

بازتابی از

تفکر انحرافی خرده بورژوائی، پارلمانتاریزم و تسلیم طلبی!

پیشگفتار:

باوقوع حادثه (۱۱) سپتمبر (۲۰۰۱) در نیویورک و واشنگتن اوضاع جهان دستخوش تحولاتی گردید. گرچه در آنوقت قصر سفید و دولت امریکا و متحدین آن طوری صحنه آرائی کردند که گویا اقدامی راکه بعد از آن واقعه در جهت انتقامگیری و یا احیاناً "پیشگیری" از واقعات مشابه احتمالی، انجام خواهند داد، بر حسب تصادف بوده و ناشی از حملات انتحاری ایست که منجر به فروپاشی برجهای مرکز تجارت جهانی و عمارت پنتاگن شده و به مرگ سه هزار نفر انجامید. اما طوری که بعدها آشکار گردید آنها از این حادثه بحیث یک انگیزه و تمسکی در جهت پیشبرد اهداف و برنامه های استیلاگرانه و سلطه جویانه شان که از قبل تدارک دیده بودند، استفاده کردند. این نقشه ها در واقع همان نقشه های غارتگرانه سرمایه بین المللی بود که بوسیله امپریالیزم امریکا و سایر قدرت های امپریالیستی غربی از طریق اشغالگریهای نظامی و تحکیم سلطه استعماری بر خلقها و ملل تحت سلطه بر مبنای دوکتورین "نظم نوین جهانی" طراحی گردیده است. امپریالیزم امریکا بحیث یک ابر قدرت نیرومند اقتصادی و نظامی جهان و سایر قدرت های امپریالیستی اروپای غربی بعد از فروپاشی امپراطوری سوسیال امپریالیزم شوروی و بلوک شرق تحت رهبری آن نقشه تسلط بر مناطق و منابع مهم انرژی جهان، بازارهای اقتصادی و مالی و نیروی کار ارزان و کنترل آن (خاصاً در کشورهای تحت سلطه منجمله قاره آسیا که حدود نصف نفوس جهان را در خود جای داده است) طراحی و به منصفه اجراء قرار دادند. البته در زمینه باید اختلاف و رقابت بین کشورهای امپریالیستی اروپای غربی و سایر کشورهای امپریالیستی منجمله فدراسیون روسیه با امپریالیزم امریکا را بر سر تقسیم جهان و کنترل بر مناطق و منابع مهم انرژی و بازارهای جهان مدنظر داشت.

حملات نظامی امریکا و متحدین آن در سال (۱۹۹۱) بر کشور عراق و سرکوب رژیم صدام به بهانه اشغال کویت و کنترل فضائی بخش شمال عراق بوسیله طیارات جنگی امریکا، آغاز مرحله تطبیق "نظم نوین جهانی" بود که منجر به ایجاد پایگاههای نظامی امریکا و کنترل بیشتر آن در شرق میانه و منطقه خلیج فارس گردید. بهمین ترتیب در مرحله بعدی کشورهای گسلاویار مورد تهاجم نظامی قرار دادند که با تجزیه آن کشور و کنترل نظامی بر ایالت کوسوفو، سلطه نظامی شان را بر منطقه بالکان تحکیم کردند. بعداً کشورهای

افغانستان و عراق را مورد تجاوز نظامی قرار داده و به سلطه استعماری شان درآوردند.

امپریالیسم امریکا و متحدین آن بتاريخ (۷) اکتوبر (۲۰۰۱) افغانستان را مورد تهاجم وحشیانه قرار داده و با سقوط رژیم طالبان این کشور را به اشغال نظامی درآورده و سلطه استعماری مستقیم شان را بر آن تحکیم کردند. و باین صورت منطقه جنوب و وسط آسیا نیز تحت کنترل نظامی آنها درآمد. امپریالیسم امریکا و متحدین آن قبل از تهاجم نظامی بر افغانستان تبلیغات گسترده را در سطح جهان و منطقه براه انداختند، تا تجاوزات نظامی، سلطه استعماری مستقیم و غارتگریهای شان را علیه خلقها و ملل تحت سلطه، "جنگ علیه تروریسم جهانی" و "توسعه دموکراسی" توجیه نمایند. با تدویر کنفرانس بن و تشکیل دولت موقت دست نشاندگان در افغانستان متشکل از نیروها و گروه های جانی، میهن فروش و خاین؛ تبلیغات گمراه کننده را جهت منحرف کردن اذهان توده های مردم شدت بخشیدند. امپریالیستهای امریکائی، اروپائی و متحدین آنها در افغانستان با اعلام دموکراسی وارداتی شان این زمینه را برای گروه های اپورتونیست و فرصت طلب دیگر نیز مساعد ساختند، تا با روند جاری همراه شده و در جهت پیشبرد آن همکاری نمایند. بهمین راسته ها حزب و انجمن بوسیله گروه های مختلف ارتجاعی و اپورتونیست و روریونیست تشکیل گردید. ده هانشریه بمصرف و کمک قدرتهای اشغالگر به نشر میسرند، تا با تبلیغات زهرآگین و گمراه کننده توده های مردم را از شرایط حاکم بر کشور و سرنوشت سیاسی شان، منحرف نمایند. قدرتهای اشغالگر علاوه بر گروه های جهادی، ملیشه های مزدور، جناح ظاهرخان، جناح کنفرانس قبرس، بخشهای از گروه طالبان و تعدادی از تحصیلکرده های غرب زده و تکنوکرات را بخدمت گرفتند تا جهت آرایش دولت دستنشانده و نظام استعماری ارتجاعی کار نمایند.

بهمین ترتیب در طی پنج سال اخیر گروه ها و افراد زیادی که سابقه فعالیت در جنبش مترقی و انقلابی کشور (جریان دموکراتیک نوین) داشتند، با روند امپریالیستی ارتجاعی حاکم همراه شده و علیه منافع خلق و کشور قرار گرفته اند. هر یک از این گروه ها طرح و برنامه خود را جهت همراهی و همکاری با قدرتهای امپریالیستی اشغالگر رژیم مزدور، ارائه کرده اند. بهمین منوال کتابی تحت عنوان "افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی از تحمیل تروریسم تا صدور دموکراسی" در ماه دلو سال ۱۳۸۳ (جنوری ۲۰۰۵) به نشر رسید. نشر و پخش این کتاب در موردش تلاشی است از طرف نویسندگان و گروه ملی دموکرات "مورد نظر و جهت اشاعه افکار و نظرات شان و شرکت در فعالیتهای جاری در افغانستان.

کتاب در اوایل امسال (۲۰۰۶) بدسترس من قرار گرفت. اگرچه بنظر اول با در نظر داشت محتوی اکثر بخشهای این کتاب لزومی به نقد و بررسی مفصل آن دیده نمیشد و تصمیم بر این بود، تا بخشهای از آن را مورد نقد و بررسی قرار دهیم. چون نویسندگان و یا احیاناً نویسندگان این کتاب به موضوعات و مسایل مهم

زیادی تماس گرفته، و آنهارا بادی انحرافی والتقاطی مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده اند. در شرایط فعلی مطالعه این کتاب آن بخشهای از نسل جوان روشنفکران مردمی را (که دارای تجربه سیاسی لازم نبوده و از حقایق مربوط به جنبش کمونیستی انقلابی و مترقی کشور اطلاع کافی ندارند) نسبت به مسایل زیادی متوهم میسازد. از اینرو لازم دیده شد تا مطالب مختلف کتاب مورد نقد و بررسی نسبتاً مفصلتری قرار گیرد. طوریکه از متن کتاب بخوبی پیداست؛ منظور نویسنده از نشر این کتاب در شرایط فعلی هم همین است تا بدین وسیله توانسته باشد روشنفکرانی را که انگیزه و علاقه به مبارزه ملی و طبقاتی دارند و توده های عوام ناآگاه را در اطراف این طرح جمع نماید.

چنانچه قبلاً هم تذکر داده شد نویسنده در کتاب اش مسایل زیادی را مطرح نموده است. اما شگفت آور اینست که او اکثر آدم مورد مسایل مهمی نه اینکه به وضاحت ابراز نظر نکرده است که مسایل را از قول دیگران مطرح و توضیح کرده است. بعبارت دیگر او سعی کرده است تا نقطه نظرات و مواضع انحرافی خودش را در مورد مسایل مهمی از قول دیگران بیان نماید.

نویسنده اوضاع کنونی کشور را به ارزیابی گرفته و در برابر قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و دولت مزدور فئودال کمپرادوری موضع کاملاً انحرافی آشتی جویانه و تسلیم طلبانه اتخاذ کرده است. نقطه نظرات و مواضع نویسنده در مورد جنبش کمونیستی انقلابی کشور کاملاً غیر علمی، غیر اصولی، دور از واقعیت و نهیلیستی است. اوتضادهای جامعه را در شرایط فعلی مورد بحث قرار داده و از دید غیر دیالکتیکی و انحرافی بآنها برخورد نموده است.

اگرچه نویسنده در بخشی از کتاب اش (عمدتاً در ۸۰ صفحه اول آن) امپریالیزم را از جنبه اقتصادی مورد انتقاد قرار داده و جنبه های از غارتگریهای آنرا علیه خلقها و ملل تحت سلطه افشا کرده است، در مورد پلانهای اقتصادی و اهداف سیاسی امپریالیزم امریکا و متحدین آن در منطقه جنوب و وسط آسیا و منطقه شرق میانه و سایر نقاط جهان در سطحی حقایقی را بازگو نموده است. موصوف به بیان جنبه های از سیاستهای ستمگرانه و ارتجاعی و اعمال ستم ملی امپریالیستی بر خلقها و ملل تحت سلطه و ماهیت فرهنگ منحط امپریالیزم پرداخته، الگوی دموکراسی امریکائی را هم ظاهراً پذیرفته و نظام سرمایه داری را مورد نکوهش قرار داده است؛ لکن برخلاف مشارالیه طرح مبارزاتی مترقی ایرابری قطع سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و سرنگونی دولت مزدور و نظام فئودال کمپرادوری پیش نگذاشته است. او با توجیه با فیه و سفسطه گوئیهای متعدد راه فعالیت قانونی و پارلمنتاریزم را برگزیده و هدف دارد تا از این طریق به دموکراسی مورد نظرش دست یابد.

چنانچه قبلاً هم تذکر داده شد، نقد و بررسی این کتاب با در نظر داشت موارد انحرافی و اثرات منفی آن

برآذهان بخشهای از روشنفکران جامعه وتوده های عوام صورت گرفته است؛ از اینروحتی الوسع کوشیدم تادربرابرنقطه نظرات ومواضع انحرافی نویسنده، نظرات علمی ومواضع اصولی رالرائه نمایم، تا هرچه بیشتر حقایق روشن گردیده وخوانندگان بتوانند بین دوجهان بینی ودوشیوه مبارزه؛ یکی ایدئولوژی خرده بورژوائی وشیه مبارزه قانونی، پارلمانتاریزم وتسلیم طلبی ودیگری ایدئولوژی مترقی وانقلابی پرولتاریاوشیه مبارزه انقلابی(جنگ انقلابی خلق)علیه قدرتهای امپریالیستی اشغالگردولت مزدور، قضاوت کنند. وباین صورت فرق ماهوی بین دموکراسی خرده بورژوائی ودموکراسی بورژوائی بادموکراسی نوین را(بانظام مشخص مردمی آن) ملاحظه نمایند. نقداین کتاب درماهیت نقدنقطه نظرات ومواضع انحرافی خرده بورژوازی ودفاع اصولی ازاندیشه های انقلابی پرولتری است. نویسنده دربخشهای زیادی ازکتاب اش سعی کرده است تاایده های انحرافی تسلیم طلبانه وسازشکارانه اشرا باجمله پردازیهای شبه انقلابی بپوشاند. همه تحلیلها، ارزیابیهاوموضعگیریهایش برمبنای جهان بینی وتفکرخرده بورژوائی وبورژوائی صورت گرفته وپارلمانتاریزم وسازش طبقاتی راجایگزین مبارزه طبقاتی انقلابی نموده است.

در صفحه (۸۴) کتاب افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی.... تحت عنوان همسوئی اصولی و تقابل جناحی چنین میخوانیم: "حال گوشه از تباری و فساد را در مورد افغانستان بازگو میکنیم و میبینیم که چنان امپریالیزم و فئودالیزم، امریکا و تروریزم، تمدن امریکائی و فوندامینتالیزم در تباری و مماشات برای غارت کشور ما بهم عمل میکنند...".

گرچه نویسنده تاحدی به بخشهای از این پاراگراف پرداخته است، اما در این مورد باید اضافه نمایم که روابط و مناسبات بین امپریالیزم و طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور حیث دوطبقه ارتجاعی ستمگرو استثمarder جامعه تنهابه تباری و مماشات خلاصه نمیشود بلکه مناسبات بین آنها را بیشتر وابستگی، سرسپردگی و مزدوری تشکیل میدهد. و در شرایط سلطه استعماری و کنترل مستقیم امپریالیزم بر کشور (چون شرایط کنونی افغانستان) بر مبنای انقیاد و بردگی استوار است.

همچنان در مورد پدیده تروریزم که بعد از حادثه (۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱) وسیله توجیه تهاجمات و اشغالگریهای نظامی و تحمیل سلطه استعماری بر خلقها و ملل تحت سلطه، منجمله در افغانستان و عراق (وشاید هم در آینده بر کشورهای دیگری) بوسیله امپریالیزم امریکا و امپریالیستهای متحد آن گردید، بر مبنای استراتژی غارتگرانه امریکا و متحدین آن صورت گرفته است. همانطوریکه نویسنده نیزه مواردی در این زمینه اشاره کرده است؛ همین گروه های فعلی که متوسل به انجام عملیات تروریستی علیه منافع امریکا و امپریالیستهای اروپائی میشوند و یاباشکال دیگری نیروهای اشغالگر و دولت مزدور را مورد حمله قرار میدهند، تافته جدا بافته از امپریالیزم نبوده نیستند. این گروه هائیدۀ امپریالیزم اند و امپریالیزم امریکا و سایر قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی آنها را سازمان داده و سلاح و مهمات و پول بدسترس آنها قرار داده و آنها را حمایت سیاسی نموده و می نمایند.

این گروه هادر شرایط جنگ مقاومت مردم افغانستان علیه اشغالگران شوروی و رژیم مزدور خلقی پرچمی هادر کنار سایر نیروهای ارتجاعی اسلامی، از طرف امپریالیستهای غربی بنام، "مجاهدین راه آزادی" مسمی شدند. و بعد در همکاری با گروه طالبان در جهت حراست از منافع سرمایه جهانی خاصاً منافع امپریالیزم امریکا در افغانستان و منطقه و برچیدن بساط دولت جهادیها و ملیشه های مزدور روسی مجاهدتهای فراوان کردند. ولی با ظهور اختلاف و تشدید تضاد بین گروه القاعده برهبری اسامه بن لادن و دولت امریکا؛ بعد از آنکه بخشهای از منافع امریکا و سایر قدرتهای امپریالیستی غربی در داخل و خارج کشورهای شان مورد حمله قرار گرفتند، اینها به گروه های تروریستی مسمی گردیدند. همچنان پدیده تروریزم و عملیات تروریستی از مدتها قبل مورد استفاده قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی علیه خلقها، انقلابیون

وآزادخواهان وجنبشهای انقلابی و مترقی قرارداد شده است.

در مورد دیگر؛ اگر منظور نویسنده از تمدن امریکائی، تمدن جامعه امریکاوزندگی اجتماعی و همکاری مردم بایکدیگر در آموزش و پرورش و فراهم ساختن اسباب ترقی و آسایش باشد که در طول تاریخ بوجود آمده و تکامل کرده است. تمدن امریکائی نیز مانند سایر جوامع غربی (جوامع سرمایه داری امپریالیستی) مشخصات خود را دارد. این تمدن با در نظر داشت پیشینه تاریخی آنها از جنبه های مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، علمی و هنری باید مورد توجه قرار گیرند. بدرستی فهمیده نمیشود که کدام جنبه این تمدن مورد نظر نویسنده است تا با در نظر داشت آن تضاد بین تمدن امریکائی و عقبگرایی و فوندامینتالیزم تصریح شود. البته تاجائیکه به موقعیت توده های خلق در آفرینش این تمدن مربوط میشود آنچه بحیث دست آوردهای مبارزاتی، فعالیتهای تولیدی، آزمونها و پژوهشهای علمی، ابداعات هنری ویاتریقات علمی، فنی و فرهنگی آنها در خلق این تمدن مورد بحث قرار میگیرد، کاملاً مشخص است. در پیدایش تمدنهای مختلف در طول تاریخ تکامل آنها یک ملت و یا عده از ملل مورد بحث قرار میگیرند؛ زیرا این تمدنها از جنبه های معنوی و مادی در مسیر تکامل اقتصادی اجتماعی، علمی و فرهنگی توده های مردم شکل گرفته و تکامل یافته اند. نقش قاطع توده های مردم در پیشرفت و ترقی جوامع انسانی و خلق و ایجاد تمدن نهاد را در اوامختلف تاریخ حایز اهمیت فراوان است. همچنان وجود تضادهای درونی روندهای اجتماعی رشدیابنده، یک قانون عمومی دیگر پیشرفت در جوامع متکی بر طبقات متخاصم است. مارکس میگوید: "بدون تضاد ترقی نیست؛ این قانونی است که تمدن از آغاز تا به امروز از آن پیروی کرده است".

یک تمدن با در نظر داشت سهم هر یک از طبقات اجتماعی در پیدایش و تکامل آن مورد مطالعه قرار میگیرد. پیشرفت و تکامل نیروهای مولده و تکامل شیوه تولید و نقش مناسبات تولیدی، برای ایجاد و پیشرفت تمدنها اثر داشته است و برعکس. همچنان که تهاجمات ارتشهای غارتگر و تاراجگرد بر ربه های از تاریخ در کشورهای مختلف جهان در محو تمدنهای مختلف تأثیر نابودکننده داشته است.

در این مورد در اصل، بین تمدن امریکائی و عقبگرایی و فوندامینتالیزم که نویسنده از آن بحث دارد از نظر سیر تکاملی آنها تفاوت کیفی وجود دارد. تمدن امریکائی و بطور مشخصتر آنچه مربوط به "تمدن" سرمایه داری و امپریالیزم در جامعه امریکا و سایر کشورهای غربی میشود باید از لحاظ ماهیت مورد بحث قرار گرفته و جنبه های مختلف آن مشخص شوند. از همینجاست که چگونگی رابطه و مناسبات بین امپریالیزم امریکا و سایر قدرتهای امپریالیستی با گروه های ارتجاعی مذهبی "افراطی" و همچنان گروه های مذهبی "میان رو"، بورژواکمپرادورها و سایر گروه های ارتجاعی "غیر مذهبی" در افغانستان بحیث نمایندگان طبقات ارتجاعی فتودال و کمپرادور مشخص میشود که منافع آنها در رابطه تنگاتنگی با هم قرار دارند. بعبارت

دیگر موضوع باید بادر نظر داشت ماهیت و خصلت طبقاتی امپریالیزم امریکا و متحدین آن و "گروه های بنیادگرا" و ارتباط و اشتراك منافع آنها با یکدیگر مورد ارزیابی قرار گیرد. ناگفته نماند که آقای بوش و گروه همفکر او در رأس دولت امریکا از جمله فوندامینتالیستهای مسیحی اند که بعد از واقعه (۱۱) سپتمبر (۲۰۰۱) جنگ صلیبی را در جهان اعلان کرده اند.

توده های خلق در کشورهای تحت سلطه نباید فریب مظاهر تمدن کشورهای سرمایه داری پیشرفته امپریالیستی را بخورند. البته استفاده از پیشرفتهای علمی، تکنیکی و جنبه های مثبت فرهنگی تمدن کشورهای غربی امر علیحده است. ولی آنچه مربوط به ایدئولوژی، سیاست، اقتصاد و فرهنگ امپریالیستی میشود، باید از جنبه طبقاتی بآن نگریسته و قاطعانه علیه آن قرار بگیریم. بوضوح که قدرتهای امپریالیستی استقلال و آزادی، دموکراسی، رفاه و عدالت اجتماعی را برای خلقها و ملل تحت ستم به ارمان نمی آورند و برعکس؛ تجاوز، کشتار، اشغال نظامی، سلطه استعماری، اجحاف، جنایت، غارت، انقیاد ملی و بردگی، کسب سود اضافی، بسط ارتجاع و فساد در تمام عرصه های حیات اجتماعی جامعه، ستم ملی و استثمار بی رحمانه توده های خلق و انحطاط فرهنگی ارمان آنهاست. از همین جاست که نمیتوان از امپریالیزم ترقی و پیشرفت واقعی را در عرصه های حیات اجتماعی برای خلقها و ملل تحت ستم انتظار داشت. و آنچه قدرتهای امپریالیستی بنام "تمدن" برای خلقها و ملل تحت سلطه می آورند بازتابی از اقتصاد، سیاست، نظام و فرهنگ امپریالیستی آنهاست که سراپا غارتگری، وحشت و جنایت، کشتار، تباهی، بردگی جنسی، صنعت و تجارت سکس، فقر، گرسنگی و سیاه روزی توده های خلق در کشورهای تحت سلطه است.

نباید تعجب نمود که چگونه دولت امریکا و سایر قدرتهای امپریالیستی بیشرمانه و وحشیگریهای قرون وسطائی گروه های دولت اسلامی و رژیم طالبان را که علیه مردم افغانستان انجام میدادند و انواع ستم و مظالم غیر انسانی را بر آنها اعمال میکردند و میکنند، نادیده گرفته و یا اینکه بخشهای از آنها را "جزو مسایل فرهنگی، عنعنوی و قبیلله ای" جامعه افغانستان توجیه میکردند. در این زمینه مثالهای زیادی در کشورهای مختلف جهان عمدتاً در کشورهای تحت سلطه وجود دارد که قدرتهای امپریالیستی با همین دید بآنها نگرسته و بهمین نهج بآنها برخورد کرده و میکنند.

نویسنده در همین صفحه و در صفحات بعدی کتاب اش در مورد مناسبات تولیدی جامعه افغانستان، صحبت از مناسبات فتووالی یافتو الیزم دارد. در حالیکه در شرایط عصر امپریالیزم جامعه افغانستان را یک جامعه فتووالی خواندن امر کاملاً نادرستی است. او در صفحات (۱۹۸ و ۲۲۰) کتاب اش صحبت از افغانستان مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فتووالی دارد. در حالیکه با ورود سرمایه های امپریالیستی به کشورهای

آسیا، افریقا و امریکای لاتین یا باصطلاح کشورهای جهان سوم که نظام تولیدی فئودالی در آنها حاکم بود، مناسبات فئودالی راتابع کرده، تغییر داد و درون کارکرد سرمایه جهانی ادغام نمود. مناسبات فئودالی در نتیجه تبعیت مستقیم تراز سرمایه بزرگ بدرجات گوناگون دچار تغییر شده و مناسبات نیمه فئودالی بوجود آمد. اگر در بعضی از کشورهای تحت سلطه (چون کوریای جنوبی، تایوان، سنگاپور، مکزیک و غیره) با ورود سرمایه های امپریالیستی و رشد بخش سرمایه داری، تغییرات بیشتری بر شیوه تولید فئودالی وارد آورد و در بعضی از این کشورها تاجای سرمایه داری به شیوه تولید غالب مبدل شده است؛ ولی در این کشورها سرمایه داری در داخل نظام فئودالی به رشد و تکامل نرسیده است و نه هم این کشورها بطریق انقلابی فئودالیسم راسرنگون کرده اند. زیرا در عصر امپریالیسم و انقلابیت پرولتری دوران آن انقلابی پیاپی رسیده است، بلکه فئودالیسم بوسیله سرمایه های امپریالیستی از شیوه تولید غالب به شیوه تولید مغلوب ولی در حال قوت بدل شده و قسم از فئودال بورژوا ساخته شده است و این سرمایه داری بر طبق مقدرات و منافع سرمایه امپریالیسم تولید و باز تولید مینماید.

باتوجه به تاریخ انقلابات بورژوازی در قاره اروپا؛ در این کشورها رشد و تکامل سرمایه داری در درون نظام فئودالی آغاز شد، تکامل کرد و فئودالیسم را بوسیله انقلاب سرنگون کرد. زمانیکه این بورژوازی بحیث نیروی مترقی و "انقلابی" در رأس مبارزات کارگران، دهقانان و خرده بورژوازی قرار گرفت و فئودالیسم راسرنگون کرد، نظام مبتنی براستثمار سرمایه داری را جایگزین آن نمود.

در افغانستان در زمان زمامداری امان الله خان با ورود سرمایه های امپریالیستی به کشور و رشد نطفه های سرمایه داری داخلی؛ اقتصاد طبیعی خود کفایتی که دهقانان محصولات کشاورزی مصرفی خود و مالکان زمین را تولید می کردند و حداکثر محصولات صنایع دستی مورد نیاز خود را می ساختند؛ سرمایه های امپریالیستی از یک طرف اقتصاد خود کفایتی طبیعی جامعه را ویران کرد و حداکثر صنایع دستی شهرها و پیشه وری خانگی دهقانان را تخریب نمود. و از جانب دیگر رشد اقتصاد کالائی را در شهرها و دهات تسریع کرده و زمینه فروش تولیدات کشورهای سرمایه داری امپریالیستی و کشورهای دیگر را در بازار کشور بوجود آورد. و کتله های زیادی از دهقانان و پیشه وران را خانه خراب کرد که در جستجوی کار به شهرهای کشور روی آوردند. باین ترتیب مناسبات تولیدی فئودالی دستخوش تغییراتی شده و بتدریج به مناسبات تولیدی نیمه فئودالی تحول یافت. که در دوران سلطنت نادرخان و خانواده او با ورود هرچه بیشتر سرمایه های امپریالیستی و سوسیال امپریالیستی کشور پیش از پیش به وابستگی امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم درآمده و تحت سلطه آنها قرار گرفت و حالت نیمه مستعمراتی و نیمه فئودالی هرچه بیشتر تحکیم گردید.

موضوع دیگر اینکه نویسندگان از جهتی افغانستان را کشوری مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی میخواند؛ درحالیکه در شرایط فعلی با در نظر داشت حالت اشغال نظامی و سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی به سرکردگی امپریالیزم امریکا، افغانستان به کشوری مستعمره و نیمه فئودالی بدل شده است. ۲۶ کشور قدرتمند امپریالیستی "ناتو" و (۱۱) کشور امپریالیستی و ارتجاعی خارج از "ناتو" بر تمام عرصه ها تسلط داشته و حاکمیت استعماری شان را مستقیماً و بوسیله دولت پوشالی و دست نشانده شان بر مردم افغانستان اعمال میکنند.

از آنجائیکه همه بخشهای خاک افغانستان از زمین و فضا تحت اشغال نظامی و سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی اشغالگر قرار دارد و احياناً در شرایط فعلی هیچ نیروی طبقاتی دیگری بر بخشی از خاک کشور تسلط و کنترل کامل ندارد؛ پس دانسته نمیشود که نویسندگان روی چه استدلالی صحبت از افغانستان مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی مینمایند! وهم اینکه نویسندگان در موارد زیادی در کتاب اش صحبت از فئودالیزم نموده و فقط در این مورد از نیمه فئودالیزم سخن به میان آورده است. و باین صورت فهمیده نمیشود که موضع اصلی نویسندگان در مورد بیان شیوه تولید و مناسبات تولیدی جامعه افغانستان در شرایط فعلی از چه قرار است!

نویسندگان از یک جهت در صفحه (۶۶) کتاب اش تحت عنوان "کمک یا غارت و چپاول؟" و به ادامه در صفحات (۶۷ و ۶۸) و صفحات بعدی با استفاده از منابع مختلف آمار و ارقامی را ارائه داده است که "هریک از کشورهای تحت سلطه یا "جهان سوم" سالانه صدها میلیون دلار در جهت سود قروض سرمایه های کشورهای امپریالیستی میپردازند. که در طی یکسال سربه میلیارد ها دلار میزنند. و به درستی اذعان دارد که این مبالغ هنگفت توسط سرمایه های امپریالیستی از این کشورها چپاول میشود. از او آخر قرن نوزدهم تا حال کشورهای امپریالیستی صدها میلیارد دلار سرمایه به کشورهای تحت سلطه صادر کرده و از آن سودهای کلانی را جذب کرده اند. و نیز این واقعیت را بیان میکنند که در حدود صدها میلیون انسان در کشورهای "جهان سوم" در فقر و بدبختی جانکاهی زندگی میکنند، که همه و همه نتیجه کارکرد سرمایه های مالی (سرمایه انحصاری جهانی) و امپریالیزم است؛" لکن از جهت دیگر هنوز افغانستان را که یکی از ده ها کشور تحت سلطه امپریالیزم است و از ده ها سال باینطرف با ثرفوذ سرمایه های امپریالیستی و سوسیال امپریالیستی مناسبات تولیدی نیمه فئودالی در آن حاکم است و به کشوری نیمه مستعمره و نیمه فئودالی بدل شده است (که اکنون کشوری مستعمره و نیمه فئودالی است)، آنرا از نظر مناسبات تولیدی کشوری فئودالی میخواند! درحالیکه نیمه فئودالیزم و کمپرادوریزم در کشورهای تحت سلطه پایه اصلی اتکاء امپریالیزم را تشکیل میدهد و امپریالیزم و طبقات فئودال و کمپرادوریک جاتوده های خلق این کشورها را مورد دستم و استثمار قرار داده

وحاصل دسترنج آنهاومنابع وذخایراین کشورهارا غارت میکنند.

موضوع به همپیوستگی واتحادامپریالیزم وطبقات ارتجاعی فئودال وکمپرادوردراین کشورها اساس وجودی وسلطه طبقاتی آنهاراتشکیل میدهد. دراین کشورهامیزان وابستگی طبقات ارتجاعی به قدرتهای امپریالیستی مختلف بحدی است که هیچ يك ازاین دولتهانمیتوانند بدون كمك وحمايت امپریالیزم به حاکمیت طبقاتی وبقای شان ادامه دهند. بالمقابل بدون موجودیت طبقات ارتجاعی فئودال وکمپرادورزمینه بهره کشی برای سرمایه جهانی وامپریالیزم میسر نیست.

ازآنجائیکه درکشورهای تحت سلطه طبقات حاکم فئودال وکمپرادوربه كمك وحمايت امپریالیزم برسرقدرت اندومیتوانندتوده های خلق کشورهای شانراسرکوب کنند؛ ازاینرومیزان وابستگی آنها به قدرتهای امپریالیستی تاجایی رابطه نوکروبادردرمیان است. واین طبقات ارتجاعی ازامکان مخالفت وتمردکمتری بمقابل قدرتهای حامی شان برخورداراند. هرزمان دربرابرخواست واراده ارباب شان تردیدوتعلل نشان دهند، بوسیله کودتاویامداخله مستقیم نظامی ازقدرت ساقط شده وجناح دیگری ازطبقات ارتجاعی رابقدرت میسرسانندکه بیشترازجناح سلف شان فرمانبردارومطیع باشد. باین صورت رابطه بین حکام کشورهای تحت سلطه وامپریالیزم حداکثربالاترازرابطه تبانی ومماشات مطرح است وجهت عمده این رابطه راسرپردگی ونوکری تشکیل میدهد.

درصفحه ۱۲۴ کتاب چنین میخوانیم:"شما عزیزان وارجمندان برای يك لحظه تصورکنیدکه اگرجنبش مقاومت همگانی مردم آزادیخواه ماعلیه تجاوزشوروی بدون مداخله ی امپریالیستهاوسوای تحمیل اجباری مرتجعین جهادی طالبی برگرده ی آن، زیررهبری نیروهاوشخصیتهای سالم ملی، وطنپرست وموردحمایت مردم به پیروزی میرسید، آیا بعدازپیروزی انقلاب بازهم زنان حق بیرون شدن ازخانه رانمی یافتند؟ بازهم مکاتب دخترانه بسته میشد؟ ویانگخیل روشنفکرانندیشمندومبارزوطن(مربوط به کلیه گروه های غیروابسته) که تمام زندگی شان صرف خدمت به مردم ودفاع ازاستقلال، آزادی، دموکراسی وعدالت اجتماعی شده بودودرراه همان هدف جان شانرا نثارکردند، بدست امپریالیستهای رنگارنگ ومرجعین به خون کشیده نمیشدو حال اقلأعده ای ازآنها دررهبری جامعه قرارمیداشتند، بازهم وضع ماچنین بود؟ آنها دررهبری جامعه اجازه میدادند، بابیرون کردن "خرس روسی" ازدر"گفتارامریکائی" ازپنجره به کشورشان داخل شود؟ ویابازهم آن رهبری مردمی اجازه میدادکه کشورما باز دویندامپریالیزم وارتجاع میدان تاخت وتازوغارت قرار بگیردویاراه عبوری شوددرجهت استعمارکشورهای همسایه؟ حال اگررهبری مستقل مردمی میداشتیم بازهم همینطورمیشدکه ملیونها انسان درروستاها ازبیکاری وگرسنگی درفقرمزمن بسربرند، ولی ملیاردهابنام شان مصرف زندگیهایی لوکس اجانب وعمال شان بشود؟

ویگانگان به پول مردم سیستمهای پیشرفته ی تخنیک جاسوسی را در خدمت تجارت و سیاست خود تهیه کنند؟ و یا کشور را کشتزار تریاک بسازند؟"

حال بنا بر همین فرض نویسنده موضوع را مورد بحث قرار میدهم که اگر در شرایط جنگ مقاومت مردم افغانستان علیه رژیم مزدور خلقی پرچمها و بعدتجاوز نظامی مستقیم سوسیال امپریالیزم شوروی، امپریالیستهای غربی عمدتاً آمریکا و دولتهای پاکستان، ایران، عربستان سعودی، دولت ارتجاعی چین و سایر دولتها، گروه ها و نهادهای ارتجاعی دیگر با حمایت مالی، نظامی و سیاسی گروه ها و تنظیمهای ارتجاعی اسلامی را بر جنگ مقاومت مردم ماتحمیل نمیکردند، و بقول نویسنده آن جنگ مقاومت همگانی بدون مداخلات قدرتهای امپریالیستی غربی و دولتهای ارتجاعی منطقه زیر رهبری "نیروها و شخصیتهای سالم ملی و وطنپرست مورد حمایت مردم" به پیروزی میرسید و این نیروها بعد از بیرون راندن اشغالگران شوروی و سرنگونی رژیم مزدوران موفق به تشکیل دولت میشدند؛ شاید وضع در کشور از جهاتی نسبت به اوضاع و شرایط وحشتبار و جنایتبار دولت اسلامی جهادیان و رژیم طالبان و دوران پنج سال اخیر در برخی از عرصه های حیات اجتماعی در جامعه بهتر بود. لکن در اینجا موضوع مهم این است که باید ماهیت ایدئولوژیک سیاسی طبقاتی و اهداف و استراتژی همین "نیروها و شخصیتهای سالم ملی و وطنپرست" را در شرایط عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری قرار دهیم. وهم اینکه آنها بدون کمک و حمایت قدرت و یا قدرتهای امپریالیستی دیگر تا چه حدی میتوانند در برابر قدرت سوسیال امپریالیزم شوروی و رژیم مزدوران جنگ راه پیش برند؟ و یا اینکه بعد از کسب استقلال کشور موضوع حفظ آن و تامین آزادی و دموکراسی واقعی و بهبود شرایط زندگی مردم چگونه میتواند باشد؛ موضوع را مورد بحث و ارزیابی قرار میدهم.

اصولاً در شرایط عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری "نیروهای ملی و وطنپرست" در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم عمدتاً همان نیروهای بورژوازی ملی (متوسط) و جناح چپ خرده بورژوازی باید تعریف شوند. در شرایط جامعه افغانستان بورژوازی ملی (تأکید روی جناح چپ بورژوازی ملی است) با آنکه موقعیت انحصاری نداشته و مانند بورژوازی کمپرادور پیوندهای مالی و تولیدی و یا وابستگیهای شدیدی با سرمایه های امپریالیستی ندارد؛ اما با هم همین بورژوازی خاصاً جناح راست آن وابستگیهای بیشتری با سرمایه های امپریالیستی و نیمه فئودالیزم و کمپرادوریزم دارد. این بورژوازی در کشورهای تحت سلطه از نظر ماهیت و خصلت طبقاتی آن در شرایط جنگ مقاومت ملی علیه قدرت و یا قدرتهای امپریالیستی و دولتهای دست نشانده آنها تلاش میکند تا در صورت ضعف نیروهای انقلابی پرولتری در رهبری مبارزات ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی توده های مردم قرار گیرد. و با کسب حاکمیت طبقاتی آن خود راه موقعیت بورژوازی بزرگ (کمپرادور) ارتقاء دهد. حتی او این کار با کمک و حمایت قدرتهای امپریالیستی دیگر که

با قدرت و با قدرتهای اشغالگر تضاد منافع دارند، انجام میدهد. بفرض در شرایط در افغانستان اگر نیروهای بورژوازی ملی و خرده بورژوازی بقدرت میرسیدند، در آن صورت با در نظر داشت خصلت طبقاتی این نیروها برای رشد و بقای خود سرنوشتی جز وابستگی به سرمایه انحصاری جهانی و امپریالیزم و رابطه تنگاتنگ بانیمه فئودالیزم نداشتند. باین ترتیب تمام برنامه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی چنین نظامی دارای ماهیت يك نظام نیمه مستعمره و نیمه فئودالی میباشد. و شاید هم يك نظام سیاسی "لائیک"!

نویسنده بهمین رابطه موضوع دیگری را مطرح میکند که: "آن خیل روشنفکران دیشمدمبارز وطن" (مربوط به کلیه ای گروه های غیر وابسته) که تمام زندگی شان صرف خدمت به مردم و دفاع از استقلال، آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی شده بود در راه همان هدف جانهای شان را نثار کردند؛ بدست امپریالیستهای رنگارنگ و مرتجعین بخون کشیده نمیشدند، حال اقلأعدۀ از آنها در رهبری جامعه قرار میداشتند، باز هم وضع چنین بود؟".

حال این "اگر" و این "سوال" نویسنده را اینگونه باید توضیح نموده و پاسخ گفت: یقیناً که صدها هزاران تن از روشنفکران اندیشمدمبارز وطن و روشنفکران انقلابی مربوط به جنبش انقلابی پرولتری (جریان دموکراتیک نوین) و انقلابیون سایر جریانات، آزادیخواهان، میهن پرستان و افراد مترقی و دموکرات بدست رژیم مزدور و جنایتکار خلقی پرچمیها و سوسیال امپریالیستهای روسی، امپریالیستهای غربی و نیروهای ارتجاعی اسلامی مزدور آنها و ولت‌های حامی منطقه ای شان به قتل رسیدند که ضایعه بزرگ و جبران ناپذیری برای جنبش انقلابی مردمی و مردم افغانستان بشمار میرود. لکن بدون مشخص کردن ماهیت ایدئولوژیک سیاسی این روشنفکران و ماهیت طبقاتی دولتی که آنها در رهبری آن قرار میداشتند؛ و یقیناً که بقول نویسنده همین "روشنفکران اندیشمدمبارز وطن" نیز "اگر" حال (یعنی تحت شرایط کنونی توضیح از من است) در رهبری جامعه قرار میداشتند؛ با در نظر داشت ماهیت فکری و خصلت طبقاتی آنها باز هم اوضاع به همان جهتی سیر میکرد که در فوق ذکر شد. بفرض اگر همین "روشنفکران اندیشمدمبارز" با "بانیه‌ها و شخصیت‌های سالم ملی و وطنپرست" قادر میشدند به کمک مردم خرس قطبی را از کشور بیرون کنند و رژیم مزدورش را سرنگون کنند؛ بعبارت دیگر قادر میشدند حداقل "انقلاب ملی" را به پیروزی برسانند؛ باز هم در صورتیکه مناسبات تولیدی نیمه فئودالی و کمپرادوریزم وابسته امپریالیزم (در آنوقت عمدتاً امپریالیستهای غربی) در جامعه پابرجا باقی میماند؛ چگونه ممکن بود که این نیروها مانع از سلطه امپریالیستهای غربی از جمله امپریالیزم امریکا بکشورشان بشوند؟! و چگونگی ادامه حیات چنین رژیم‌های در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری بدون حمایت مالی، سیاسی و نظامی

امپریالیسم از چه قرار است؟

نویسنده به سرنوشت دولتهای که بوسیله ناسیونالیستهای میهنپرست و مترقی و "انقلابی" و یابورژوازی ملی در عده از کشورهای "جهان سوم" رهبری میشد از جمله دوکتور مصدق در ایران، سوکارنودر اندونیزیا، ناصر در مصر، لومبادر کانگو و انقلاب ملی الجزایر؛ اینها نمونه های از "انقلابات ملی" اند که اکثراً با جنگ و مقاومت ضد امپریالیستی به پیروزی رسیدند و توسط نیروهای "ملی و وطنپرست" رهبری میشدند. دیده شد که آن دولتها دستخوش توطئه های قدرتهای امپریالیستی شدند. حتی قدرتهای امپریالیستی بآبراه انداختن کودتاهای نظامی خونین بوسیله عمال شان در ارتشهای این کشورها و حمایت طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور، عده بیشتر از این رژیمها سرنگون کردند و استبداد و اختناق و وحشیانه راداران کشورها حاکم نمودند. و ده ها هزار از روشنفکران مترقی و توده های مردم را که بدفاع از آن رژیمهای ملی برخاستند به گلوله بستند و یادریز چرخ تانکها را کردند. و یابینکه خود همان بورژوازی ملی در قدرت به مقام بورژوازی بزرگ کمپرادور ارتقاء نمود. بهر صورت دولت مورد نظر نویسنده نیز بنا بر سرشت طبقاتی اش راهی جز وابستگی به امپریالیسم و در هم پیوستگی بانیمه فئودالیسم نداشت. که در آن صورت امکان تحقق خواستههای واقعی توده های مردم از قبل چنین نظامی نمیتوانست امکانپذیر باشد و دست امپریالیستهای غارتگر کماکان در کشور دراز باقی میماند.

اوضاع جهانی شاید بشکل چهار پنج سال اخیر سیر نمیکرد که امپریالیستهای امریکائی و اروپائی کشور را اشغال نظامی کرده و آنرا به سلطه استعماری مستقیم شان در آورند. لکن بشکل دیگری سرمایه ها و نفوذ و سلطه قدرتهای امپریالیستی در افغانستان و از طریق افغانستان به کشورهای همسایه از جمله کشورهای آسیای میانه راه میافت و آن کشورها تحت سلطه امپریالیستهای غربی قرار میگیرند. خلاصه در وجود چنان دولتی باماهیت طبقاتی مشخص آن سلطه امپریالیسم از کشور قطع نمیگردد و توده های خلق کشور مورد ستم و استثمار امپریالیسم و نیمه فئودالیسم و کمپرادوریزم باقی میمانند. یقیناً که تحت چنان رژیمی فقر و گرسنگی و بیکاری میلیونها انسان نه تنها دردهات که در شهرهای کشور نمیتوانست ریشه کن شود و نه هم دموکراسی و آزادی ایده آلی (چنانکه نویسنده از آن متوقع بود) وجود میداشت.

با آنکه نویسنده در موارد زیادی در کتاب اش طوری وانمود کرده است که او خواهان يك دولت "مستقل ملی" است؛ ولی چنین دولتی نیز از نظر ماهیت و خصلت سرنوشت مشخصی دارد که در فوق بآن پرداخته شد. از اینرو نویسنده باید این اصل اصولی را مدنظر قرار دهد که در عصر کنونی نیروهای ملی و وطنپرست یا (بورژوازی ملی تبصره از من است) از نظر موقعیت طبقاتی این رسالت را ندارند که مبارزات ضد امپریالیستی و ضد فئودالی رادار کشورهای تحت سلطه رهبری کنند. زیرا بعد از پیروزی انقلاب

اکتوبرسال (۱۹۱۷) که تمام جریان تاریخ جهان را تغییر داده و تولد عصر جدیدی را در تاریخ جهان اعلام کرد، دیگر این رسالت بدوش پرولتاریا و حزب پیش آهنگ انقلابی آن قرار گرفته است. انقلاب دموکراتیک نوین را پرولتاریا رهبری میکند و هدف آن در مرحله نخست، برقراری جامعه دموکراتیک نوین و دولت دکتاتوری مشترک کلیه طبقات انقلابی است و بعد شرایط گذار را به سوسیالیسم آماده میسازد.

اکنون این مطلب نویسنده را مورد بحث قرار می‌دهیم که میگوید: "حال اگر رهبری مستقل مردمی می‌داشتیم باز هم همینطور میشد که ملیونها انسان در روستاها از یکاری و گرسنگی در فقر مژمن بسر می‌برند، ولی میلیارد هاد دلار بنام شان مصرف زندگیهای لوکس اجانب و عمال شان بشود؟ و بیگانگان پپول مردم سیستمهای پیشرفته ای تخنیک جاسوسی را در خدمت تجارت و سیاست خود تهیه کنند؟". این نظر نویسنده قابل تأمل است؛ زیرا او صحبت از رهبری "مستقل مردمی" جامعه در شرایط فعلی دارد. در حالیکه در شرایط حدود پنج سال اخیر (بعد از تاریخ ۷ اکتوبر سال ۲۰۰۱) است که قدرتهای امپریالیستی اشغالگر بعد از تهاجم نظامی و اشغال استعماری کشور و به بند کشیدن توده های مردم، صحبت از میلیارد هاد دلار "کمک" به مردم افغانستان دارند ولی در عمل از گاو غدودی هم به آنها نرسیده است. و بیش از نود درصد این پولها بوسیله خود قدرتهای اشغالگر، "مؤسسات غیر دولتی"، نمایندگی ملل متحد و عمال شان از جمله دولت کرزی "مصرف"، چپاول و حیف و میل شده است و در آینده نیز چنین خواهد شد.

بفرض اگر منظور نویسنده از عبارت "رهبری مستقل مردمی" خلاف آنچه در قبل اظهار داشته است، "رهبری مستقل مردمی در رهبری توده های مردم" در جامعه می‌بود؛ باز هم این رهبری در شرایط حاکم فعلی عمدتاً نمیتوانست مانع سیاستها و پالیسیهای قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و دولت مزدور شود. و یگانه راهی را که میتواند به پیش گیرد مبارزه جهت طرد سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و سرنگونی رژیم مزدور آنها بود.

در صفحه (۱۲۹) کتاب چنین درج است: ".... یکی از گروه های روشنفکری کشور در ارتباط بانمایند ملل متحد خوشباورانه هیئتی از هواداران خارج کشورش را به محل کنفرانس فرستاد، ولی امریکائیهالز آنها خواستند که پشت سریکی از چهار گروه فوق بنشینند. ایشان هم نپذیرفته و جلسه را ترک کردند. جلسه بن (آغاز دموکراسی؟! حتی حضور یک گروه مستقل را تحمل نکرد."

نویسنده باید باین مطلب خوب دقت نماید که؛ اولاً کنفرانس "بن" در ماهیت یک توطئه امپریالیستی ارتجاعی علیه استقلال و آزادی، حق حاکمیت ملی و حق تعیین سرنوشت مردم افغانستان بود. این کنفرانس زمانی بوسیله امپریالیسم امریکا، امپریالیستهای اروپائی، ملل متحد و سایر دولتهای امپریالیستی و ارتجاعی دایر گردید که امریکا و متحدین آن با تجاوز نظامی و کشتار هزاران تن از مردم کشور را به اشغال

نظامی وزیرسلطه استعماری شان درآورده بودند.

در این کنفرانس نیروها و گروه های ارتجاعی خاین، میهن فروش و جنایتکار گوناگون چون ائتلاف شمال، گروه ظاهرخان (جرگه روم)، گروه کنفرانس قبرس، گروه "نهضت همبستگی ملی" (برهبری اسحاق گیلانی)، گروه "نهضت ملی افغانستان" (به رهبری جلیل شمس) و سایر گروه ها و افراد میهن فروش و خادم امپریالیزم و ارتجاع شرکت داشتند و معاهده ننگین "بن" را امضا کردند. ثانیاً آن نویسنده سوال میکنیم که این چگونه گروه "مستقلی" است که حاضر میشود در چنین توطئه خاینانه امپریالیستی ارتجاعی که آشکارا علیه استقلال کشورش و حق تعیین سرنوشت "مردمش" بود، شرکت کرده و حاضر میشد پدای چنین سند خاینانه و میهن فروشانه ای امضا نماید؟!

بهر صورت با ذکر این مطلب هرچه بیشتر به عمق فهم و درک نویسنده از اصطلاحات و مقولات "ملی"، "وطنپرست" و "مستقل" پی میبریم. زیرا از دید ما روشنفکر مستقل و یا گروه مستقل به شخص و گروه و سازمان سیاسی ای خطاب میشود که حداقل به هیچ دولت و نیروی امپریالیستی و ارتجاعی وابسته نبوده و در سنگردفاع از منافع خلق و میهن استوارانه قرار داشته باشد. آیا گروهی که حاضر شود در چنان توطئه خاینانه شرکت نماید چگونه ممکن است بتوان آنرا گروه "مستقل" نامید؟!

همچنان به همین رابطه باید تذکار داد که هیأت "جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا)" نیز در کنار سایر نیروها و گروه های میهن فروش و خاین ملی در "کنفرانس بن" شرکت داشت. هیأت نامبرده در جمع هیأت جرگه روم تحت رهبری ظاهرخان در آن کنفرانس شرکت نمود. در جریان کنفرانس نماینده این گروه بنام سیما (ولی) طی مصاحبه با خبرنگاری بی سی اظهار نمود که هیأت گروه آنها با اثر فشار اتحادیه اروپا و ملل متحد در ترکیب هیأت جرگه روم به کنفرانس بن آمده است. همچنان سیما (ولی) در ابتدای بحث یکی از معاونین رئیس دولت موقت (کرزی) اعلام شد که بعداً چنین شایع گردید که با اثر مخالفت جناح "بنیادگراها" او نتوانست و پانخواست در دولت موقت شرکت کند و پانبا برد لایل دیگری گروه مذکور از شرکت در دولت موقت صرف نظر نمود.

از این که نویسنده چنین گروه و یا گروه های "روشنفکری" را گروه مستقل میدانند و چنین استدلال میکنند که گویا در کنفرانس "بن" امپریالیستهای امریکائی یک گروه مستقل را تحمل نکرده اند استدلالت عجیبی است. اولاً همین که این گروه حاضر میشود به چنین کنفرانسی شرکت کند موقعیت فکری و سیاسی آن مشخص میشود و ثانیاً ممکن نیست که امریکائیها و اروپائیها (البته در اینجا منظور دولت امریکا و دولتهای کشورهای اروپائی است تبصره از من است) از ماهیت سیاسی فکری چنین گروه و یا گروه های بی اطلاع بوده باشند.

در صفحه (۱۵۲) چنین میخوانیم: "وقتی شما نگاهی به کمیسیون تسوید قانون اساسی جدید افغانستان بیندازید میبینید که در آن عمدتاً اشخاصی گماشته شده اند که بتوانند منافع نیروهای مداخله گرجاری را با خواسته ها و منافع بنیادگرایان جامعه ی افغانستان پیوند بزنند".

از محتوی مطلب فوق چنین مستفاد میشود که توگوئی در اوضاع و شرایط کنونی افغانستان از تمام نیروها، گروه ها و عناصر ارتجاعی مدافع منافع طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور مزدور و خادم امپریالیزم که در برابر قدرتهای امپریالیستی اشغالگر سر فرود آورده اند و شرایط استعمار و انقیاد را با خاطر تأمین منافع طبقاتی، قشری و گروهی شان پذیرا شده اند؛ تنها همین "بنیادگراها" اند!

در حالیکه "بنیادگراها" در ترکیب طبقاتی و گروهی ارتجاع مزدور بخشی از نمایندگان طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور را تشکیل میدهند، البته بخش نسبتاً بزرگ آن (بشمول افراطی و "میان رو")؛ در حالیکه نیروها، گروه ها و افراد ارتجاعی مزدور و خادم دیگری هم بودند و هستند که اشغال نظامی و سلطه استعماری امپریالیزم را "آزادسازی" افغانستان توصیف کرده و در جهت تحکیم سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و دولت دست نشانده کرسی در پهلوی نیروی "بنیادگرا" جانفشانیها کرده و میکنند. و در قانون اساسی نام نهاد (امپریالیستی ارتجاعی) منافع قدرتهای امپریالیستی و همه طبقات و اقشار ارتجاعی از بنیادگرا، و غیر بنیادگرا، تا "سکولار" و "دموکرات" (همه و همه که این روند استعماری ارتجاعی را تأیید کرده و یاد آن شامل اند) تأمین میگردد. و تنها و انمود کردن پیوستگی منافع بنیادگرایان با امپریالیزم این نظر را تداعی مینماید که گویا منافع خیل دیگری از مرتجعین و میهن فروشان با منافع امپریالیزم در پیوند قرار ندارد! در حالیکه این قانون اساسی طوری تدوین شده است که منافع قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو تمام طبقات و اقشار ارتجاعی جامعه را تأمین نماید که بر ضد منافع توده های خلق، استقلال و آزادی کشور و حق تعیین سرنوشت آنها قرار دارند. این نظر نویسنده توده های مردم را در مورد نیروها و گروه های مختلف ارتجاعی خادم قدرتهای امپریالیستی اشغالگر بگمراهی میکشاند تا نتوانند خط و مرز دقیقی را بین دشمنان و دوستان شان ترسیم کنند.

در صفحه (۱۵۸) کتاب چنین میخوانیم: "... سیاف به نمایندگی از آنها (یعنی جهادیان) توضیح از من است) پیشنهاد کرد که کمیسیونها (کمیسیونهای بررسی مسوده قانون اساسی در لویه جرگه قانون اساسی تبصره از من است) باید طوری ساخته شوند که هر يك از رهبران معظم جهادی و "علما" در هر يك از کمیسیونها قرار داشته باشند. سخنگوی دارالانشاء نیز که مجری تمام عیار پلان بود بدون لمحہ ی درنگ و بیانظر خواهی از دیگران با ذکر این عبارت که "بزرگان ما هر هدایتی که بدهند به خیر ماست" فوراً طبق دستور سیاف عمل کرد. در همین جا بود که زن متهور بمیدان آمد و گفت، اینها حق ندارند در رأس کمیته

ها قرار بگیرند، اینها جنایتکاران جنگی هستند، اینها ملک ماراویران کردند، اینها املت نمیبخشد، و... اینها باید در محاکم بین المللی جنایات علیه حقوق بشر سپرده شوند... از آنجائیکه هیچ اپوزیسیون وجود نداشت و هیچکس در برابر فعال مایشائی بنیادگرایان و حامیان خارجی شان حتی جرئت طرح اعتراض قانونی راهم بخود نمیداد، فریاد این زن به تنهایی چون بمی در درون لویه جرگه و بیشتر از آن در بیرون لویه جرگه طنین انداز شد و مردم حداقل خواسته های دل شان را درین فریاد یافتند. همه جالزین زن بعنوان قهرمان یاد میشد، چیزیکه نهادها و شخصیت‌های ملی طی سالها و با خود گذریها بدست می آوردن این خانم در یک لحظه و با چند جمله ای احساساتی بدست آورد."

از اینکه خانم ملالی جویابه سرکردگان گروه های بنیادگرا جنایتکار خطاب کرده است امر درست و بجای است. و در موردش حتی "شجاعت" از خود تبارز داده است. تمام نیروها و گروه های ارتجاعی مزدور امپریالیست‌های غربی و دولتهای ارتجاعی منطقه خاصاً در طی سه دهه اخیر مخوفترین جنایات را علیه خلق ما مرتکب شده اند، کشور راویران کرده و هستی و دارائی مردم و عامه را مورد چپاول و غارت قرار داده اند. اینها هزار بار خاین، جنایتکار، قاتل، مردمکش، غارتگر، میهن فروش، ضد آزادی و دموکراسی، ضد علم و فرهنگ و تمدن و روشنگری در جامعه اند. و نه تنها اینها که همه خاینین و میهن فروشان از خلقی پرچی و سایر عوامل روسی، جهادی، طالبی و غیره از این قماشها؛ روزی باید در دادگاه عدل خلق به محاکمه کشیده شوند و به سزای جنایات شان برسند. ولی چنانکه نویسنده مدعی است آیا واقعاً حداقل "خواسته های" دل مردم افغانستان یعنی خواسته های ملی و طبقاتی آنها بوسیله "فریاد" این زن بازگوشد؟! این زن را کی قهرمان ساخت؟ و این گونه افراد چگونه در یک لحظه به قهرمان تبدیل میشوند؟! و در پشت سر این "قهرمانان" و قهرمانسازها چه نیروها و قدرتهای قرار دارند؟ موضوع باید اینطور مطرح گردیده و مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرد.

اگر این زن (بقول نویسنده کتاب) واقعاً قهرمان بیانگر حداقل خواسته های مردم افغانستان در لویه جرگه بوده است؛ اما در شرایط فعلی خواست حداقل و فوری مردم افغانستان را استقلال کشور، آزادی و حق تعیین سرنوشت شان تشکیل میدهد. در حالیکه ملالی جویا کوچکترین اعتراضی در برابر وضعیت اشغال نظامی و سلطه استعماری مستقیم قدرتهای امپریالیستی و حاکمیت دولت دستنشانده ننموده و مشروعیت لویه جرگه استعماری ارتجاعی را به زیر سؤال قرار نداد! در حالیکه آن لویه جرگه هیچگونه ربطی به مردم افغانستان نداشت و هرگز اراده و آرای مردم افغانستان را نمایندگی نمیکرد. آن لویه جرگه به اراده و خواست امپریالیست‌های اشغالگرو ارتجاع مزدور و فراهونده شده بود تا اغواگرانه و مزورانه بنام مردم افغانستان قانون اساسی تدوین کنند و سلطه استعماری و حاکمیت خود و جانیتترین و خاینترین گروه های

ارتجاعی مزدور رابحیث نمایندگان طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور "مشروعیت و قانونیت" بخشند. روی این موضوع مکث نمیکنیم که چگونه این زن (چنانکه خودش ادعای "نمایندگی واقعی مردم" را دارد) در لویه جرگه باماهیت مشخص آن راه یافته بود، ومقررات ومقدراتی که افراد در لویه جرگه راه میافتند از چه قرار بود؟ واعضای لویه جرگه از منافع کدام طبقات واقشار جامعه نمایندگی میکردند، که مشخص بود. اگر فرض کنیم که این خانم با "مهارت" توانست وارد لویه جرگه شود و "مهورانه" فریاد خود را بلند کرد و با "اغتنام فرصت" چنانکه مدعی "دفاع از منافع مردم" بوده وهست؛ حداقل باید اشغال استعماری کشور را بوسیله امپریالیستهای امریکائی وشرکای آن در "ئاتو" وسایر قدرتهای امپریالیستی و ارتجاعی محکوم میکرد و خواستار خروج ارتشهای متجاوز و اشغالگرا از افغانستان میگردد، عدم مشروعیت دولت کرسی رابحیث یک دولت دستنشانده ومزدور افشامیکرد، خواستار محاکمه تمام قماشهای جنایتکاران از جهادیان، طالبان، ملیشه هامزدور روسی، "خلقیها" پرچمیها، "سازائنها" وسایر گروه ها افراد خادم ومزدور شامل در لویه جرگه و در داخل وخارج دولت مزدور در دادگاه خلق میگردد، ولویه جرگه رابحیث یک طرفند امپریالیستی ارتجاعی ومخالف باخواست ومنافع مردم افغانستان وعلیه استقلال کشور وحق تعیین سرنوشت مردم افشاومحکوم میکرد. در آنصورت این "تهور" و "قهرمانی" بحیث یک فرد واقعاً آزادیخواه وملی بعبارت دیگر ضد امپریالیزم و ضدارتجاع قابل ستایش وقدر دانی بود. ولی در عمل دیده شد که ملای جویا با اصل حاکمیت استعماری امپریالیستی ودولت مزدور کرسی مخالفت وتضادی نشان نداد و چنانکه ملاحظه میشود هواداران او از جمله نویسندگان کتاب نیز باین وضعیت اختلافی نشان نمیدهند.

لاکن در عمل دیده شد همینکه این "زن" از تمام نیروها، گروه ها و عناصر خاین ومزدور که در زیر چتر حمایتی امپریالیزم و ارتجاع گرد آمده بودند؛ فقط "بنیادگراها" را هدف حمله قرار داد قابل تأمل است. همینکه این زن مورد "تهدید" جناح بنیادگرای شامل در لویه جرگه قرار گرفت، فوراً نماینده ملل متحد، نماینده دولت کرسی (وزیر داخله) وبخش ("آیساف") ارتش اشغالگرای بیامیان گذاشتند و مسئله امنیت ومصئونیت ملای جویا را مورد بحث قرار داده و از او بطور جدی حفاظت بعمل آوردند. وملای جویا تا زمانیکه به پارلمان راه یافت در محل زندگی اش بوسیله یک گارد امنیتی دولت حفاظت میشد و شاید هنوز هم محافظت شود. در اینصورت هر نظریکه نویسنده در این مورد داشته باشد، موضوع کاملاً مشخص است وعدم تصریح این موضوع وستایش به شیوه نویسنده از ملای جویا و امثال او برای توده های مردم گمراه کننده است و آنها نمیتوانند باین گونه برخورد ها دوستان واقعی خود را از دوستان کذائی و دشمنان ملی وطبقاتی شان تمیز دهند.

اما برخلاف موضعگیری نویسنده وهمفکران او در مورد حرکت ملای جویا در صحن لویه جرگه تشکلات

وافرادی که واقعا در موضع دفاع از منافع ملی و طبقاتی توده های خلق قرار دارند و بر ضد قدرتهای اشغالگرو طیفهای مختلف ارتجاع مزدور و مبارزات ملی و طبقاتی شان ادامه میدهند؛ انگیزه حرکت ملای جویا و مضمون مخالفت او که فقط جناح بنیادگرای ارتجاع مزدور را مورد حمله قرار داد در موقعش به ارزیابی گرفتند. همچنان پرده از ترندهای امپریالیسم و ارتجاع برداشتند که چگونه در مواقع و موارد مختلف برای اغوا و فریب توده های مردم به صحنه سازیهای مضحک دست یازیده و به قهرمانسازیهای مسخره متوسل میشوند. مردم افغانستان نباید باین قهرمانسازیهادر لخبوش کنند؛ زیرا همین قدرتهای امپریالیستی و ارتجاع مزدور در چندین مورد حتی از عناصر جنایتکار، قاتلین مردم و ویرانگران کشور و خائنین ملی، "قهرمان ملی"، "قاید ملت"، "ناجی وطن" و "بابای ملت" وغیره ساخته اند!

نویسنده قدری باندیشد که این زن از جریان لویه جرگه قانون اساسی تاجریان انتخابات پارلمانی در محل زندگی اش توسط گارد امنیتی دولت مزدور حفاظت شده است؛ آیا نویسنده مورد دیگری را تا حال سراغ دارد تا نشان دهد که امپریالیسم و ارتجاع فردی و افرادی رابه پاداش اینکه "حقایق" رایان کرده و جنایات ارتجاع و امپریالیسم را افشا کرده اند متضمن حفظ حیات آنها شده باشند؟! که هرگز نه! آیا غیر از گروه های جهادی بنیادگرا دیگر همه قدرتها، جناحها و گروه ها و افراد حاضر در صحن لویه جرگه باین سبب تحت تأثیر "فریاد" این زن قرار گرفته بودند که او "حداقل خواستههای دل مردم افغانستان رایان کرده بود؟ که واقعیت ندارد. بلکه هدف حمله قرارداد جناح بنیادگرای ارتجاع از یکطرف بازتاب موضع سیاسی ملای جویا بوده و از طرف دیگر موضع حریفان سیاسی این جناح بنیادگرا در دولت مزدور مرکزی و سایر گروههای "دموکرات" و "سکولار" در داخل و خارج لویه جرگه و تاحدی امپریالیسم امریکا و سایر امپریالیستهای غربی در همسوئی قرار گرفت و آنها از این حرکت ملالی در جهت تحت فشار قرارداد بنیادگراها استفاده کردند. همان بود که زیر نام "حمایت از آزادی بیان" به حمایت و تأمین امنیت و مصئونیت کامل او مبادرت کردند.

از زمان تشکیل دولت موقت تا حال عمدتاً و جناح بنیادگرا و تکنوکرات در دولت مزدور مرکزی بر سر کسب مقامهای بیشتر با هم در رقابت و اختلاف شدید قرار داشته و دارند. حتی قدرتهای امپریالیستی غربی خاصتاً امریکا نسبت به وابستگیها و روابط نزدیک گروه ها و نیروهای ائتلاف شمال با امپریالیسم فدراسیون روسیه با آنها مقداری نارضایتی تبارز میدهند. خاصتاً هر زمانیکه فشار بنیادگراها و ملیشه های روسی به جهت امتیازگیری برکزی و جناح تکنوکرات دولت افزایش یافته است آنها سعی کرده اند تا در مواقع و شرایط مقتضی سابقه این جناح رابه اصطلاح به رخ آنها کشیده و اینطور وانمود کنند که؛ بینید مردم افغانستان نسبت به اعمال سابقه و فعلی شما چگونه نظر دارند! بارها دیده شده است هر زمان که جناح مرکزی از این

ناحیه تحت فشار قرار گرفته است و یابینکه این گروه ها با خطر امتیازگیری بیشتر از امریکا و سایر قدرتهای امریالیستی غربی سروصدا بلند کرده اند و یاد دست به "اخلال" زده اند، امریکا و متحدین آن به اشکال و شیوه های مختلف موضوع محاکمه جنگ سالاران را که اشاره مستقیم باین گروه ها و گروه های ملیشه ای دوستم و ملک و سایر گروه های مماثل است، مطرح کرده اند. و یابینکه موضوع "دوسیه های جنایتکاران جنگی و جنایت علیه بشریت" و محاکمه آنها، بوسیله "سازمان حقوق بشر دولتی" و یاسایر گروه ها و افرادی که بانیادگراها سرسازش ندارند و مخالف اند مطرح گردیده و ازین ناحیه تبلیغاتی علیه گروه های "بنیادگرا" و گروه های ملیشه ای براه انداخته اند. که با خاموش کردن آنها دوباره این موضوع نیز بفراموشی سپرده شده است. باید تذکر داد که امریکا و متحدین آن و جناح تکنوکرات دولت مزدور از مطرح کردن این موضوع و ("کشیدن آنها به محکمه") همیشه بحدیث وسیله "تهدید" علیه آنها استفاده کرده اند. در حالیکه این مسئله بالذات مسئله جنایتکاران بزرگ و جنایتکاران کوچک است. و رنه بزرگترین جنایتکاران علیه مردم افغانستان خاصتاً در طی سه دهه اخیر سوسیال امریالیستهای روسی و مزدوران آنها و قدرتهای امریالیستی غربی در رأس آنها امریکا، دولتهای منطقه خصوصاً پاکستان و ایران و گروه های ارتجاعی مزدور آنها از بنیادگرا و "میانه رو" و سایر قماشها اند.

همچنان نویسنده کتاب مدعی است که؛ "عملی که ملالی جویاد در صحنه لویه جرگه انجام داد و فریاد آن در بیرون از لویه جرگه طنین انداخت و مردم حداقل خواستههای شان را در این فریاد یافتند. چیزی را که نهادها و شخصیتهای ملی طی سالها و با خود گذری بدست میآوردند، این خانم شجاع در یک لحظه و با چند جمله ی احساساتی بدست آورد."

نویسنده در مورد دستاوردهای مبارزاتی نهادها و شخصیتهای ملی (البته منظور ما نهادها و شخصیتهای واقعا ملی است) که در طول دوران مبارزه شان علیه امریالیسم و ارتجاع موضع مبارزاتی درست و اصولی داشته و در جهت افشای جنایات آنها تا حد توان همت بخرج داده اند. ولی اگر نهادها و شخصیتهای ملی از دید و معیار نویسنده مورد بحث قرار گیرند که در سراپای نوشته روی آن تأکید شده است، بلی "دستآورد" ملالی جویا باین نسبتاً "بزرگ" باشد؟! فرض کنیم که ملالی جویا یک شخصیت "مستقل" بوده و احياناً هیچ گروه سیاسی ای پشت سر او قرار نداشته و یاندارد؛ اما در عمل دیده شد که دولت کرزی و اداره ملل متحد در برابر گروه های بنیادگرا در حمایت از او برخاستند و امنیت او را تأمین کردند. بعبارت دیگر اگر "فریاد" ملالی جویا خط مشی سیاسی و تبلیغاتی گروهی را هم ارائه نکرده باشد؛ لکن در عمل "فریاد" او از نظر محتوی بحساب پالیسی تبلیغاتی جناح کرزی علیه حریفان سیاسی "بنیادگرا" ی او موافق افتاد و مورد حمایت و پشتیبانی جدی آن قرار گرفت. خلاصه حرکت ملالی جویا هر چند که

مورد تأیید و ستایش نویسنده و همفکران او قرار گرفته است، فقط حمله به طیف بنیادگرای ارتجاع بود، نه به شرایط اشغال استعماری کشور و وضعیت اسارت توده های مردم، دولت دست نشانده کمرزی و استعمارگران امریکائی و اروپائی و نه طیفهای دیگر از دشمنان مردم افغانستان که در لویه جرگه جمع شده بودند. این فریاد بیشتر اغواگرانه بود تا افشاگرانه؛ زیرا اذهان بخشی از توده های مردم را در بیرون از صحن لویه جرگه نسبت به طیفهای گوناگون جنایتکاران ("غیر بنیادگرو میانه رو") و سایر میهن فروشان و خادمان امپریالیسم و ارتجاع مغشوش نمود. و مانند نویسنده طوری وانمود کرد که گوید در شرایط فعلی همین گروه های بنیادگرای اسلامی دشمنان عمده مردم و میهن اند. در نتیجه این "فریاد" حتی نمیتواند بازتاب دهنده حداقل خواسته های واقعی مردم افغانستان بوده باشد که در طی حدود آسه دهه طیفهای مختلف ارتجاعی و مزدور و حامیان امپریالیست آنها و حشیانه ترین جنایات و اجحافات را بر آنها اعمال کرده اند و میکنند.

نویسنده در صفحه (۱۵۹) کتاب اش ادامه میدهد: "ازین حادثه به چند مسأله باید دقت کرد، اول اینکه دل مردم چقدر از دست جنایتکاران بنیادگرا این نمایندگان مسلح فتودالیزم دلال شده پر درداست و مردم چه نفرت عمیقی از آنها در دل دارند که باشند چند جمله علیه شان این چنین سرتاسری شادی میکنند".

علی الرغم نظر نویسنده مردم افغانستان در طی حدود آسه دهه و حشیانه ترین جنایات، اجحافات، ستم و مظالم و انواع مصایب و بدبختیهارانه تنها از دست گروه های جنایتکار بنیادگرا که از جانب باندهای رویزیونیست مزدور "خلقی" پرچمی و حامیان شان سوسیال فاشیستهای روسی، باندهای مزدور ملیشه ای، گروه های مختلف جهادی و طالبی و امپریالیستهای غربی و دولتهای ارتجاعی پاکستان و ایران و سایر گروه های مزدور امپریالیسم و ارتجاع متحمل شده اند و به تناسب از همه اینها نفرت عمیقی دارند. دیده میشود که نویسنده حساب شده ازین همه جناحهای جنایتکار علیه خلق و بشریت فقط جناح بنیادگرای ارتجاع را مورد هدف قرار داده است، چنانکه ملالی جویدار صحن لویه جرگه تنها آنها را هدف حمله قرار داد.

باز هم نویسنده در همین مبحث مینویسد: "دوم اینکه مردم چقدر به سخنگوی و بیانگردد های شان نیاز دارند و دنبال آن میگردند، و در عمل نشان میدهند که از کسی که بتواند بازتاب دهنده خواسته های شان باشد چه بیدریغ و نترس و همگانی به دفاع برمیخیزند و عملاً به کمک و حمایت آن حتی از دورترین روستاها میشتابند".

این امر مسلمی است که مردم افغانستان به رهبری نیاز دارند؛ البته به رهبری واقعا انقلابی تا از خواسته ها و منافع ملی و طبقاتی آنها صادقانه دفاع کند. مردم افغانستان که تاریخ طولانی در مبارزه و مقاومت علیه قدرتهای استعماری و امپریالیستی تجاوزگرو حکام مستبد دارند، در هر مقطعی از تاریخ

مبارزات شان از آن‌عده رهبران ملی و انقلابی ای که صادقانه و فداکارانه در کنار آنها قرار گرفته و علیه دشمنان استقلال و آزادی و نجات شان از سلطه امپریالیسم و ارتجاع مبارزه کرده اند، از رهبری و رزم آنها تقدیر نموده و از آنها حمایت کرده اند.

لاکن رهبران واقعی مردم افغانستان مانند مللی جو یاویه سبک اودرزیرسقف لویه جرگه استعماری امپریالیستی و ارتجاعی در کنار طیفهای گوناگون ارتجاع مزدور و تحت حفاظت ارتش اشغالگر ادعای طرح "خواستها و درددل توده های مردم" را نکرده و نمیکنند. رهبران واقعی مردم هیچگاهی سلطه استعماری امپریالیسم و حاکمیت ارتجاع خونخوار را صحنه نگذاشته اند بلکه در مقابل آن به مبارزه برخاسته اند.

بلی! مردم افغانستان خاصاً در شرایط پنج سال اخیر که اسیر چنگالهای خونین چنده قدرت امپریالیستی و دولت مزدور آنها و صدها گروه مسلح وحشی و جنایتکاران دوییش از هر زمانی نیاز به رهبری و واقعاً انقلابی دارند. تاباندارک ذهنی انقلاب مبارزات ملی و طبقاتی آنها را در جهت قطع سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور فتودال کمپرادوری رهبری نمایند. رهبران واقعی مردم افغانستان علیه تسلیم طلبی ملی و طبقاتی بگونه جدی مبارزه کرده و هرگز راه نجات واقعی مردم را پارلمنتاریسم مشخص نکرده و نخواهند کرد. آنها با مبارزات سیاسی افشاگرانه توده های مردم را از ترندهای شیادانه و توطئه های امپریالیسم و ارتجاع بر حذر داشته و چنین نهادهای رادامی در جهت فریب و اغوای آنها تبلیغ کرده و میکنند. زیرا اینگونه فعالیتها در مجامع دشمن اذهان توده های مردم را از اصل موضوع مبارزه ملی و طبقاتی منحرف کرده و آنها را به تارخام پارلمنتاریسم، رفورمیسم و همکاری با امپریالیسم و ارتجاع میبندد.

بهمین رابطه نویسنده مینویسد: "... مردم به سخنگوی و نماینده ی واقعگرا، مبارز و ترس نیاز دارند که در صورت لزوم بتواند خلاف جریان آب شناکند و برای بدست آوردن حمایت جاودان بستیزد. آنانی که چون ماهی مرده فقط همسوی جریان آب برده میشوند نماینده و سخنگوی خود نمیدانند، ولو که این ماهی مرده هاسرخ و پرخط وخال وزینتی هم باشند.

مردم میدانند که ماهی مرده به اعماق دریانمیتواند شناکند، خود را به موج نمیزند، نیستیزد و در پی بدست آوردن حیات جاودان هم نیست که حتی آب را گنده میکند سرانجام هم خوراک لاشخواران و یا حرام خوردیگری میشود".

به یقین که هر مبارز انقلابی مردمی و یا هر سخنگوی و نماینده منافع ملی و طبقاتی توده های مردم (البته منظور مبارزان واقعی راه مردم است، نه تسلیم طلبان و پارلمنتاریستها)، باید ترس و فداکاری باشند و زندگی خود را وقف مبارزه در راه نجات مردم نمایند. مبارزین انقلابی همیشه با تحلیل مشخص از شرایط مشخص، تاکتیکهای مبارزاتی را طرح کرده و هرگز تابع اوضاع و شرایط نشده اند، خط سرخ فاصلی بین انقلاب

و ضدانقلاب، بین دشمنان و دوستان مردم ترسیم نموده و خلاف جریان شناکرده و میکنند. اینها در سختترین شرایط مبارزه بدون اینکه خللی در فکر و عزم و ارادهٔ شان بوجود آید مبارزات انقلابی شان را علیه دشمنان ملی و طبقاتی به پیش برده و خواهند برد. این است مفهوم واقعی خلاف جریان شناکردن و ستیزیدن در برابر دشمنان مردم و میهن که حیات جاودان را میتوانند نصیب شوند.

نویسنده باید ملتفت باشد که: سخن گفتن در زیر چتر حمایتی ارتش اشغالگر، در سایه توپ و تانک و (ب ۵۲) آنها و ارتش و پولیس دولت مزدور، آنهم سخن گفتن به مزاق جناحی از ارتجاع حاکم و قدرتهای اشغالگر و ملل متحد؛ بگونه واقعی نه تترسیدن، نه خلاف جریان آب شناکردن، نه واقعگرایی اصولی و نه ستیزیدن و نه هم جاودانگی است! بلکه خلاف تصور و درک نویسنده و همفکران او بیشتر تأیید سلطه استعماری امپریالیزم و حاکمیت دولت مزدوران (منهای جناح بنیادگرا) است. نویسنده باید توجه نماید که ملالی جویاچه نوع واقعگرایی را تبارز داد! در حالیکه او از واقعیتهای عینی ای نیز چشم پوشیده و کماکان آنرا بیان نکرد. آیا اشغال نظامی و سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی، حالت مستعمره بودن کشور و سلب حق حاکمیت و تعیین سرنوشت مردم افغانستان و ماهیت تشکیلاتی و مزدوری دولت کرزی و نامشروع بودن همان لویه جرگه و موارد دیگری از این قبیل واقعیتهای نبودند که ملالی باید آنها را بیان میکرد و همه طیفهای دشمنان ملی و طبقاتی مردم را افشامینمود!

نویسنده با این نظر در واقع فضای لویه جرگه را بنحوی یک فضای "دموکراتیک" ارزیابی کرده است، فضای که گوید در آنجا میشدخواستهای مردم را مطرح نمود! در حالیکه تظاهرات مبنی برخواستهای صنفی محصلین لیلیه پوهنتون (دانشگاه) کابل به گلوله بسته شد و چندین تن آنها بقتل رسیدند و اعتراضات و تظاهرات مامورین منفک شده و متقاعد بخون کشیده شد ولی اگر ملالی جویا توانست در مجلس لویه جرگه جناح بنیادگرای ارتجاع را مورد حمله قرار دهد باز هم مورد حمایت و حفاظت قرار گرفته و بوسیله بلندگوییهای امپریالیزم لقب "قهرمانی" کمائی کرد! از همینجاست که واقعیت موضوع مشخص میشود. به یقین اگر ملالی جویا سلطه استعماری قدرتهای امریکائی و اروپائی و ماهیت مزدوری دولت کرزی و عدم مشروعیت لویه جرگه را مورد حمله قرار میداد در آن صورت باید منتظر برخورد متفاوتی از طرف همه جناحهای دولت مزدور در داخل لویه جرگه و خارج آن، نماینده ملل متحد و قدرتهای اشغالگر میبود!

نویسنده کتاب باید باین مطلب توجه نماید که راه یافتن به چنین جرگه های که ماهیت استعماری و ارتجاعی آن غیر قابل انکار است خود صحنه گذاشتن به شرایطی است که امپریالیستها و مرتجعین بوجود آورده اند. افراد و تشکلات ضد امپریالیست و ضد ارتجاع و مدافع استقلال و آزادی کشور و خواستهای ملی و طبقاتی مردم اصولاً حاضر نمیشوند که در چنین مجامعی شرکت نمایند. حتی قدرتهای امپریالیستی

وارجاع حاکم تاحدامکان از نفوذ چنین افرادی جلوگیری میکنند.

در شرایطی که کشور به اشغال نظامی و تحت سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی قرار دارد و دولت هم یک دولت دستنشانده و پوشالی است؛ استقلال کشور عملاً سلب شده است و امپریالیستهای اشغالگر بر تمام عرصه ها اعمال حاکمیت میکنند، از جمله سفارت امریکا در کابل به حکم دارالسلطنه قدرتهای استعماری حکمرانی میکند؛ در چنین شرایطی چگونه ممکن است بتوان از دموکراسی (حتی همان دموکراسی متعارفی بورژوازی در کشورهای تحت سلطه) صحبت داشت. در حالیکه در چنین شرایطی برای هر شخص آزادیخواه و میهن پرست حداقل اولترازهمه مبارزه در جهت کسب استقلال و آزادی کشور و حق تعیین سرنوشت از اهم مسایل است که باید در راه آن مبارزه و مقاومت ملی عمومی را سازمان داد. نه اینکه به لویه جرگه تدارک شده از جانب قدرتهای اشغالگر و دولت مزدور شرکت نموده و اهداف استعماری امپریالیستی آنها را تجماع فتوئال کمپرادوری را مشروعیت داد و قانونیت بخشید. این عملی است که جز اپورتونیزم و رویزیونیسم و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی هیچ توجیه دیگری نمیتواند داشته باشد.

عملآیدیده شدکسانی در لویه جرگه راه یافتند که در راستای تأمین منافع قدرتهای اشغالگر و طبقات و نیروهای ارتجاعی عمل کردند. و لویه جرگه و پارلمان کنونی از نظر ترکیب طبقاتی، قشری و گروهی گویای این حقیقت است. در موارد زیادی دیده شده که قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور حداقلاً ترسعی کرده اند تا افرادی به این نهادها راه یابند که اوضاع و شرایط حاکم فعلی مورد تأیید آنها باشد. که این موضوع حداقلاً در مورد ملالی جویان نیز صدق میکند؛ زیرا نحوه موضعگیری ملالی جویان در لویه جرگه قانون اساسی بیانگر همین مطلب بود، بایک تفاوت که او از تمام حاکمیت استعماری ارتجاعی فعلی حاکم بر کشور فقط با جناح بنیادگرای آن ابراز مخالفت کرد.

نویسنده با دامه مینویسد: "اینکه چند جمله ملالی جویان در لویه جرگه به همه باید آموخته باشد که نفوذ و یاکار کردن در نهادها و جرگه های ارتجاعی زمانی مفید، موثر و مردم پسند است که از درون آنها فریاد حق طلبانه مردم، حتی اگر توسط یک نفوذ در چند جمله هم باشد، بلند و رسا به بیرون برآید و به دیگران و به همه حالی شود که اینجا چه میگردد؟ و ماهیت این نهاد چیست؟ و ما چه میخواهیم؟".

نویسنده در اینجا بد رستی نهاد لویه جرگه را ارتجاعی میخواند و بفرض اینرا هم بپذیریم که ملالی جویان این نهاد ارتجاعی به حساب و طریقی "نفوذ" کرده بود؛ و قرار گرفته نویسنده "نفوذ" او "مفید، موثر و مردم پسند" هم بود! آیا فریاد ملالی جویان چنانکه نویسنده مدعی است واقعاً "یک فریاد حق طلبانه" نسبت به خواستههای اساسی مردم افغانستان بود؟! او در صحبتهایش غیر از اینکه به جناح "بنیادگرای" داخل لویه جرگه حمله کرد، دیگر کدام خواست واقعی و مشخصی را که در این شرایط منافع ملی و طبقاتی توده های

مردم در آن مضرباشد مطرح نمود؟ که هیچ! اما برعکس ملالی جویا با این حرکت خود که مورد حمایت جناحی از دولت مزدور و هواداران "دموکرات" آن در داخل و خارج لویه جرگه و نماینده ملل متحد قرار گرفت و ملل متحد و قدرتهای اشغالگر خواستند به بیرون از لویه جرگه و دنیا نامایش دهند که در زیر آن خیمه "واقعاً دموکراسی" وجود دارد و چنان دموکراسی گسترده ای که حتی نمایندگان میتوانند بزرگترین جنگ سالارها را که در بیرون از "خیمه" در تمام کشور خون مردم را به شیشه کرده اند، مورد "حمله" قرار دهند! پس این چگونه "فریاد حق طلبانه مردم" بود؟! در حالیکه استقلال کشور پایمال شده و حق تعیین سرنوشت از مردم سلب شده است و دموکراسی هم همان دموکراسی وارداتی استعماری است که به منافع قدرتهای اشغالگرومشتی جنایتکار و میهن فروش، جانی و مافیای مواد مخدر خدمت میکند؛ و ملالی جویان نیز کوچکترین تماسی باین مسایل بسیار مهم نگرفت! و فقط باین مطلب اکتفا کرد که "بنیادگرایان" جنایتکار به لویه جرگه راه یافته اند، حق ریاست کمیته های بحث روی قانون اساسی را ندارند و باید در محکمه بین المللی محاکمه شوند!". همین موضوع نیز قابل بحث است که ملالی جویا خواستار محاکمه جنایتکاران جنگی در محکمه بین المللی میشود. در حالیکه "محکمه بین المللی" ماهیتاً یک محکمه امپریالیستی است، و جنایتکاران بزرگ دنیا (سران قدرتهای امپریالیستی جهان خاصاً سران دولت امریکا منجمله جورج بوش) آن جنایتکارانی از طبقات حاکم کشورهای تحت سلطه را به محکمه بین المللی میکشانند که در برابر اراده آنها مقاومت نشان داده و از اوامرشان سرپیچی نمایند. همچنین این مسئله را نیز باید مدنظر قرار داد که رسانه های جمعی امپریالیستی بنفع ملالی جویا و تشهیر او تبلیغات فراوان کردند که از همین طریق تاحدی در بخشهای از جامعه در اذهان عامه جای گرفت.

مورد دیگری اینکه نویسنده صحبت از مردم پسند بودن سخنان ملالی جویا دارد؛ در حالیکه اگر در مفهوم مردم پسند حداقل عنصر آگاهی مدنظر گرفته نشود و واقعیت خواستهای مردم مشخص نگردد و یا اینکه این خواستهها بگونه واقعی مورد تحلیل و تجزیه قرار نگیرند، نمیشود "فریاد" ملالی جویا را به حساب "فریاد حق طلبانه مردم" افغانستان گذاشت؛ البته در موردش میتواند بخشی از نظرات مردم را در مورد بخش بنیادگرای نیروهای جنایتکار و میهن فروش تشکیل دهد.

نویسنده اقدام ملالی جویا را بحیث یک اپوزیسیون کوچک یکنفره مثال زده و مطرح مینماید که اگر یک اپوزیسیون سازماندهی شود و در تبلیغ و بهره برداری از آن مسایل، منظم عمل کند و آنرا بعنوان انگیزه در افشای مسایل دیگر سیاسی، اجتماعی در جهت منافع مردم بکارگیرد، نتیجه و فرایند آنرا چند چندان میسازد و لایه های محروم جامعه سخنگوی خود را در مسایل مطرحه روز در وجود یک جمع مبینند و در صفتبندیهای اجتماعی نیز موقعیتها مشخص میشود....".

این نظرنویسنده را باید با در نظر داشت ماهیت فکری و طبقاتی اینگونه اپوزیسیونها مورد تعقیب قرار داد و اهداف و استراتژی آنها را به ارزیابی گرفت. اولاً اپوزیسیونی که واقعا مدافع منافع توده های مردم و میهن باشد با در نظر داشت شرایط حاکم بر کشور و ماهیت ارتجاعی لویه جرگه ها و پارلمان که بدون شک محل اجتماع دشمنان قسم خورده مردم است، در آن شرکت نمیکند. ثانیاً قدرتهای اشغالگرو ارتجاع حاکم به چنین نیروهای این امکان را نمیدهند که باین مجامع راه یابند و فرکسیون تشکیل دهند. و بفرصت محال اگر راه هم بیابند بآنها این اجازه را نخواهند داد تا آنها را مورد حمله قرار داده و اذهان توده های مردم را نسبت به ماهیت استعماری ارتجاعی لویه جرگه و پارلمان و شرایط استعماری حاکم بر کشور و تجاوزات و جنایات شان روشن نمایند. در حالیکه قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو نیروهای ارتجاعی مردم را مورد دستم و تجاوز قرار میدهند و مجال اعتراض را بآنها نمیدهند. و حتی مطرح کردن یک خواست جزئی صنفی را مهر توطئه طالب و القاعده زده و آنرا به مرمی پاسخ میدهند. در این صورت چگونه ممکن است که مبارزه علیه اشغالگران و دولت مزدور مرکزی از طریق تریبون لویه جرگه ها و پارلمان پوشالی به پیشبرده شود! ثالثاً اگر منظور نویسنده اپوزیسیونی از قماش ملالی جو یا باشد باز هم مانند او عمل خواهد کرد و این شیوه "مبارزه" را می است که به تسلیم طلبی ملی و طبقاتی میانجامد.

نویسنده باید بداند که: در شرایط سلطه استعماری چندین قدرت امپریالیستی و حاکمیت شیرین ترین و جانیتترین نیروهای ارتجاعی چگونه میتواند صحبت از آن گونه دموکراسی داشته باشد که نیروی واقعا ملی و دموکرات اپوزیسیونی تشکیل داده و از طریق لویه جرگه ها و پارلمان در دلد مردم را بیان کرده و از منافع برحق آنها دفاع نماید. در حالیکه اصولاً در چنین شرایطی شرکت در انتخابات و راهیابی به لویه جرگه ها و پارلمان تأیید و روند جاری و مشروعیت بخشیدن به آن است که هر چه بیشتر بر توهم توده های مردم نسبت به شرایط حاکم فعلی میافزاید. چنانکه همین حالاته ها گروه، انجمن و حزب و عناصر فرصت طلب زیر نام دفاع از "دموکراسی" و جامعه مدنی به جهت داری از حضور قدرتهای اشغالگرو جناح کرزی در دولت، در مخالفت با جناح "بنیادگراها"، بنفع دموکراسی امریکائی اروپائی تبلیغ میکنند. حتی عده از همین طریق به جاه و مقام و به نان و نوای هم رسیده اند و عده دیگر نیز به آرزوی رسیدن به چنین هدفی تلاش دارند، که در نهایت جز فرار گرفتن به خدمت امپریالیزم و ارتجاع مزدور و در غلطیدن به منجلاب تسلیم طلبی ملی و طبقاتی هیچ مفهوم دیگری را نمیتواند افاده کند.

در همین صفحه (۱۶۱) نویسنده مینگارد: "در جامعه ما متأسفانه ظلم و ستم بی وقفه نیروهای حاکم ستمگر، اکثریت نیروهای اجتماعی دیگر را به دنباله رو، بی گوی و حتی زاید حاکمیت بدل کرده است. امپریالیزم و نیروهای اشغالگرنیز چنین کاری را دامن میزنند تا مردم را از تشکل نیروهای رزمنده سیاسی

پیشروورهنمای شان محروم کنند. حتی هم اکنون نیروهای که خود را نماینده بورژوازی و دموکرات میدانند در بسیاری از عملکردهای شان به دنباله روی از تفکرات، عنعنات و منافع گروه های پیش بورژوازی در میغلتنند، و نیروهای بینابینی نیز وضع بهتری از آن ندارند. بخشی از نیروهای هم که ادعای پیشرو بودن دارند و خود را مدافع منافع طبقات پیشرو و محروم جامعه قلمداد می‌کردند، هم اکنون بعضاً توجه گرو قایع موجود می‌شوند و یک قلم سردر آستان آنچه هست فرو می‌گذارند، آنچه باید باشد برای شان دیگر "واقعینانه" نیست و این قماش رمقی هم برای شنا کردن خلاف جریان آب بخود نمی بینند. با کمال تأسف که اینان ضعف و تمایلات انحلال طلبانه همه جانبه ی شان را نمی‌خواهند بر دیگران هم اعمال کنند. بخش دیگری هم با زدن اشاره چپ فقط نق نق میکنند و بر خوب و بد خط بطلان میکشند، آنچه درین قماش دیده نمیشود عمل سازنده و مؤثر است. عده ی ازین نیروها که در متن جنگ آزادیبخش ضد شوروی سیاسی شده اند و از نهادهای مختلف، تفنگی بدست آورده بودند، تجربه مبارزاتی شان در همان جنگ و تفنگ بدوشی خلاصه میشود. یاب خاطره ی پیروز نبرد مسلحانه ی شان دلبسته اند و آنرا اصولیترین شیوه و تفکر در مبارزه می‌شناسند، یا اینکه الگوها و ایده آلهای انقلابی در دوران مبارزه مسلحانه ی شان را برگزیدند و از آنها پیامبران نامرسل ساخته اند. هر شیوه و روش دیگر مبارزاتی را به همان محک میزنند. و چون با آن هم‌نوایی نداشت مهر بطلان را بر آن میکوبند. این "چپ‌روان بیمار کودک" هرگز بخود زحمت نمیدهند که شرایط و اوضاع مختلف را به مطالعه بگیرند و متناسب با شرایط شیوه ها و تاکتیکهای مبارزاتی و تشکیلاتی خود را سازماندهی کنند. لذا در لاک خود می‌پوسند و هجویه گویان بیماری از آب در میانند که فقط کنج عزلت و یکی دو همنشین همانند ارضای شان میکند".

نویسنده در این مبحث "اعمال ظلم و ستم بی وقفه نیروهای حاکم ستمگرا علت دنباله روی و بلی گوئی ای اکثریت نیروهای اجتماعی دانسته که حتی به زاید حاکمیت بدل شده اند. و نیز هوشدار میدهد که امپریالیسم و نیروهای اشغالگرنیز به چنین کاری دامن میزنند تا مردم را از تشکل "نیروهای رزمنده سیاسی" پیشروورهنمای مردم محروم کنند".

البته در تمام نظامات ارتجاعی طبقات حاکم اولاً تلاش میکنند تا نیروها و عناصر انقلابی و مبارز مردمی را تحت فشار و پیگردیازندان و شکنجه قرار داده و حتی تهدید به مرگ مینمایند. تا شاید از آرمان و راه انتخاب کرده شان منصرف شوند. اما اکثر ادر عمل دیده شده که اینگونه اعمال ضد بشری و جنایتکارانه شان در برابر مبارزین واقعاً انقلابی مردمی کارگر نیفتاده و این گونه افراد استوارانه در برابر تهدیدات، فشارها، توطئه ها و نیرنگها و یا اعمال شکنجه های دشمن تا پای جان از خود مقاومت تبارز داده و حتی در راه حفظ آرمان شان سر داده اند ولی تسلیم دشمنان طبقاتی و ملی نه شده، از مبارزه شان ندامت نکشیده و از راه برحق

شان منحرف و منصرف نشده اند. ثانیاً دولت‌های ارتجاعی به طرق و شیوه های دیگر چون تطبیع عده متزلزل، سست عنصری ایمان را وادار به همکاری کرده اند. حتی گاهی در این مورد به پستترین شیوه هامتوسل شده اند. عده هم راه مبارزه انقلابی مردمی را دشوار دیده و یابینکه در کوتاه مدت رسیدن به اهداف شخصی شانرا محتمل نمی بینند، بعد از آنکه چند صباحی در راه مبارزه قدم نهادند و یاب به سپاهی با این قافله حرکت کرده اند. بعد به منظور تأمین منافع شخصی شان ۱۸۰ درجه انحراف کرده و به صف ارتجاع پیوسته و به خدمت طبقات حاکم و امپریالیزم درآمده و در برابر منافع مردم قرار گرفته اند. و یابینکه از مبارزه دست کشیده و بفکر سامان دادن زندگی شخصی شان شده اند. در همه کشورها خلاصتاً در کشورهای تحت سلطه ارتجاع حاکم و قدرتهای امپریالیستی سعی کرده اند تا به شیوه ها و اشکال مختلف مردم را از رهبری نیروها و افراد واقعاً انقلابی محروم سازند.

ولی نیروها و گروه های اجتماعی ای که در جهت دفاع از منافع امپریالیزم و ارتجاع قرار گرفته اند دیگر از صف مردم و مبارزه مردمی بیرون اند و در صف ارتجاع و امپریالیزم قرار دارند. و از این قماش افراد دیگر نمی شود خصلت "رزمندگی و پیشرو بودن" انتظار داشت. همین گروه ها و عناصر اپورتونیست و تسلیم طلب با کمال بیشرمی و پیروئی با انواع ترفند و تزویر ارتجاع شانرا توجیه کرده و به اغوای توده های مردم می پردازند. همین قماش گروه ها و عناصر اند که بعد از واقعه (۱۱) سپتمبر (۲۰۰۱)، حملات نظامی و اشغال استعماری افغانستان را بوسیله امپریالیستهای امریکائی و شرکا و متحدین آن "افغانستان نوین" و "فصل نوین در زندگی مردم" و "شرایط طلائی" برای "رشد و تکامل دموکراسی و جامعه مدنی" تبلیغ کرده و میکنند. و باین ترتیب توده های مردم را چون قدرتهای اشغالگر نسبت به شرایط و اوضاع حاکم متوهم و گمراه مینمایند.

ولی خلاف نظر نویسندگان نیروهای واقعاً انقلابی کشور باین عقیده اند که هر قدر امپریالیزم و ارتجاع علیه نیروها و افراد انقلابی وحشت کنند و توطئه نمایند باز هم مردم افغانستان رهبران واقعی خود را دارند و خواهند داشت و آنها هرگز تابع و یا تسلیم شرایط و اوضاع نه شده و بادرک مسئولیت انقلابی و تاریخی شان با تحلیل اوضاع و شرایط برنامه سیاسی و مبارزاتی شانرا با تعیین خطوط روشن انقلابی طرح ریزی کرده و تاکتیکهای مبارزاتی شانرا در راه تحقق استراتژی انقلاب کشور در جهت قطع سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و سرنگونی دولت مزدور یعنی سرنگونی سلطه امپریالیزم و نیمه فئودالیزم و بورژوازی کمپرادور و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین به پیش میبرند.

مانظر داریم که این قماش گروه ها و عناصر که دیگر ایمان شانرا نسبت به انقلاب و مبارزه مردمی از دست داده اند و در صف امپریالیزم و ارتجاع قرار گرفته اند در حقیقت صف انقلاب تاحدی از گند اپورتونیزم و رویزیونیزم منزله شده است؛ از اینرو جنبش انقلابی پرولتری افغانستان از رفتن این گروه

ها و افراد با امپریالیسم ارتجاع هرگز نگرانی ای ندارد.

برخلاف هر نیروی واقعاً انقلابی که معتقد به نجات توده های خلق از سلطه و ستم امپریالیسم و نیمه فئودالیسم و کمپرادوریسم باشد، مبارزه ملی و طبقاتی را تا سرنگونی سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و دولت مزدور و تشکیل دولت دموکراتیک خلق تحت رهبری طبقه کارگر به پیش میبرد. برای هر نیروی واقعاً انقلابی در شرایط فعلی عمده ترین مبارزه رهایی کشور از سلطه استعماری اشغالگران و دولت مزدور است. به بیان دیگر نجات مردم از شرایط سلطه و ستم و استثمار امپریالیستی و ارتجاع فئودال کمپرادوری است؛ در آن صورت است که استقلال کشور حاصل شده و زمینه برای پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و تشکیل دولت دموکراتیک خلق فراهم میشود. و فرو گذاشتن از این خواست و از این مبارزه و انتخاب راه سازش، ماشات و همکاری با امپریالیستهای اشغالگر و دولت مزدور جز ترویج انقیاد ملی و تسلیم در برابر دشمنان عمده و اساسی مردم چیز دیگری نخواهد بود.

نویسنده صحبت از استفاده از مجامع ارتجاعی ب نفع توده های مردم دارد تا در آنجا آنها "خواستهای مردم مطرح شده و افشاگری سیاسی صورت گیرد". این مطلب در موردی درست است که توده های مردم در آن جایها و مجامع موجود باشند و تحت رهبری نیروهای ارتجاعی نیز قرار داشته باشند. تاکتیک استفاده از مجامع ارتجاعی را چون اتحادیه های کارگری (حتی اتحادیه های کارگری زرد)، اتحادیه های دهقانی (با موجودیت دهقانان فقیر و کم زمین و کارگران فلاحی) توسط نیروهای انقلابی و یاشرکت در پارلمانهای ارتجاعی و ضد انقلابی بوسیله یک اپوزیسیون انقلابی تحت رهبری حزب انقلابی پرولتری (که عمدتاً در شرایط کشورهای سرمایه داری صورت میگیرد) باید مورد ارزیابی قرار داد. این موضوع از نفوذ و شرکت در لویه جرگه های امپریالیستی ارتجاعی و مجامع نظیر آن و شرکت در پارلمان امپریالیستی ارتجاعی متفاوت است. در شرایط جامعه افغانستان خاصتاً در شرایط کنونی شرکت در لویه جرگه ها و پارلمان که امکان ورود نمایندگان واقعی توده های مردم در آنها وجود نداشته و ندارد و نه هم این مجامع وسیله تأمین رابطه و تماس با توده های مردم است؛ بلکه لویه جرگه و پارلمان محل تجمع نمایندگان نیروها و گروه های ارتجاعی مزدور است که مردم را در دهات و شهرها بکمک ارتش اشغالگر تحت کنترل دارند و بر آنها ستم اعمال میکنند. باین صورت هیچ دلیل و توجیهی وجود ندارد که نویسنده بتواند موثریت نقش نفوذ ملالی جویا و یایک اپوزیسیون از همین قماش را در لویه جرگه ها و پارلمان امپریالیستی ارتجاعی در جهت بیداری و آگاهی مردم و احقاق حقوق اساسی آنها ثابت نماید.

در حالیکه این عمل در شرایط کنونی هرچه بیشتر توجه توده های مردم را از اصل مسأله تدارک مبارزه و مقاومت ملی همه جانبه و جنگ خلق علیه قدرتهای اشغالگر و دولت مزدور منحرف میسازد. این تفکر یک

انحراف تسلیم طلبانه و انقیاد پسندانه است. خلاصه شرکت در چنین مجامعی در حقیقت صحنه گذاشتن به برنامه ها و پلانهای استعماری قدرتهای امپریالیستی است. که توطئه گرانه با تبلیغات پوچ و بی معنی زیر نام وعده های دروغین از جمله آوردن "دموکراسی، حکومت قانون و ثبات و آرامش"، توجه مردم را از وضعیت اشغال کشور و حالت استعماری و حاکمیت دولت پوشالی منحرف ساخته تا زمینه تداوم سلطه و حاکمیت شان را فراهم کنند.

در اخیر صفحه (۱۶۱) و اول صفحه (۱۶۲) کتاب میخوانیم: "... حتی هم اکنون نیروهای که خود را نماینده بورژوازی و دموکرات میدانند در بسیاری از عملکردهای شان به دنباله روی از تفکرات، عنعنات و منافع گروه های پیش بورژوازی در میغلتنند، و نیروهای بینابینی نیز وضع بهتری از آن ندارند. بخشی از نیروهای هم که ادعای پیشرو بودن دارند و خود را مدافع منافع طبقات پیشرو و محروم جامعه قلمداد می کردند، هم اکنون توجیه گرو قیام موجود می شوند و یک قلم سردر آستان آنچه هست فرو می گذارند، آنچه باید باشد برای شان دیگر "واقع بینانه" نیست و این قماش رمقی هم برای شنا کردن خلاف جریان آب بخود نمی بینند.....".

در مورد نیروهای که خود را نماینده بورژوازی و "دموکرات" میدانند و به دنباله روی از تفکرات و منافع گروه های پیش بورژوازی در میغلتنند، جای هیچگونه تعجبی نیست. نویسندگان باید توجه نمایند که هر گروه و نیروی سیاسی نمایندگی از منافع طبقه یا طبقات معینی در جامعه مینماید و عملکردهای آن بر بنیاد ایدئولوژی و سیاست طبقاتی خاصی انجام میشود؛ لذا نیروهای مورد نظر نویسنده که بدافع از منافع گروه های ارتجاعی فئودالی در غلتیده اند، اینها نمایندگان طبقه بورژوازی ارتجاعی اند و لو خود را "دموکرات" بنامند و دموکراسی مورد ادعای آنها ماهیتاً همان دموکراسی بورژوائی است. چه این دموکراسی رنگ و بوی امریکائی داشته باشد و چه ورنگ و جلای اروپائی، همه در ماهیت از یک قماش اند؛ همانا دموکراسی برای طبقات ارتجاعی و دکتاتوری برای طبقات خلق. در شرایط کشورهای نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و یا مستعمره و نیمه فئودالی طبقات ارتجاعی بورژوازی کمپرادور و فئودال پایگاه طبقاتی عمده قدرتهای امپریالیستی را تشکیل میدهند. و قرار گرفتن نمایندگان این دو طبقه در یک سنگر، بنا بر موقعیت و خصلت طبقاتی و منافع مشترک این گروهها و نیروها صورت میگیرد. در اوضاع فعلی عناصری با ادعای دموکراسی چون دوکتور اعظم دادفر، رنگین سپنتا و دوکتور رسول رحیم و غیره به خدمت امپریالیسم و ارتجاع قرار دارند و ده هاتن دیگر علاوه ادعای دموکراسی خواهی و ادعای "چپ" بودن در تلاش اند تا از خوان امپریالیسم و ارتجاع تکه پاره رانصیب شوند.

در مورد بخشی از "نیروهای که ادعای پیشرو بودن دارند و خود را مدافع منافع طبقات پیشرو و محروم جامعه قلمداد میکنند"؛ قول معروفی است که نیروها و گروه ها را نه از روی آنچه که خود آنها ادعا میکنند بلکه

از روی آنچه که عمل مینمایند باید مورد ارزیابی و قضاوت قرارداد. بعبارت دیگر نیروی و پیمان‌های می‌توانند مدعی مدافع منافع طبقات پیشرو و محروم جامعه باشند یعنی بدفاع از منافع طبقه کارگر، دهقانان فقیر و بی‌زمین و سایر اقشار زحمتکش و محروم ملیتهای مختلف کشور در شهرها و روستاها باشند، که در نظر و عمل در این راه صادقانه مبارزه نمایند. ناگفته نماند که مبارزه برای احقاق حقوق اساسی طبقات محروم جامعه باید بر مبنای علم مبارزه طبقاتی (م ل م) انجام شود. مبارزه طبقاتی انقلابی دارای استراتژی و تاکتیکها و شیوه های خاص خود است. هیچ فرد و گروه اپورتونیست و رویزیونیست و حامل دیگر خطوط و اندیشه های انحرافی و ارتجاعی نمیتوانند مدعی دفاع از منافع طبقات پیشرو و محروم جامعه باشد. این نیروها و گروه هادر حقیقت توده های مردم را اغوا کرده و آنها را در منجلاب انقیاد و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی میکشاند. چنانکه نویسنده هم به گوشه از عملکردهای این نیروها اشاره کرده و میگوید که "یک قلم سردر آستان آنچه هست فرو میگذارند....".

در صفحه (۱۶۲) نویسنده چنین ادامه میدهد: ".... بخش دیگری هم با زدن اشاره چپ فقط نق نق میکند و بر خوب و بد خط بطلان میکشند. آنچه درین قماش دیده نمیشود عمل سازنده و مئوثر است....". در این بخش نویسنده مطلب را بگونه مشخص و صریح بیان نکرده و به ابهامگویی اکتفا کرده است. اواز طیف چپ در افغانستان صحبت دارد که بقول اوفقط نق نق میکند و بر خوب و بد خط بطلان میکشد و عمل سازنده و مئوثر هم ندارد.

از آنجائیکه نویسنده در مباحث قبلی بخشهای مختلفی از نیروها و گروه های سیاسی چپ را مورد بحث قرارداد است؛ در اینجا اگر منظور اواز چپ، چپ کمونیست انقلابی یا تشکیلات مربوط به جنبش کمونیستی (م ل م) کشور باشد؛ مطالب بعدی این مبحث موضوع را واضح میسازد که منظور نویسنده باید همین بخش چپ باشد. نویسنده در مباحث قبلی نیروها و گروه های را مورد بحث قرارداد است که روزی در قالب چپ جای داشتند، ولی امروزه آن پشت کرده اند.

بهر صورت این موضوع را از همین جنبه مورد بحث قرار میدهم: چپ واقعاً انقلابی در افغانستان در طی سالها مبارزه طبقاتی و ملی، مبارزه ایدئولوژیک سیاسی پیگیر رانیز علیه خطوط انحرافی اپورتونیستی و رویزیونیستی به پیش برده و خط انقلابی پرولتری (م ل م) را ثبات و استحکام بخشیده است؛ با آنکه هنوز نتوانسته است بطور کامل بر اپورتونیزم در جنبش کمونیستی (م ل م) فایق آید؛ البته مبارزه علیه انواع اپورتونیزم و رویزیونیزم یک مبارزه دوامدار و طولانی خواهد بود.

چپ انقلابی در افغانستان از آوان کودتای (۷) ثور سال (۱۳۵۷) تا امروز تا حد توان مبارزه ایدئولوژیک سیاسی و مبارزه نظامی راعلیه باندهای رویزیونیست مزدور خلقی پرچمی و اشغالگران سوسیال امپریالیست

شوروی، و مبارزه ایدئولوژیکی و افشاگریهای سیاسی رابرضدنیروهای ارتجاعی اسلامی و دولت جهادیهاورژیم طالبان و امپریالیستهای غربی و دولتهای ارتجاعی منطقه حامیان آنها و بعدمتجاوزین امریکائی و متحدین آنها و دولت مزدورکرزی به پیشبرده خواهدبرد.

نویسنده ادعا دارد که این طیف "چپ" بر خوب و بد خط بطلان میکشد. نویسنده در این مورد تاحدزیادی دچار ذهنیگری شده و موضوع رانه از دید علمی و انقلابی که بر مبنای آنچه ذهن خودش حکم میکند، به ارزیابی و قضاوت گرفته است. در حالیکه نیروی واقعاً چپ انقلابی تحلیل اوضاع و شرایط رابادرنظر داشت واقعیات عینی جامعه انجام داده و قضا و پدیدده هارابامعیارهای اصولی و علمی مورد مطالعه و ارزیابی قرار میدهد. این نیرو مسایل سیاسی و اجتماعی را از دید علمی مورد تحلیل و تجزیه قرار داده و بامشخص کردن جهت مثبت و منفی آنها، آنها را مورد تأیید و ریاد قرار میدهد. بعبارت دیگر آنچه درست و اصولی باشد مورد تأیید قرار داده و آنچه نادرست و غیر اصولی باشد رد کرده و علیه آن به مبارزه مینماید.

نویسنده چپ را مورد سرزنش قرار میدهد که "عمل سازنده و موثر" ندارد. در حالیکه او این واقعیت را از نظر دور میدارد که؛ هر نیروی انقلابی پرولتری که در جامعه معین مبارزه میکند؛ بادر نظر داشت چگونگی مساعدت و یا عدم مساعدت شرایط عینی و ذهنی جامعه دست آورد مبارزات او مطابق باتوان ایدئولوژیک سیاسی و ظرفیت تشکیلاتی آن باید مورد ارزیابی قرارگیرد.

در مورد جنبش انقلابی پرولتری افغانستان؛ این جنبش در شرایط طغیان توده های مردم علیه رژیم مزدور خلقی پرچمیها و جنگ مقاومت علیه اشغالگران شوروی هنوز خیلی ضعیف و کم تجربه بود. و علاو تأین جنبش تحت تأثیر بحران ایدئولوژیک سیاسی جنبش کمونیستی جهانی تاحدزیادی دچار توهم و سردرگمی نیز بود.

در اوایل دهه (۸۰) میلادی کمونیستهای انقلابی جهان بامبارزه ایدئولوژیک سیاسی و تحلیل و ارزیابی شکست انقلاب در چین خط انقلابی رابرمبنای (م ل ا) روشن کرده و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را اساس گذاشتند. در اوایل دهه شصت خورشیدی چپ انقلابی بامبارزه ایدئولوژیک سیاسی خط انقلابی (م ل ا) را در جنبش کمونیستی افغانستان بیش از پیش روشن ساخته و تثبیت کرد. لکن بخشهای زیادی از جنبش چپ هرچه بیشتر در مسیر قهرانی انحرافات اپورتونیستی و رویزیونیزم "سه جهانی" و دگمارویزیونیزم خوجه و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی قرار گرفتند و در همین منجلبها سقوط کردند.

بعبارت دیگر در شرایط وقوع کودتای ۷ ثور و بعد تجاوز نظامی سوسیال امپریالیسم شوروی جنبش چپ انقلابی کشور آمادگی ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی لازم رانداشت تا بتواند شورشها و قیامهای خودجوش توده های مردم و گسترش جنگ و مقاومت آنها را علیه رژیم مزدور و اشغالگران شوروی بطور لازم سمتهی

انقلابی کرده و آنرا تحت رهبری قرار دهد. با آنکه در شرایط روحیه مبارزه جوئی و مقاومت توده های مردم علیه رژیم مزدور و اشرافگرا ن شوروی در حد عالی بود که این خود در سطح ابتدائی موقعیت ذهنی مساعد توده ها را نسبت به اوضاع و شرایط حاکم در جامعه تشکیل میداد، لکن ضعف جنبش چپ انقلابی موجب شد که نتواند حتی بخشهای از جنبش مقاومت مردم را در مناطق مختلف کشور تحت رهبری اش حفظ کند. همان بود که نیروهای ارتجاعی اسلامی با کمک همه جانبه قدرتهای امپریالیستی غربی و دولتهای ارتجاعی منطقه و خارج منطقه مهر رهبری خود را بر جنگ مقاومت مردم حک نمودند.

در مورد دیگر نویسنده چنین ابراز نظر میکند: "بخشی اشاره چپ رازده و به خاطر پیروزمند نبرد مسلحانه شان دلبسته اند و آنرا اصولیترین شیوه تفکر در مبارزه می شناسند....". در اینجا اشاره نویسنده باینده استراتژی جنگ انقلابی خلق باشد که از طرف نیروهای واقعا انقلابی پرولتری برای به پیروزی رساندن انقلاب ملی دموکراتیک (انقلاب دموکراتیک نوین) در شرایط جامعه افغانستان پیش میگذارند؛ زیرا استراتژی جنگ خلق بحیث عالیترین شکل مبارزه ملی و طبقاتی مطرح است. و یقینا که این اصولیترین شیوه مبارزاتی در پرتو رهبری خط انقلابی (م ل م) در جهت دفع سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و سرنگونی دولت مزدور و نظام فئودال کمپرادوری است. تئوری جنگ خلق یکی از بزرگترین دست آوردهای پرولتاریای انقلابی جهان است. جنگ انقلابی خلق در برابر راه پارلمانتاریزم و رفورمیسم قرار دارد. تز پارلمانتاریزم که نویسنده آنرا وسیله رسیدن به هدف میداند بیش از پیش ماهیت انحرافی و ضد انقلابی آن افشاشده و شیوه ای است که طبقات حاکم و نیروهای مختلف سیاسی مدافع آنها در کشورهای تحت سلطه و کشورهای سرمایه داری توده های مردم را با آن اغوا میکنند، و باین ترتیب توجه آنها را از مسایل اساسی مبارزه در جهت براندازی حاکمیت طبقات ارتجاعی و سلطه امپریالیزم منحرف میسازند. در حالیکه اصل "سیاست از لوله تنگ بیرون میشود" یک اصل اساسی است و این مسئله هم در مورد طبقات انقلابی و هم در مورد طبقات ارتجاعی صدق میکند. نویسنده از این واقعیت انکار میکند که امپریالیزم و طبقات ارتجاعی بوسیله نیروی ارتش، پولیس، پولیس مخفی و سایر نهادهای سرکوب بر مردم اعمال حاکمیت میکنند.

از آنجائیکه "خلق بدون ارتش هیچ چیز ندارد" لذا این نیروی انقلابی و توده های خلق باید ارتش خود را تشکیل دهند. و کسب قدرت سیاسی برای آنها از طریق جنگ انقلابی میسر میگردد. نویسنده اصل استراتژی انقلابی جنگ خلق را به سخریه گرفته و آنرا صرف الگوها و ایده آلهای رزمنده از نهادهای انقلابی در دوران مبارزات مسلحانه شان و انمود میسازد. او باین صورت راه مبارزه مسلحانه و جنگ خلق را در جهت سرنگونی سلطه امپریالیزم و ارتجاع فئودال کمپرادوری منتفی دانسته و بجای آن راه مبارزه مسالمت آمیز و قانونی را از طریق تشکیلات سیاسی رسمی و شرکت در لویه جرگه ها و پارلمان پیشنهاد میکند. با آنکه

نویسنده در مواردی ژست "ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی" میگیرد و در مواردی از نکوهش سرمایه و امپریالیزم خودداری نمیکند؛ لکن مبارزه مسلحانه و جنگ انقلابی رادرجت براندازی سلطه قدرتهای امپریالیستی اشغالگردولت دستنشانده منتفی میدانند که موضع و ماهیت تسلیم طلبانهٔ اوپیش ازپیش آشکار میگردد.

نویسنده ادامه میدهد: "این" چپ روان بیمارکودک" هرگز بخود زحمت نمیدهند که شرایط و اوضاع مختلف را بمطالعه بگیرند و متناسب با شرایط شیوه ها و تاکتیکهای مبارزاتی و تشکیلاتی خود را سازماندهی کنند...".

از این مطلب نویسنده چنین استنباط میشود که اغلباً و کسانى راکه راه حل مسئله انقلاب افغانستان را از طریق انقلاب مردمی یعنی پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین را از طریق مبارزه مسلحانه و جنگ خلق تحت رهبری حزب پرولتری انقلابی میدانند؛ و از یکطرف آنها را "چپ روان بیمارکودک" خطاب کرده و از طرف دیگر آنها را "رهنمود" میدهد که شیوه ها و تاکتیکهای مبارزاتی و تشکیلاتی خود را متناسب با شرایط سازماندهی کنند. و خود نویسنده برای حل قضیه افغانستان در شرایط فعلی راه حل پارلمنتاریستی را پیشنهاد میکند. لکن برخلاف نظر او گروه های انقلابی پرولتری راه حل انقلابی یعنی استراتژی جنگ خلق را پیش گذاشته اند. این گروه ها اوضاع و شرایط حاکم و واقعیات عینی جامعه را در نظر گرفته و با در نظر داشت ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه و معین کردن موقعیت تضادهای طبقاتی و ملی در آن و مشخص کردن نیروهای دوست و دشمن استراتژی و تاکتیکها و شیوه های مبارزاتی خود را مشخص کرده و در راه تحقق آن در حد توان به مبارزه ملی و طبقاتی ادامه میدهند.

نیروهای چپ واقعاً انقلابی شرایط مشخص جامعه را جدأ مدنظر قرار میدهند، و بقول مارکس "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" دارند. این نیروها مانند نویسنده تابع اوضاع و شرایط نه شده و همسوی جریان شناسان نمیکند. اینها هر مبارزه و فعالیتی را با در نظر داشت منافع توده های خلق و میهن انجام میدهند. نیروهای انقلابی اوضاع و شرایط فعلی را چنین ارزیابی میکنند؛ حداقل اگر اوضاع کشور را در طی حدود آسه دهه اخیر مدنظر قرار دهیم؛ افغانستان در سلطه استعماری قدرتهای مختلف امپریالیستی و پیادست درازیها و مداخلات دولتهای ارتجاعی منطقه از جمله پاکستان و ایران قرار داشته و دارد. شریرتترین و جانیتترین نیروهای ارتجاعی مزدور از جمله خلقی پرچمیها، ملیشه ها و نیروهای جهادی، طالبان و رژیم مزدور کرسی بر سر نوشت مردم حاکم بوده و هستند. استبداد و اختناق امپریالیستی و ارتجاعی و انواع تعدی و تجاوز بر توده های خلق اعمال شده و میشود. از تاریخ ۷ اکتوبر سال ۲۰۰۱ امپریالیزم امریکا و سایر قدرتهای امپریالیستی در "ناتو" و خارج آن کشور را در سلطه استعماری شان دارند، استقلال کشور سلب شده و توده های مردم در زنجیر اسارت استعماری کشیده شده اند. قدرتهای امپریالیستی اشغالگردولت مزدور و گروه های مسلح ستم همه جانبه را بر مردم اعمال میکنند، فساد مالی و اداری و رواج و بسط ارتجاع

بطورگسترده وجود دارد، باندهای مافیائی مواد مخدر در درون و بیرون دولت باهدستی مافیائی بین المللی مرتبط با قدرتهای امپریالیستی ودولتهای ارتجاعی کنترل بخش اعظم اقتصادکشور را در دست دارند و چپاول و غارت امپریالیستی ارتجاعی جریان دارد.

مليونهاتن از مردم کشور در منجلاب فقر و گرسنگی و بیچارگی و گدائی و مبتلابه انواع مریضی های جسمی و روانی، بیکاری و بی سرپناهی گرفتار اند و عدم مسئولیت مالی و جانی، اختطاف کودکان و زنان، امراض اجتماعی منجمله شیوع ایدز و اعتیاد به مواد مخدر روبرو تزايد و گسترش است. همه این بلاياناشی از شرایط حاکم فعلی (و شرایط سه دهه اخير و شرایط ماقبل آن) در کشور است. پس با در نظر داشت اوضاع فعلی نیروهای چپ انقلابی و سایر نیروهای مردمی چه رسالتی دارند و وظایف آنها در قبال آن چیست؟ و راه علاج کدام است؟ بدون شك راه نجات و رهائی مردم و کشور از این ورطه هولناک راه مبارزه انقلابی است، آنهم عالیتترین شکل مبارزه یعنی جنگ انقلابی خلق و سازماندهی مقاومت ملی گسترده توده های مردم. آیا ممکن است که از طریق مبارزه مسالمت آمیز و قانونی که نویسنده آنرا پیکش میکند، بتوان مردم را از سرسلطه استعماری امپریالیزم و حاکمیت ارتجاع نجات داد؟ که ممکن نیست! خلاصه هر نیروی انقلابی مردمی، هراسان آزادیخواه، مترقی و دموکرات واقعی راه نجات واقعی مردم و میهن را از سلطه امپریالیزم و ارتجاع از طریق جنگ عادلانه و انقلابی مردم میداند؛ نه مانند نویسنده از طریق پارلمان امپریالیستی ارتجاعی، حزب قانونی، تبلیغ و ترویج انقیاد ملی و بالاخره راه سازش و تسلیم طلبی!

نویسنده در صفحه (۱۶۳) کتاب اش مینگارد: "بعد از سخنرانی ملالی جو یاد رلویه جرگه حکم اخراج وزندانی کردن اواز جانب رئیس لویه جرگه و تفنگ سالاران پیشنهاد شد، دیگر میتوان بر عمق طینت دیکتاتور منشانه و ظالمانه این ستمکاران پی برد... در اینجایه چگونگی دموکراسی ای بدر د خورد و نمایندگان امریکا، اروپا، ملل متحد و نهادهای بین المللی دیگر نظاره گر "بیطرف" بودند، چون چنین تعهدی سپرده بودند".

در اینجایه نویسنده چنین وانمود میکند که جناح دکتاتور منش، ظالم و ستمکار در این لویه جرگه همان جناح "تفنگ سالاران" بود. پس باین صورت جناحهای دیگر ارتجاع و نمایندگان قدرتهای مختلف امپریالیستی و ملل متحد در آنجا باید از جمله نیروهای وجهتهای "دموکرات" لویه جرگه بوده باشند! همچنان نویسنده از عدم کارآئی دموکراسی امریکائیها، اروپائیها و ملل متحد نیز شکوه دارد که گویا در برابر خورد جناح "بنیادگرا و تفنگ سالار" لویه جرگه عمدتاً رئیس آن نظاره گر "بیطرف" بودند.

نویسنده با این طرز برخورد دانسته و بیاندانسته ماهیت فکری سیاسی و طبقاتی بخشهای "غیر بنیادگرا و غیر تفنگ سالار" لویه جرگه و اهدافی که آن لویه جرگه بر اساس آن دایر شده بود را پنهان

میکنند. اوطوری وانمود میسازد که گوید در آن لویه جرگه جناحهای مهم "دموکرات" از قدرتهای اشغالگرای آمریکائی، اروپائی و ملل متحد حضور داشتند ولی در برابر برخورد مجددی (رئیس لویه جرگه) و سایر بنیادگراها بمقابل ملل جویا عکس العملی نشان ندادند، لذا اینبار او صحبت از بدرد نخور بودن این دموکراسی دارد. در حالیکه آن لویه جرگه و لویه جرگه های مشابه بوسیله قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو دولت مزدور آنها متشکل از گروه های ارتجاعی و عناصر مزدور دایر گردیده بود. کسانی که در آن لویه جرگه هاشرکت داشتند از خواست و اراده همین قدرتها و نیروهای ارتجاعی نمایندگی میکردند. پس چگونه ممکن است بتوان صحبتی از دموکراسی نمود؛ آیا این قدرتهای امپریالیستی آمده اند که واقعا دموکراسی برقرار کنند؟ که واقعیت ندارد! همان لویه جرگه مانند لویه جرگه های زمانهای قبل ماهیتاً یک نهاد ارتجاعی قبیله ای فئودالی است، اینبار این تفاوت که تحت حاکمیت مستقیم استعماری قدرتهای امپریالیستی دایر گردیده بود تا سلطه استعماری شان و دولت مزدور را به پیروی از "سنن" و ترندهای دولتهای ارتجاعی گذشته قانونیت دهند.

نویسنده بیهوده تلاش کرده است تا با ژست "ابراز مخالفت با امپریالیسم و بنیادگرایی" اهداف تسلیم طلبانه اش را رویوشی کرده و اذهان مردم را مخدوش کند. نویسنده اگر واقعاً "شخصیت ملی" است و معتقد به آزادی ملی، دموکراسی و حق حاکمیت مردم است (چنانکه خودش مدعی است) چرا بر ضد اشغال کشور و دولت مزدور کمر میزند؟

ولی برعکس اوسعی میکند تا همین شرایط حاکم موجود را تصحیح نماید و اینرا میگوید تصحیح خرده بورژوازی امپریالیسم و ارتجاع. ورنه ماهیت اوضاع و شرایط کشور و نیروهای حاکم بر آن و خواست واقعی ملی و طبقاتی توده های مردم هم کاملاً مشخص است. ولی نویسنده طوری وانمود میکند که او با تجارب سیاسی اش و با تحلیل اوضاع و شرایط جامعه دریافته است که باید با اتخاذ موضع انتقادی در این روند همکاری کرد (البته با ابراز مخالفت با جناح بنیادگرای رژیم)؛ و آنها یکی که "چیپها" که بر خوب و بد خط بطلان میکشند گویا بزعم نویسنده خوبیها و محاسن و مساعدتها و فرصتهای بدست آمده را از برکت قدرتهای اشغالگر که گروه قرون وسطائی طالبان را از قدرت ساقط کرده اند، "فضای باز دموکراسی" را برای سایر فرصت طلبان مهیا کرده اند، دروازه های مکاتب و پوهنتونها را گشوده اند، ده هانشربه به نشر میرسد، چندین چینل رادیو و تلویزیون به فعالیت آغاز کرده اند و غیره، نادیده میگیرند. به نظر نویسنده در این رژیم فقط بنیادگراها اند که دکتاتور و ظالم اند؛ پس بنا بر برداشت و ارزیابی او باید به کمک حمایت قدرتهای اشغالگر جبهه دموکراسی را بمقابل بنیادگراها تقویت کرد. از اینرو "چیپروی" را کنار گذاشت، از شرایط پیروی کرد (تابع شرایط گردید)، "واقعین شد" و در روند فعلی سهم گرفت و بدفاع از دموکراسی و جامعه مدنی

فعالیت کرد. این است که هدف اصلی نویسنده کتاب.

در همین صفحه (۱۶۲) کتاب نویسنده "از حضور عده ای صحبت دارد که دعوی دموکرات بودن و روشن فکر بودن دارند و در لویه جرگه حاضر نشدند در تقابل با سیاف و عملکرد غیر دموکراتیک جلسه حتی یک کلمه هم بگویند. او حضور این نیروها و محافل "دموکرات" را در چنین مجالسی بحیث دومین تجربه ناکام حضور در جلسات ارتجاعی، اما بدون پلان و برنامه و هدف میخواند". باز هم نویسنده به تحریف حقایق و اغواگری پرداخته و از حضور نیروهای "دموکرات" در آن لویه جرگه صحبت مینماید که بدون پلان و برنامه در آن شرکت کرده بودند.

نویسنده بخشی از نیروهای لویه جرگه را نیروی دموکرات میخواند! در حالی که ترکیب اجتماعی لویه جرگه کاملاً مشخص بود؛ از جمله نمایندگان جناح های مختلف ائتلاف شمال، گروه های افراطی خارج از ائتلاف شمال، نمایندگان جناح کرزی و ظاهر شاه، جناح تنظیمهای جهادی "میان رو"، نمایندگان گروه طالبان، حزب سوسیال دموکرات (افغان ملت)، پرچمیها، خلقیها، سازائیهها و سایر افراد و گروه های که در سابق مدعی دفاع از استقلال، آزادی و دموکراسی بودند و در شرایط بیش از چهار سال اخیر بقول خود آنها "واقع بینی" پیشه کرده و به روند حاکم پیوسته اند. بعلاوه نمایندگان قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو سازمان ملل متحد و سایر نهادها که مجری امور و ناظر جریان جلسات لویه جرگه ها بودند. چنانکه نویسنده مدعی است که کدام یک از این جناحها میتوان نسبت "دموکرات" واقعی را داد؟ در حالیکه هر نیروی که اوضاع و شرایط فعلی را صحنه گذاشته و در آن فعالیت نماید جزو همین روند امپریالیستی و ارتجاعی است. و در هیچ سطحی به هیچیک از این نیروها نمیتوان وجهه طرفداری از منافع و خواست مردم را قایل شد.

در صفحه (۱۹۲) کتاب میخوانیم: "در دهه ۶۰ میلادی یا دهه ۶۰ شمسی که جنبشهای رنگارنگ سیاسی اجتماعی جهان را فرا گرفته بود و از گوشه و کنار جهان شور و هیلهای آزادیخواهی سرداده میشد. در کشور ما هم قانون اساسی نیم بندی بوجود آمد که در آن از برخی آزادیها نام برده شده بود. مردم بویژه نسل جوان که خواسته های شان در گلو گره کرده بود، به بیرون ریختند و از اینجاست که بحضور جریانهای سیاسی علنی و تظاهرات خیابانی وسیع بر میخوریم ولی هیچیک از این جریانها تشکیلات لازمه ی شان را نداشت".

نویسنده با ادعای دموکرات بودن مبارزات انقلابی و ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی دهه چهل مردم افغانستان را که بعد از مبارزات مشروطه خواهی فصل مهمی از تاریخ مبارزات انقلابی آنها را تشکیل میدهد، فقط با ذکر عبارت "تظاهرات خیابانی وسیع" خلاصه مینماید. در حالیکه مبارزات روشن فکران انقلابی، کارگران و توده های فقیر شهری تحت رهبری سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین نقطه عطفی در تاریخ مبارزات انقلابی مردم افغانستان بحساب میرود. در دهه چهل خورشیدی با اعلان دموکراسی

ظاهرشاهی عمدتاً سه جریان سیاسی طبقاتی ماهیتاً متفاوت و متضاد در جامعه فعالیت داشتند. یکی حزب "دموکراتیک خلق" با دو جناح "خلق" و "پرچم"، دیگری جریان دموکراتیک نوین تحت رهبری سازمان جوانان مترقی و سومی سازمان جوانان مسلمان ("اخوان").

حزب "دموکراتیک خلق" بحیث یک سازمان رویزیونیستی وابسته و سرسپرده سوسیال امپریالیسم شوروی و مدافع منافع طبقه بورژوازی ارتجاعی (بوروکرات کمپرادور) بود و به ترویج و اشاعه رویزیونیسم خروشچنی و ایده های بورژوازی ارتجاعی در جامعه مشغول بود. این گروه بر اساس ایدئولوژی و سیاست ضدانقلابی اش به دستور کرملین در کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ به ریاست داوودخان سهم فعال و تعیین کننده داشت. و کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ را به کمک مستقیم ج ب و سرویس جاسوسی نظامی شوروی انجام داد و صفحه خونین جنایتبار سیاهی از وطن فروشی، کشتار و جنایات، وحشت و ستم، اجحافات و مظالم غیر انسانی علیه خلق، از تاریخ کشور را تشکیل میدهد که به اشکال و شیوه های مختلف تا امروز ادامه دارد.

"سازمان جوانان مسلمان" بحیث یک سازمان ارتجاعی مذهبی حافظ منافع طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور فعالیت میکرد و بحیث غنڈضربه ارتجاع حاکم سلطنت به حملات و حشيانه علیه جنبش دموکراتیک نوین مبادرت مینمود؛ از جمله حمله قاتلانہ آن به اجتماع تظاهرات منسوبین جریان دموکراتیک نوین و قتل سیدال (سخندان) بدست ناپاک و سیاه گلب الدین مزدور میباشد. این گروه هانیز در طی سی سال اخیر کارنامه های سیاه و جنایتباری از مزدوری، وطن فروشی و خیانت ملی، آدمکشی، تجاوزات شرماور علیه مردم، ویرانی کشور، چپاول و غارت دارائیهای مردم و عامه و اعمال انواع ستم، مظالم و بیدادگری علیه مردم دارند. هر دو جریان خلقی پرچمیها و "اخوان" از طرف جناحهای معین از دربار سلطنت حمایت میشدند، تا مانع از نفوذ و رسوخ اندیشه های انقلابی نجاتبخش مردمی در جامعه شوند.

در همان دهه شصت میلادی در سطح جهان کارگران، روشنفکران انقلابی و سایر طبقات و اقشار زحمتکش جهان با الهام از انقلاب کبیر فرهنگی تحت رهبری حزب کمونیست چین در رأس آن مائوتسه دون؛ مبارزات رهائیبخش ملی خلقها و ملل تحت ستم و جنبشهای انقلابی پرولتری در سطح جهان روبه اوج گسترش بوده و از رونق خاصی برخوردار بودند. در همان شرایط اندیشه های انقلابی پرولتری (م ل ا) در افغانستان بوسیله روشنفکران انقلابی نفوذ و گسترش یافت. ده ها روشنفکران انقلابی با الهام از این اندیشه مبارزات ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی توده های مردم و کتله های روشنفکر مردمی را رهبری میکردند.

در صفحه (۱۹۸) کتاب چنین میخوانیم: "...بخشی از آنها (منظور نویسنده خلقی پرچمیها است تبصره از من است) باز هم تحت حمایت خارجیها تشکیلاتی به رهبری جنایتکاران معروف چون تنی، جنرال علمی

و غیره سرهمبندی کردند تا بتوانند در معاملات و زدو بندها سهیم شوند. مردم مابه ویژه نسل جوان ماباید این خطر را جدی بگیرند، بالاخص صفوف سابقه خلقی پرچمی که در گذشته فریب خورده بودند، نگذارند که رهبران جنایتکار خلق و پرچم از میان شان سر بازگیری کنند و آنها را قربانی اغراض شوم خود بسازند. این صفوف باید با دوری از رهبران در عمل به صف مردم به پیوندند و رهبران جنایتکار و معامله گرا افشا کنند.

نویسنده کتاب به پیروی از صبغت الله (مجددی)، ملاریانی، ملا عمر و کرسی عفو عمومی را مشخصاً بطور گسترده در مورد صفوف خلقی پرچمیها اعلام میکند و به آنها توصیه مینماید که از رهبران جنایتکارشان دوری گزینند و به صف مردم به پیوندند. باید تذکر داد که نویسنده در اینجا از اعضای باندهای خلقی پرچمیها نام نگرفته است؛ لکن از آنجائیکه در این مبحث فقط رهبران "خلق" و پرچم را هدف قرار داده و آنها را جنایتکار خوانده است، موضوع مشخص میشود که نویسنده اعضا و صفوف را در یک جهت و رهبران آنها را در جهت دیگر قرار داده است.

چند مطلب را در این مبحث مورد بحث قرار میدهیم: اولاً؛ نویسنده باید با باندهای مختلف دیگر مزدور و جنایتکار از جمله باندهای مختلف ملیشه ای چون باند دوستم، ملک، عصمت، سیدکیان و غیره و غیره که در دوران حکومت خلقی پرچمیها و اشغالگران شوروی سخیفترین و ننگینترین جنایات را علیه خلق مظلوم افغانستان مرتکب شده اند. و بعد در شرایط دولت اسلامی جهادیان، رژیم طالبان و دولت کرسی در سایه حمایت آنها و امپریالیستهای غربی و دولتهای ایران و پاکستان بر خلق کشور جنایت و ستم اعمال کرده اند و میکنند. همچنان سایر باندهای مزدور روسی از جمله "سازا"، "کجا"، "سفزا"، "حزب عدالت دهقانان"، "حزب اسلامی مردم افغانستان" و سایر گروه های مزدور هم قماش شان کاری نداشته و شاید در این زمره مورد عفو قرار گرفته باشند؛ البته بقول نویسنده با استثنای رهبران جنایتکار آنها. ثانیاً؛ این عفو عمومی از جنبه سخاوت مندانانه است زیرا ظاهر آیهی چگونه اشاره به "محاکمه جنایتکاران خلقی پرچمیها" که یقیناً در بین اعضا و صفوف آنها از این جنایتکاران و شکنجه گران کم نیستند) در دادگاه عدل خلق صورت نگرفته است.

ثالثاً؛ نویسنده باید متوجه باشد که توده های خلق کشور و نیروهای انقلابی و مترقی که بیش از همه جنایات و مظالم، وحشیگریها و تجاوزات باندهای خلقی پرچمی، ملیشه ها و گروه های مختلف جهادی و طالبی و دولت مزدور کرسی و با داران خارجی آنها را متحمل شده اند، عفو عمومی ایرابرای این همه باندهای جنایتکار که در فوق ذکر آنها رفت اعلام نکرده اند و نخواهند کرد. برخلاف نویسنده توده های مردم فرد فرد این جنایتکاران را در سراسر کشور بخوبی میشناسند. همه اعضا و صفوف حزب و اعضای "جبهه ملی پدر وطن" چه آنهاست که مامور دستگاه های جهنی اگسا، کام و خاد بودند و چه نبودند، همکاری و اطلاع رسانی به این

دستگاه های جاسوسی دولت مزدور و دستگاه جاسوسی ك ج ب یکی از وظایف مهم آنها بود. تمام این نهاد هر موقعیتی که در حزب و دولت مزدور قرار داشتند، علیه مردم عمل کرده و انواع جنایت، تجاوز، شکنجه، تهدید و تعدی و مظالم را بر آنها روا داشته اند. فرد فرد توده های مردم کشور از زن و مرد، پیرو جوان داستانهای غم انگیز و هولناکی از جنایات، وحشیگریها، توهین و تحقیر، تعقیب و لودادن مردم بیگناه، بمباران های کورکورانه، به توپ بستن منازل و قریه ها و قصبات، تجاوز و غارتگری، انواع شکنجه ها و اعدامها و زنده بگور کردن هزاران انسان بیگناه و حکایات تکانه دهنده ده ها هزار زندانی در سراسر کشور عمدتاً در زندان مخوف پلچرخ از ستم و جنایات باندهای تبهکار و جانی خلقی پرچمی و سایر همپاله های روسی آنها و نیروهای ارتش و باندهای مخوف ك ج ب سوسیال امپریالیستها، دارند. همچنان که خاطرات غم انگیز داستانهای وحشتبار و تکانه دهنده از جنایات تجاوزات سبعانه احزاب و تنظیمهای ارتجاعی اسلامی و گروه طالبان و دوران جنایات و تجاوزات بیش از چهار سال اخیر اشغالگران امریکائی اروپائی و رژیم مزدور کرزی هرگز فراموش خاطر مردم نخواهد شد. و توده های مردم مانند نویسنده این جنایتکاران مزدور را نخواهند بخشید و در صف خود جای نخواهند داد.

این بخشایش "حاتم وار" نویسنده نسبت به هزاران تن از صفوف و اعضای باندهای جنایتکار خلقی پرچمیها و سایر همپاله های روسی شان بزرگترین ستم و جفا به توده های ملیونی کشور است که بیش از دو میلیون کشته داده اند، دو میلیون معلول و معیوب بجامانده و در حدودش ملیون شان در درونج حدود آسه دهه آوارگی راکشیده و میکشند. ملاحظه میشود که نویسنده از تمام گروه ها و نیروهای جنایتکار مزدور که خاصتاً در طی سی سال اخیر بر مردم ستم و مظالم روا داشته اند، فقط با گروه های "بنیادگرا"ی تنظیمهای اسلامی و رهبران گروه های خلقی و پرچمی مشکل دارد.

در صفحه ۲۰۳ کتاب میخوانیم: "نیروهای که خود را نیروهای پیشرو و مترقی مینامند و روزگاری مدعی بودند که نماینده منافع زحمتکشترین و انقلابیترین گروه ها و لایه های اجتماعی هستند، در نتیجه عوامل متعدد متحمل ضربات فراوان شده اند و اکنون در بدترین حالت پراکندگی تشکیلاتی، بحران فکری و سردرگمی سیاسی و یک حالت انحلال همه جانبه بسر میبرند. حریفان شان هرگونه شکستی در بخشی از جنبش و یاد سطح جهان را شکست ایدئولوژیک این نیروها می شمارند و آنرا بحدی بزرگ می سازند که برخی از درون خود این نیروها به چنین تبلیغات سوئی تن در میدهند و کاسه و کوزه را بر سر فلان متفکر و یافلان اندیشمند متوفی که سالهاست از جهان رخت بریسته است میکشند. بطور مثال عده مطرح میکنند، همینکه سازمانها و نیروهای انقلابی نتوانستند جنبش رهاییبخش مردم را بر ضد شوروی سابق و عمال خلقی پرچمی اش رهبری کنند و بالاتر از آن الترناتیف قدرت شوند، این خود شکست اندیشه و سیاست آنان و راه

ورسم نیروهای انقلابی است".

قبل از وارد شدن به بحث اصلی باید تذکر داد که؛ نویسنده کتاب در همین مورد و موارد دیگری در کتابش سعی کرده است تا حداکثر نظرات و مواضع اش را در مورد جنبش چپ انقلابی یا جنبش کمونیستی (م ل م) کشور، به شیوه غیرمسئولانه، غیرواقعی و از زبان دیگران بیان نماید.

بهر صورت نویسنده به روشی بهره و کلامی که صحبت نماید نظرات و مواضع او در قبال مسایل مختلفی منجمله مسایل مربوطه به جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان مشخص است و ما آنرا مورد بحث قرار داده و لاجرم این نظرات و مواضع را بحساب نویسنده میگذاریم. زیرا مطرح کردن مسأله جنبش کمونیستی و انقلاب کشور و نقش تاریخی این جنبش در پیشبرد امر مبارزات مترقی و انقلابی در بین توده های مردم و روشنفکران انقلابی مردمی خاصاً در طی سه دهه اخیر، بدون احساس مسئولیت از جانب نویسنده به سبک و شیوه تحلیلیگران بورژوازی امپریالیستی، مسأله ای است که باید روی آن مکث نمود، تا نتوانسته باشیم حقایق را تا حد امکان در این زمینه روشن نماییم.

در تاریخ مبارزات مترقی و پیشرو در افغانستان؛ بعد از دوره اول مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری مشروطه خواهان و دور مبارزات ضد ارتجاعی و امپریالیستی اخیره سه سوم شمسی موسوم به دوره هفت شورا، مهمترین و درخشانترین دوره مبارزات روشنفکران انقلابی و توده های مردم در دهه چهل شمسی است که با آغاز فعالیتهای علنی سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین رقم میخورد. در این دوره نیروهای پیشرو مترقی با دفاع از منافع طبقات و اقشار خلق زحمتکش مبارزان مترقی و انقلابی شانرا علیه نظام فئودال کمپرادور (سلطنت نادرخانی) و امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم و اجیران بومی آنها (رویزیونیستهای خلقی پرچمی و گروه "اخوان") و غیره به پیش بردند. و باین صورت نظام حاکم و حامیان امپریالیست و سوسیال امپریالیست آنها و نیروهای ارتجاعی وابسته آنها با شدت با آن جنبش انقلابی مردمی خصومت میورزیدند. و چندین بار آنرا مورد حملات خصمانه قرار دادند. سازمان جوانان مترقی در نشر و اشاعه اندیشه های انقلابی پرولتری (م ل ا) و اندیشه های دموکراسی نوین در جامعه در بین روشنفکران مردمی، کارگران و کتله های فقیر شهری خدمات انقلابی قابل قدری را انجام داده و یک نسل از روشنفکران انقلابی را پرورش داد.

سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین با آنکه در کارزار مبارزه طبقاتی کم تجربه بود و هنوز از پختگی ایدئولوژیک سیاسی لازم برخوردار نبود؛ با آنهم نقش تاریخی ارزنده و مهمی را در جنبش انقلابی پرولتری ایفاء نمود. سازمان جوانان مترقی که جریان دموکراتیک نوین را رهبری میکرد؛ دچار انحرافات ایدئولوژیک سیاسی مختلف شده و در نتیجه در سال ۱۳۵۱ انحلال خود را اعلان نموده و آن

جنبش عظیم توده ای فروکش کرد.

بعد از انحلال سازمان جوانان مترقی جنبش انقلابی پرولتری پراکنده و تضعیف شد، ولی محافل و گروه های ازنسویین آن جریان تشکیل گردیدند که در دفاع از اندیشه های انقلابی پرولتری (م ل ا) بطور پراکنده و نامنظم فعالیت مینمودند. اولین گروه متشکل که بعد از انحلال سازمان جوانان مترقی و فروکش جریان دموکراتیک نوین بوجود آمد، "گروه انقلابی خلقهای افغانستان" بود که در سال ۱۳۵۲ رسماً اعلام موجودیت کرد. این گروه از همان ابتدای تشکیل دچار انحرافات اکنومیستی بود که تا آخر نتوانست خود را از آن نجات دهد. و با سقوط انقلاب چین بوسیله رویزیونیستهای "سه جهانی" در سال ۱۹۷۶ این گروه پیرو خط رویزیونیستی "سه جهان" شده و در این منجلا ب سقوط نمود.

گروه دوم؛ سازمان رهائی بخش خلقهای افغانستان (سرخا) در سال ۱۳۵۴ تشکیل شد. این سازمان نیز دارای انحرافات ایدئولوژیک سیاسی جدی بود و در اوایل سال ۱۳۵۸ مورد ضربت رژیم مزدور خلقی پرچمیها قرار گرفته و از هم پاشید. گروه سوم؛ دسته پیشرو کارگران افغانستان در سال (۱۳۵۴) تشکیل گردید. این گروه دارای انحرافات سنتریستی و رویزیونیستی (دگمارویزیونیستی) و انحرافات اصولی دیگر بود. و بعد از ضربه سال (۱۳۶۲) از طرف رژیم مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی دیگر نتوانست ب فعالیت ادامه داده و منحل شد.

گروه چهارم؛ "سازمان تدارک برای تشکیل حزب کمونیست افغانستان (اخرگ)" بر مبنای اندیشه های انقلابی (م ل ا) در سال ۱۳۵۶ با انشعاب از "گروه انقلابی...." تشکیل گردید. این سازمان در ابتدا وظیفه عمده اش تدارک در راه ایجاد حزب کمونیست اعلام نمود. این گروه در جهت افشای ماهیت ارتجاعی و ضد انقلابی رویزیونیزم خروش چقی و انحراف اکنومیستی "گروه انقلابی... و افشای ماهیت ارتجاعی" تئوری سه جهان "تأحدی مبارزه کرده و در نشر و پیش آثار کمونیستی در سطح محدودی فعالیت نمود. این سازمان در اواخر سال (۱۳۵۸) دچار انحرافات رویزیونیستی شده و به منجلا ب دگمارویزیونیزم خوجه افتاد. این سازمان جنگ مقاومت مردم افغانستان را علیه سوسیال امپریالیزم شوروی و دولت مزدوران ارتجاعی خوانده و هر چه بیشتر ماهیت رویزیونیستی خود را آشکار نمود.

با وقوع کودتای (۷) ثور سال (۱۳۵۷) گروه ها و محافل منسوب به جریان دموکراتیک نوین در افغانستان فعالیت های مبارزاتی شان را در جهت انسجام و وحدت سرعت بخشیدند. در جریان سالهای ۱۳۵۷، ۲۵۸ و ۱۳۵۹ "ساما"، "سازمان پیکار برای نجات افغانستان"، "ساوو" و "املا" تشکیل گردید. هر یک از این سازمانها با آنکه مدعی سازمان پرولتری بودند، ولی هر کدام بدرجاتی دارای اشتباهات و انحرافات ایدئولوژیک سیاسی جدی بودند. از سازمانهای متذکره فوق "ساما"، "ساوو" و "املا" هر چه بیشتر دچار انحرافات

ایدئولوژیک سیاسی شده و درمنجلب اپورتونیزم و روریزونیوم و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی سقوط کردند. سازمان پیکار برای نجات افغانستان مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را در داخل سازمان به پیشبرده و باغلبه برابره های انحرافی اپورتونیستی و روریزونیستی و طرفداریها از سازمان خط انقلابی (م ل ا) را در سازمان روشن و تثبیت نمود. در سال ۱۳۶۵ بخشی از "ساما" جدا شده و با دفاع از خط (م ل ا) "هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان" را تشکیل داد. و بعد از آن "سازمان کمونیستهای انقلابی" و "حزب کمونیست" فعالیت نمود. در سال (۱۳۸۳) با گروه "اتحاد انقلابی کارگران" و بخشی از سازمان پیکار... حزب "کمونیست (مائوئیست)" را تشکیل داد. این حزب دارای انحرافات جدی اپورتونیستی بوده و یک حزب کمونیست (م ل ا) واقعی نیست.

به همین ترتیب محفل جوانان مترقی و مبارزین راه مردم راه خود را از خط انحرافی "ساما" جدا کردند و با دفاع از (م ل ا) مواضع اصولی شان را در جنبش کمونیستی (م ل ا) کشور اعلام نمودند. دو گروه فوق در اواسط دهه (۹۰) میلادی با جناحی از سازمان پیکار... "کمیته وحدت جنبش کمونیستی (م ل ا)" را تشکیل دادند. در شرایط فعلی این تشکیل با گروه ها و افراد دیگری از جنبش کمونیستی (م ل ا) کشور در جهت ایجاد حزب کمونیست انقلابی افغانستان مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را به پیش میبرند.

در شرایط فعلی نیروهای پیشرو مترقی ای که بحیث نماینده منافع زحمتکشان یا انقلابیترین طبقه جامعه نویسنده از آنها نام میبرد؛ سازمانها، گروه ها و افراد مربوطه به جنبش کمونیستی (م ل ا) افغانستان اند، که با دفاع از منافع طبقه کارگر و سایر طبقات و اقشار زحمتکش جامعه بخاطر طرفداری استعماری قدرتهای امپریالیستی و سرنگونی دولت مزدور آنها و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی و کمونیزم مبارزه میکنند.

اما علل عمده ای که باعث ضعف و شکست نیروهای منسوب به جنبش کمونیستی (م ل ا) افغانستان خاصاً در طی سه دهه اخیر گردید که نتوانستند با بهره گیری از شرایط عینی مساعد در کشور توده های خلق را بسیج و سازماندهی کرده و دست آوردهای معینی در رهبری مبارزات ملی و طبقاتی مردم کمائی کنند، از این قرار است:

چنانکه قبلاً توضیح شد در شرایط وقوع کودتای ۷ ثور سال ۱۳۵۷ جنبش چپ انقلابی کشور در حال پراکندگی و بی تشکیلی بسر برده و دچار انحرافات ایدئولوژیک سیاسی متعددی بود. بعد از کودتای ۷ ثور روریزونیستهای خلقی پرچمی بیش از همه نیروهای منسوب به جریان دموکراتیک نوین را دشمنان اصلی و عمده ایدئولوژیک سیاسی و طبقاتی شان میدانستند. و بیش از هر نیروی منسوبین جریان دموکراتیک نوین در معرض حملات خصمانه رژیم مزدور و سوسیال امپریالیسم شوروی قرار گرفتند.

همچنان رژیم مزدوردیگرنیروها، گروه ها و افراد مترقی و میهن دوست جامعه و توده های مردم را مورد حملات خصمانه قرار داد. و نیز گروه های مختلف ارتجاعی اسلامی و قدرتهای امپریالیستی و دولتهای حامی آنها از دشمنان سرسخت نیروهای جریان دموکراتیک نوین بودند و هستند.

نیروهای جنبش دموکراتیک نوین در آن شرایط با عدم آمادگی فکری، سیاسی و تشکیلاتی در برابر تحولات ارتجاعی ۷ ثور سال ۱۳۵۷ مواجه شدند. و عدم موجودیت تشکیل سیاسی منضبط با خط روشن انقلابی بیش از همه این نیروها را آسیب پذیر ساخت. که حداکثر نتوانستند خود را از گزند تعقیب، گرفتاری و زندان و اعدام بوسیله رژیم مزدور حفظ نمایند. همان بود که هزاران تن از نیروهای منسوب به جریان دموکراتیک نوین و سایر جریانهای سیاسی مترقی جامعه به دست دژخیمان خلقی پرچمی و پاداران روسی شان به جوخه های اعدام سپرده شدند. و این بزرگترین ضربه بود به جنبش چپ انقلابی و مبارزات آزادیخواهانه مردم افغانستان.

در شرایط بعد از کودتای ۷ ثور و بعد تجاوز نظامی مستقیم سوسیال امپریالیزم شوروی و خیزش سراسری توده های مردم علیه آنها، بیش از هر زمانی نیاز به رهبری انقلابی مردمی در سطح جامعه احساس میشد که متأسفانه هنوز جنبش کمونیستی انقلابی کشور از نظر ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی آمادگی لازم را در انجام چنین رسالت تاریخی نداشت. همچنان تأثیرات بحران عمیق جنبش جهانی کمونیستی در آن شرایط تشتت ایدئولوژیک سیاسی را در جنبش (م ل ا) افغانستان بوجود آورده بود. زیرا انقلاب افغانستان بخشی از انقلاب جهانی بوده و خواهی نخواهی اثرات منفی فروکش جنبش جهانی کمونیستی، بر جنبش کمونیستی (م ل ا) افغانستان محسوس بود. حتی جنبش انقلابی پرولتری از تحولات مثبت و انقلابی که در سطح جنبش کمونیستی جهانی در اوایل دهه هشتاد میلادی بوجود آمده بود یعنی تشکیل جنبش انقلابی اترناسیونالیستی تا حد زیادی برکنار مانده و نتوانست در همان اوایل با آن رابطه مستقیم و فعال برقرار نماید.

سطح نازل آگاهی ایدئولوژیک سیاسی بخشهای از جنبش چپ فکتور دیگری بود؛ که حتی در پیرویه وحدت جنبش کمونیستی (م ل ا) کشور بعضاً در توافق روی مسایل ایدئولوژیک سیاسی و اصول علم انقلاب پرولتری (م ل م) به مشکل مواجه بودند. و این ضعف فکری در آن شرایط در عدم وحدت بخشهای مختلف جنبش چپ کشور و پیشبرد مبارزات اصولی آنها نیز تأثیر گذاشت. همچنان بنا بر همین کمبود بخشهای از جنبش در مورد استراتژی پیرویه انقلاب دموکراتیک نوین دچار اغتشاش و انحراف شده و شعار جمهوری اسلامی را که از زرادخانه امپریالیزم و ارتجاع بیرون شده بود، بحیث مرحله از انقلاب دموکراتیک نوین پذیرفتند. و به این صورت در منجلاب انحراف راست و دنباله روی از جنبش خودجوش

توده های مردم و احزاب ارتجاعی اسلامی گرفتار آمدند. با آنکه در آن شرایط بخش اعظم این روشنفکران از نظر عملی باتمام توان حاضر به دفاع از منافع توده های خلق و میهن در برابر اشغالگران سوسیال امپریالیست و رژیم مزدوران بودند و ماهیت ارتجاعی و ضد انقلابی نیروهای اسلامی و حامیان امپریالیست و ارتجاعی آنها را نیز خوبی درک میکردند.

در جریان سالهای (۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹) چند سازمان از منسوبین جریان دموکراتیک نوین ایجاد گردید. لکن متأسفانه که اکثر آنها دچار انحرافات اپورتونیستی و رویزیونیستی و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی شده و باین صورت صف جنبش کمونیستی کشور و نیروهای پیشرو و مترقی هر چه بیشتر تضعیف گردید.

بطور خلاصه: عوامل ذیل موجب تضعیف جنبش انقلابی پرولتری در کشور گردید:

۱؛ سیر حرکتی بخشهای زیادی از سازمانهای مربوط به جنبش چپ کشور که مدعی سازمان کمونیستی بودند، بجهت انحرافات اپورتونیستی و رویزیونیستی و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی.

۲؛ ضربت و حملات وحشیانه رژیم مزدور خلقی پرچمها و سوسیال امپریالیزم شوروی علیه منسوبین جنبش دموکراتیک نوین و اعدام و زندان و شکنجه آنها.

۳؛ مورد ضربت قرار گرفتن بخش اصولی جنبش کمونیستی (م ل ا) بوسیله رژیم مزدور و تضعیف هر چه بیشتر این جنبش.

۴؛ مورد ضربت واقع شدن نیروهای جنبش کمونیستی (م ل ا) کشور بوسیله نیروهای ارتجاعی اسلامی در جبهات جنگ مقاومت مردم و خارج از آن و ترورهای جمعی و انفرادی آنها.

۵؛ ضعف ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی این جنبش (عاجز ماندن از ایجاد ستاد انقلابی پرولتاریا) خاصتاً در سالهای اول جنگ مقاومت مردم که نتوانست نقش موثری را در رهبری جنگ مقاومت مردم، پیشبرد مبارزه سیاسی ایدئولوژیک و نظامی گسترده و دوامدار علیه اشغالگران شوروی و رژیم مزدور، مبارزه ایدئولوژیک سیاسی علیه نیروهای ارتجاعی اسلامی و سازمان دادن یک برنامه تبلیغی و ترویجی در سطح نسبتاً گسترده در داخل کشور و در بین کتله های ملیونی مهاجرین در خارج از کشور.

بعد از سال ۱۳۶۱ خورشیدی بخشهای اصولی جنبش کمونیستی کشور با استفاده از دست آوردهای جنبش انقلابی اترناسیونالیستی و آموزش از تجارت پرولتاریای انقلابی جهان توانستند مبارزه اصولی ایدئولوژیک سیاسی را علیه خطوط انحرافی مختلف اپورتونیستی و رویزیونیستی در داخل تشکلات و در سطح جنبش انقلابی کشور به پیش برده و خط انقلابی را بر اساس م ل ا روشن نموده و تثبیت کنند. باین صورت جنبش کمونیستی (م ل ا) کشور با خط اصولی و انقلابی به لحاظ کیفی در موقعیت متکاملتری قرار گرفت.

بادرنظر داشت شرح مختصر فوق از سابقه جنبش کمونیستی افغانستان و سیر حرکتی تکاملی آن؛ برخلاف ادعای نویسنده کتاب جنبش کمونیستی با آنکه در طی سه دهه اخیر از جانب دشمنان طبقاتی و ملی مختلفی متحمل ضربات فراوانی شده است؛ با آنهم توانسته است همزمان با پیشبرد مبارزه طبقاتی و ملی (البته تا حد توان) مبارزه ایدئولوژیک سیاسی سختی را علیه انحرافات عدیده اپورتونیستی و رویزیونیستی در سطح جنبش کمونیستی کشور به پیش برده و جنبش را به لحاظ کیفیت خطی تقویت نماید.

گرچه در شرایط فعلی جنبش کمونیستی کشور از لحاظ کمی اندک است ولی نسبت به هر زمان دیگر (از آغاز پایه گذاری سازمان جوانان مترقی در سال ۱۳۴۴ تا امروز) خط ایدئولوژیک سیاسی اصولی بر مبنای (م ل م) در جنبش کمونیستی روش و تثبیت است. با آنکه هنوز نتوانسته است کماکان بر خطوط انحرافی اپورتونیستی و رویزیونیستی فایق آید که از همین ناحیه هنوز جنبش دچار پراکندگی است؛ لکن مبارزه ایدئولوژیک سیاسی بوسیله بخشهای از جنبش کمونیستی (م ل م) جهت افشای و تردید انحرافات اپورتونیستی و رویزیونیستی و پافشاری روی خط اصولی و انقلابی جهت ایجاد حزب کمونیست انقلابی ادامه دارد.

در مورد حالت پراکندگی تشکیلاتی در جنبش کمونیستی (م ل م)؛ علت موجودیت پراکندگی و عدم تشکیل یک حزب کمونیست انقلابی واحداً بخشهای مختلف جنبش موجودیت اختلافات ایدئولوژیک سیاسی بین بخشهای مختلف جنبش بوده است. جنبش کمونیستی مارکسیستی لنینیستی مائوئیستی در شرایطی قرار دارد که خط اصولی و انقلابی علیه خطوط انحرافی و انحرافات فکری و عملی به مبارزه ایدئولوژیک سیاسی ادامه میدهد؛ یعنی تداوم مبارزه بین دو خط در جنبش کمونیستی. ولی باید گفت که بخش انحرافی جنبش در اقلیت قرار دارد و بخش اصولی جنبش به لحاظ کیفی و کمی وزنه اکثریت را داراست. ولی چنانچه قبلاً ذکر شد نباید اینطور تلقی شود که بین بخش اکثریت اصولی جنبش هیچ اختلافی وجود ندارد، که دارد. همین بخش جنبش مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را جهت تشکیل حزب کمونیست انقلابی (مارکسیست لنینیست مائوئیست) به پیش میبرد باید تذکر داد که از نظر اصول علم انقلاب پرولتاریائی مبارزه خطی (ایدئولوژیک سیاسی) در داخل سازمانها و احزاب پرولتری و مبارزه طبقاتی در دوران پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی تارسیدن به جامعه بدون طبقه بلاوقفه ادامه خواهد یافت.

هر چند که مبارزه افشاگرانه ایدئولوژیک سیاسی علیه خطوط انحرافی اپورتونیستی تداوم یابد، باز هم اپورتونیزم به اشکال گوناگونی ظهور خواهد کرد و در راه پیشرفت و تکامل جنبش کمونیستی و جریان مبارزه طبقاتی اخلاص خواهد نمود. همچنان گاهی میشود که جناح انقلابی در حزب و یا سازمان پرولتری در اقلیت

قرار گرفته و جناح انحرافی (اپورتونیستی و رویزیونیستی) بر آن مسلط شده و در رهبری آن قرار میگیرد. در آن صورت است که حزب رازماهییت انقلابی آن تهی کرده و بیک حزب بورژوازی مبدل میسازد. و تازمانی که طبقات وجودارندنیروهایی طبقاتی ارتجاعی و امپریالیزم در مسیر تکامل جنبش کمونیستی و پیروسه مبارزه طبقاتی ایجاد سد و مانع مینمایند که مبارزه اصولی و انقلابی دوامدار و پیگیری را ایجاب مینماید. در مورد "بحران فکری و سردرگمی سیاسی و یک حالت انحلال همه جانبه" جنبش کمونیستی (م ل م) کشور که از جانب نویسندگان عنوان شده است؛ ارزیابی نویسنده کتاب (اگر بتوانیم آنرا ارزیابی بنامیم) در مورد جنبش کمونیستی (م ل م) کشور کاملاً ناشیانه، غیر واقع بینانه و به شیوه ای نهیلیستی صورت گرفته است. چنانچه در فوق یاد نظر داشت پیشینه تاریخی جنبش کمونیستی (م ل م) در کشور و سیر تکاملی خط ایدئولوژیک سیاسی (م ل م) بآن اشاره شد؛ بعد از سال ۱۳۶۱ شمسی خط ایدئولوژیک سیاسی بر مبنای (م ل م) در جنبش بیش از قبل روشن و تثبیت گردید که تا امروز تقویت و استحکام بیشتری یافته است.

این حالت در جنبش انقلابی پرولتری محصول مبارزات پیگیر کمونیستهای انقلابی کشور است که با تأثیر پذیری از رشد و اعتلای جنبش کمونیستی جهانی و ایجاد جنبش انقلابی اترناسیونالیستی صورت گرفته است. در شرایط فعلی خط ایدئولوژیک سیاسی (م ل م) بحیث یگانه خط انقلابی در رهبری مبارزات طبقاتی پرولتاریا و خلقهای جهان در جهت رهایی آنها از سلطه و ستم سرمایه و امپریالیزم و ارتجاع فئودال کمپرادوری مورد پذیرش و تأیید پرولتاریا و کمونیستهای انقلابی جهان است.

بعد از تأسیس جنبش انقلابی اترناسیونالیستی در اوایل دهه هشتاد میلادی جنبشهای پرولتری تحت رهبری احزاب م ل م در چند منطقه جهان منجمله کشور پیرو، نپال، هند، ترکیه و فلپین از رشد و نیرومندی قابل ملاحظه ای برخوردار گردیده است و این حالت تا حد زیادی اعتلای انقلابی را در سطح جهان نشان میدهد. همچنان اوج و گسترش جنبشهای ضد سرمایه خاسته در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی و "جنبش مقاومت خلقها" جنبش انقلابی جهانی را تقویت مینماید.

باین صورت وارد کردن اتهام پوچ و بی اساس "بحران فکری، سردرگمی و حالت انحلال همه جانبه" در جنبش کمونیستی (م ل م) کشور از جانب نویسندگان کتاب فقط محصول تراوش ذهن مشوش افراد پشت کرده به اندیشه های انقلابی پرولتری و راه انقلاب مردم، عناصر اپورتونیست و رویزیونیستهای منحط و مرتد و سایر دشمنان انقلاب و خلقهای افغانستان و جهان است. ورنه اگر نویسندگان لحظه ای خود را در موقعیت فردی واقعا مترقی و واقع بین قرار میداد؛ و نیز اگر نیت سوئی نسبت به جنبش انقلابی پرولتری افغانستان و جهان ندارد، میتوانند بخود زحمت داده، بخشهای مختلف جنبش کمونیستی انقلابی کشور را با ماهییت خط ایدئولوژیک سیاسی و مبارزات فکری و عملی آنها در سطح جامعه و جهان

مورد مطالعه و تحقیق بی‌غرضانه قرار میداد. ویابحیث شخصیکه اقل‌خصوصت و کینه ورزی ای بااندیشه های انقلابی مارکسیستی لنینیستی مائوئیستی نیداشت، ابرازنظرمینمود، یقیناًبه نتیجه که فعلاًرسیده است، نیرسید. اگراین شیوه برخوردنویسنده ازروی بی‌اطلاعی هم صورت گرفته باشد، ازیکطرف موجبات مایوسی توده های خلق وروشنفکران مردمی رافراهم میکندوازجانب دیگربرمسرت دشمنان طبقاتی و ملی گوناگون خلق میافزاید.

امانویسنده کتاب تاآنحدازوضعیت جنبش کمونیستی(م ل م) افغانستان ومسایل جنبش بین المللی کمونیستی(م ل م)بی اطلاع هم نیست. واین قضاوت وصدورحکم اودریاره جنبش انقلابی پرولتری کشورحساب شده صورت گرفته وتاحدی باموضع خصمانه آقای"سپنتا"وهمسنخان اودربراندیشه های انقلابی پرولتاریاهمترازقرارمیگیرد.

"سپنتا"بگونه کاملاًبیشرمانه وباسفاهت تام ازطریق تریبونهای امپریالیزم بین المللی ودولت مزدور"که خودعضوعالیرتبه ای آن است) روی حقیقت مسلم علم انقلاب پرولتری ودست آوردهای انقلابی پرولتاریاوخلقهای تحت ستم واستثمارجهان درطی بیش ازیک ونیم قرن خط بطلان کشیده وبنیانگذاران آنرا"به بادتمسخر"میگیرد. این مزدوری عرضه که حتی ازثبات ومقاومت روانی برخوردارنیست وباتمام ادعاهای لفظی اوکه ازیاوریه"دموکراسی وحق آزادی اعتقادات فکری مخالف"صحبت مینماید(البته ماهیت دموکراسی اوهمان دموکراسی امپریالیستهای امریکائی اروپائی است)، باکمال خفت، زبونی وسرافکنندگی درصحن پارلمان دربرابرنیروهای ارتجاعی خاصتابخش مذهبی افراطی آن بزمین افتادوباقرائت"آمت بالله"توبه نامه وندامت نامه اشرا(ازاینکه روزی درجریان دموکراتیک نوین فعالیت داشته است) بشکل نهایت افتضاح آوریحضورارتجاع وامپریالیزم بین المللی تقدیم نمود. زهی بی ایمانی، سست عنصری ومزدورمنشی!

این آقاوسایرعنصرهمفکراوکه روزی عضوجریان دموکراتیک نوین بودند، ساده لوحانه فکر میکنندکه بایاوه سرائیهاواراجیف آنهابه اعتباراندیشه های انقلابی نجاتبخش خلقهای جهان صدمه خواهندزد. سپنتاین چاکرحقیرامپریالیزم وارترجاع جهانی کودنانه تصورمینمایدکه شایدبتواندبااین تبلیغات پوچ وبیمعنواپوخش ابتدالات خصمانه بر اعتبارکمونیسم انقلابی خدشه واردنماید. این مزدوری عرضه فکرنمیکندکه باداران جهانی اوباتمام قدرت واستفاده ازهمه وسایل وطرق ممکنه موفق به این هدف شوم وپلیدشان نه شده اند. باتمام توطئه وخیانت وجنایتی که درطول تاریخ علیه این اندیشه انجام داده اند، نتوانسته انداین ایدئولوژی طبقاتی انقلابی پرولتاریاوزحمتکشانشان جهان رالزسیررشدواعتلائی آن مانع شوندوچه رسدبه آنکه آنرا"محو"نمایند.

نویسنده با اتخاذ شیوه "سخن گفتن از زبان دیگران" شکست بخشی از جنبش بین المللی کمونیستی را در سطح جهان شکست ایدئولوژیک نیروهای انقلابی پرولتری میداند. او همچنان شکست سازمانها و نیروهای انقلابی را (البته منظور همان نیروهای انقلابی پرولتری است) در عدم توانایی رهبری جنبش مقاومت مردم افغانستان علیه رژیم مزدور و سوسیال امپریالیزم شوروی "شکست" اندیشه انقلابی و سیاست و آرمان و راه و رسم نیروهای انقلابی میداند.

خلاف ادعای نویسنده؛ از اینکه تشکیلات معتقد به اندیشه های انقلابی پرولتری در مسیر تکاملی دچار پیروزیها و شکستهای شده اند، امری دیهیه است ولی این اندیشه حقیقت است. اندیشه انقلابی پرولتری علم مبارزه طبقاتی است و در جوامع طبقاتی پرولتاریا و سایر اقشار زحمتکش در پرتو این علم زنده و پویا می تواند برد ژامپریالیزم و ارتجاع یورش برده و آنرا سرنگون کنند. کمونیستهای انقلابی جهان پدیده های مادی و اجتماعی را از دید علمی و ماتریالیستی به شیوه دیالکتیکی مورد تحلیل و ارزیابی قرار میدهند. عبارت دیگر همه تحلیلها و ارزیابیهای شان بر مبنای واقعیتهای عینی جامعه استوار است.

در طول تاریخ اندیشه کمونیستی همواره مورد تهمت، توطئه و خیانت طبقات ارتجاعی و ضد مردمی قرار گرفته است، ولی هرگز نتوانسته اند حقیقت علمی این اندیشه را خدشه دار نمایند. البته پیروزی و شکست لازمه هر پدیده زنده و پویا در مسیر تحول و تکامل کیفی آن است. مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم سلاح شکست ناپذیری است که پرولتاریا را قادر به فهم و درک جهان و تغییر آن از طریق انقلاب مینماید. این علم پیوسته تکامل میابد و کاربرد جهانشمول دارد. و بکار بست این ایدئولوژی در انجام انقلابات و نیز پیشرفت عمومی بشر آنرا غنی تر میسازد.

بعد از پیروزی و شکست کمون پاریس در سال (۱۸۷۱)، انقلاب اکتوبر در سال ۱۹۱۷ در روسیه تحت رهبری حزب کمونیست (بلشویک) به پیروزی رسید. برای اولین بار کارگران و دهقانان روسیه بريك ششم کره زمین دکتاتوری شان را برقرار کردند. اتحادیه ۱۴ کشور امپریالیستی با تمام قوا نتوانستند کشور شوراهاراسرنگون کنند. و حیث اولین کشور سوسیالیستی و پایگاه انقلابی جهان راه رشد و تکامل خود را در جهت ساختمان سوسیالیزم آغاز نموده و به پیشبرد. لکن بعد از وفات استالین (در سال ۱۹۵۳) باندرویزیونیست خروسچفی بر حزب و دولت شوراهامسلط شده و در سال ۱۹۵۶ انقلاب و دولت دکتاتوری پرولتاریا را سرنگون کرد. در عمل دیده شد که آن دژ انقلاب پرولتری از درون مورد حمله گروه بورژوازی مخفی در حزب قرار گرفته و آنرا به کشوری سرمایه داری و ابر قدرت سوسیال امپریالیستی مبدل کرد. لکن شکست انقلاب در روسیه مفهوم شکست ایدئولوژیک نیروهای انقلابی پرولتری در جهان نبود. در کشور چین انقلاب دموکراتیک نوین در اکتوبر سال ۱۹۴۹ تحت رهبری حزب کمونیست به پیروزی

رسید. پرولتاریا، انقلابیون وزحمتکشان چین درراه ساختمان سوسیالیسم به پیش رفتند. شکست انقلاب درروسیه این تجربه رابه پرولتاریا و کمونیستهای انقلابی جهان آموخت که چگونه میتوانند اتحاد امکان از شکست انقلاب جلوگیری نمایند و اینک خطر شکست انقلاب رابوسیله عناصر بورژوازی درون حزب بحداقل برسانند.

مائوتسه دون درپرتودیالکتیک ماتریالیستی شکست انقلاب درروسیه راموردتحلیل و ارزیابی علمی قرارداده و تئوری "ادامه انقلاب تحت دکتاتوری پرولتاریا" را تدوین کرد. او انقلاب فرهنگی پرولتاریائی راسازمان داده رهبری نمود و باین ترتیب انقلاب چین رابرای یکدهه از شکست توسط رویزیونیستهای درون حزب نجات داد. انقلاب فرهنگی که بوسیله کارگران، دهقانان و روشنفکران انقلابی تحت رهبری مائوتسه دون به پیش برده شد، توده های ملیونی رآموزش سیاسی ایدئولوژیک داد که توانستند بورژوازی درون حزب و دولت رآماج تصفیه قرار دهند. بعد از مرگ مائوتسه دون بورژوازی کمین کرده در حزب تحت رهبری دنگ سیاووپین و هواکوفنگ با کودتای نظامی و دستگیری "چهار نفر" از رهبران انقلابی خلق چین و همزمان نزدیک مائوتسه دون، دکتاتوری پرولتاریا را در چین سقوط داده و چین سوسیالیستی رادر راه سرمایه داری قراردادند. اگرچه شکست انقلاب در چین وانحراف دگمارویزیونیستی انورخوجه و حزب کمونیست کشورآلبانی بحران عمیق و سردرگمی ایراد رجنش بین المللی کمونیستی بوجود آورد؛ لکن خلاف نظرنویسنده بازهم اندیشه انقلابی در سطح جهان دچار شکست نگردید.

درسال (۱۹۸۰) کمونیستهای انقلابی جهان با جمع بندی از شکست انقلاب در چین و ارتداد خوجه و درغلتیدن حزب کمونیست آلبانی به منجلا ب دگمارویزیونیسم و تحلیل و ارزیابی همه جانبه از اوضاع جهان؛ خط اصولی و انقلابی رابرمبنای ایدئولوژی کمونیستی (م ل ا) روشن کردند و درسال ۱۹۸۴ بانشاریانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، این تشکیل انقلابی بین المللی از چندین حزب، سازمان و گروه انقلابی پرولتری ایجاد گردید. و به این صورت بر بحران جنبش کمونیستی جهانی فایق آمدند. در اوایل دهه هشتاد میلادی حزب کمونیست (م ل م) درکشور پیرو جنگ انقلابی خلق (راه درخشان) رادر آنکشور آغاز کرد که با وجود شکستهای موقتی عمدتاً سر بلند کردن خط راست "آسومر" از درون زندان که در موردش ضربه بود به جریان انقلاب و جنگ خلق اما جنگ خلق تا امروز ادامه دارد.

درسال ۱۹۹۶ جنگ انقلابی خلق درکشور نپال تحت رهبری حزب کمونیست (مائوئیست) آنکشور آغاز گردید که در طی این مدت به موفقیتهای درخشانی دست یافته و درپیش از (۷۰) درصد خاک آنکشور کنترل دارد. انقلابیون مارکسیست لنینیست مائوئیست نپال هسته یک دولت انقلابی دموکراتیک نوین را اساس گذاشته و در جهت پیروزی کامل انقلاب مبارزه رابه پیش میبرند. جنگ خلق

درکشورفلیپین تحت رهبری حزب کمونیست (م ل م) ادامه دارد. درهشت ایالت هند کمونیست‌های انقلابی جنگ خلق را ادامه میدهند. همچنان در شمال کشور ترکیه کمونیست‌های انقلابی جنگ خلق را علیه دولت ارتجاعی ترکیه پیش می‌برند. نویسنده به اوج و فروکش جنبش‌های انقلابی پرولتری و جنبش‌های رهائیبخش ملی خلقها و ملل در سراسر جهان خاصاً بعد از انقلاب اکتوبر سال (۱۹۱۷) در روسیه تا امروز توجه نماید؛ در هیچیک از این انقلاب‌ها شکست انقلاب به مفهوم شکست اندیشه‌های انقلابی و یا "عدم کارائی" این اندیشه مطرح نبوده بلکه عمدتاً انقلابات و دکتاتوریه‌های پرولتاریا توسط عناصر ریزینیست و بی‌ایمان به امر انقلاب و مردم که چون خفاش خود را در احزاب و سازمان‌های انقلابی پنهان کرده و با چشم امید به کمک سرمایه و امپریالیسم جهانی، در فرصت‌های مناسب انقلاب را از درون مورد حمله قرار داده و سرنگون کرده اند. امپریالیسم و ارتجاع جهانی (خاصاً بعد از فروپاشی کمونیسم دروغین در روسیه و بلوک کشورهای اروپای شرقی) بارها "شکست ایدئولوژی کمونیستی و مرگ کمونیسم" را اعلام نمودند. اما باز هم اندیشه کمونیسم انقلابی زنده است و به رشد و تکامل خود ادامه داده و در جهت اعتلای بیشتر روان است. در حالیکه آنچه که در روسیه سوسیال امپریالیستی فروپاشیدنه سوسیالیسم و کمونیسم بلکه سرمایه داری انحصاری دولتی تزاران نوین بود. کمونیست‌های انقلابی جهان از هر شکست شان می‌آموزند. از اینرو تحلیل و ارزیابی از این شکست‌ها و آموزش از اشتباهات و انحرافات و تصحیح و طرد آنها وسیله غنای بیشتر خط انقلابی پرولتری در جنبش بین‌المللی کمونیستی میگردد. در شرایط فعلی کمونیست‌های انقلابی جهان میراث گرانبهائی از مبارزات انقلابی پرولتاریا و زحمتکشان جهان را در اختیار داشته و با مبارزات ایدئولوژیک سیاسی در پرتو خط انقلابی م ل م شیوه‌های مبارزه علیه اندیشه‌های اپورتونیستی و ریزیونیستی که عمدتاً در درون احزاب و سازمان‌های کمونیستی انقلابی لانه میکنند، آموخته اند.

به همین صورت برخلاف نظرنویسنده عدم توانائی ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی نیروهای انقلابی پرولتری در رهبری جنگ مقاومت مردم افغانستان علیه اشغالگران شوروی و رژیم مزدوران، مفهوم شکست اندیشه و سیاست، آرمان و راه و رسم نیروهای کمونیست انقلابی نبود بلکه فکتورهای متعدد دیگری موجب شکست آنها شد که در صفحات قبل قسماً به آنها اشاره گردید.

گاهی واقع میشود که یک نیروی مبارز را داشتن خط ایدئولوژیک سیاسی صحیح و سیاست‌ها و خط و مشی‌های درست و انقلابی در برابر یک نیروی ضدانقلابی به شکست مواجه میشود. ولی این هرگز به مفهوم شکست آن ایدئولوژی رهبری کننده نمیباشد، بلکه مربوط به فکتورهای است که در آن شرایط عمل میکنند. از جمله عدم تناسب بین نیروهای انقلابی و نیروهای ضدانقلابی، موضوع عدم آمادگی شرایط ذهنی انقلاب؛ عمدتاً عدم موجودیت ستاد رهبری انقلابی و عدم آمادگی ذهنی توده‌های مردم برای

انقلاب کردن و مسایل دیگر. همچنان دچار شدن نیروی انقلابی به اشتباهات و انحرافات ایدئولوژیک سیاسی که خود در عدم کسب موفقیت و پیشکست نیروهای انقلابی در یک مرحله دخیل است. مارکس میگوید: "انقلابات پرولتری از طریق زمین خوردن و برخاستن و یاد گرفتن از اشتباهات، پیشروی میکنند". موضوع دیگر در پروسه تکامل انقلاب روندماریپیچی تکامل انقلاب است؛ زیرا تکامل خط و سیر مستقیم را تعقیب نمی نماید. یک پدیده اجتماعی در پروسه تکاملی اش از آغاز تا انجام ممکن است چند بار دچار پیشروی و عقبگرد و پیشکست و پیروزی شود و گاهی هم ممکن است مدت زمان پیچ عقبگرد طولانی شود.

در مورد شکست انقلاب در چین و "پیروزی" ضدانقلاب عدّه در جهان مائوتسه دون و اندیشه انقلابی او را مورد حمله قرار دادند. حتی خط تحت رهبری او را در پروسه انقلاب سوسیالیستی مورد حمله قرار میدادند. برخی از زاویه اپورتونیزم و یادرتیجه نادانی به این موضوع افتادند که چون چین عقبگرد کرده و رویزیونیستها قدرت را در دست گرفته و چین را به جاده سرمایه داری قرار داده اند؛ بنابراین خط اساسی مائوتسه دون در مورد طبقات و مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیزم؛ یعنی "تئوری ادامه انقلاب تحت دکتاتوری پرولتاریا" و همچنین پراتیک خلق چین تحت رهبری پایه ای و تئوری وی بخصوص در انقلاب فرهنگی گویابایستی غلط بوده باشد. عدّه شکست انقلاب در چین را مربوط به اشتباهات مائوتسه دون و دیگر رهبران انقلابی چین میدانند، حتی اگر در کل خط شان صحیح بوده باشد. اما در مورد اشتباهات انقلابیون، مسلماً آنها اشتباهاتی داشته اند. هیچکس نمیتواند از آن مبراباشد، اما این مسئله اصلی نیست که در تحلیل از شکست انقلاب در چین روی آن تکیه شود. و اینکه بورژوازی در یک کشور سوسیالیستی میتواند، بخصوص در زمانهای معینی در نتیجه رشد تضادهای داخلی در آن کشور، در آن زمان معین و همچنین اوضاع بین المللی و روابط متقابل بین این دو در آن مقطع در موقعیت برتری نسبت به پرولتاریا قرار گیرد.

مائوتسه دون میگوید: "در مبارزه اجتماعی گاهی اتفاق می افتد که نیروهای که نماینده طبقه پیشروانند، باشکست روبرو میشوند، ولی این بعلت آن نیست که گویاییده آنها نادرست بوده است، بلکه باین جهت است که در تناسب قوای که بایکدیگر درگیر مبارزه اند، نیروهای پیشروهنوز به قدرت نیروهای ارتجاعی نرسیده اند، از اینروست که موقتاً باشکست روبرو میشوند، ولی جبراً سرانجام روزی فرامیرسد که نیروهای پیشرو پیروز میگردند."

نویسنده کتاب (که نظرات و مواضع خود را درباره جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان از زبان دیگران مطرح کرده است)، باید ملتفت باشد که عامل انحرافات بخشهای مختلف منسوب به جنبش کمونیستی

کشور که در منجلب انواع اپورتونیزم، رویونیوزم و تسلیم طلبی طبقاتی و ملی قرار گرفتند، صدمه بزرگی به این جنبش وارد کرد؛ آیا میشود اوداعناماید که در این انحرافات مسئول ایده های انقلابی بوده اند؟ که هرگز! بلکه علت عمده انحرافات خود آنها زخمت ایدئولوژیک سیاسی (م ل م) بوده است.

به همین رابطه در شرایط جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیزم شوروی و رژیم مزدوران روشنفکران زیادی منسوب به جنبش دموکراتیک نوین که دارای احساس و روحیه عالی انقلابی بودند و آماده هرگونه فداکاری و جانبازی در راه نجات خلق و میهن، و حتی تعداد زیادی از آنها در همین راه جانهای شان را از دست دادند. لکن با کمال تأسف که تحت تأثیر خطوط انحرافی اپورتونیستی و رویونیستی از مسیر درست و اصولی بانحراف کشانده شدند. و علت عمده رادرمورد سطح نازل آگاهی این روشنفکران از علم انقلاب پرولتری تشکیل میداد؛ زیرا این کتله های روشنفکر مردمی با پیروی از من در آوردهای ذهنی عمده از "رهبران" و "نیمچه رهبران" از مسیر اصلی و واقعی انقلاب منحرف شده و یا اینکه دچار سرخوردگی و یأس شدند و ترک مبارزه کردند.

نویسنده در صفحه (۲۰۴) کتاب اش مینویسد: "... این سیلاب لجن همه چیز جامعه ای ما را ویران کرد و نیروی پیشرو جامعه نیز آماج این سیلاب و یگرانگر بودند. اکثریت تشکیلات شان، شخصیتهای شان و سیاستهای شان زیر ضربات قرار گرفت و ترور شد. انقلابی که نیروهای پیشرو در نظر داشتند و بخواطر تحقق اهداف آن جان نثاری کردند و قربانیهای بزرگی را متحمل شدند، به سمتی چرخید که ضد انقلابیترین وقایع روزگار شد....".

نویسنده در رابطه به صحبتهای قبلی اش که صحبت از نیروهای پیشرو داشت که "مدعی نماینده منافع زحمتکش ترین و انقلابی ترین گروه ها و لایه های اجتماعی بودند"، این مطلب را به ادامه همان مبحث قبلی نوشته است. این موضوع که بعد از وقوع کودتای ننگین (۷) ثور (۱۳۵۷) و تجاوز نظامی مستقیم سوسیال امپریالیزم شوروی، اکثریت قاطع نیروهای انقلابی پرولتری، مترقی و آزادیخواه در افغانستان آماج رژیم مزدور خلقی پرچمیها و اباداران روسی آنها و مورد حملات خصمانه احزاب و تنظیمهای ارتجاعی اسلامی و حامیان خارجی شان قرار گرفتند و حتی در مواردی رژیم مزدور و اشغالگران شوروی در سرکوب و کشتار این نیروها همکاریها و ائتلافهای را با نیروهای ارتجاعی اسلامی نیز تشکیل دادند. همان بود که این نیروها ضربات سهمگینی را متحمل شده و تضعیف گردیدند. بالمقابل نیروهای ارتجاعی اسلامی به کمک و حمایت همه جانبه قدرتهای امپریالیستی غربی و دولتهای ارتجاعی منطقه و خارج منطقه بر جنگ مقاومت مردم مسلط شدند و آن جنگ عادلانه را که توده های مردم بخاطر شکست اشغالگران شوروی و رژیم مزدوران و کسب استقلال و آزادی میهن شان براه انداخته و به پیش میبردند، از مسیر اصلی آن منحرف کردند. این

باندهای وحشی و مزدور همه قربانیها و فداکاریهایی بی شمار توده های مردم را که در طی چهارده سال علیه رژیم مزدور و اشغالگران شوروی متحمل شدند، تصرف کرده و در جهت تحقق اهداف شوم خود و پاداران خارجی شان، آنرا به شکست کشانده و مورد معامله قرار دادند. در عمل دیده شد که نیروهای ارتجاعی اسلامی و قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی حامی آنها زیر نام "دفاع از مبارزه" مردم افغانستان باشیوه های مختلف علیه خلق و میهن عمل میکردند. هر دو نیروی مزدور خلقی پرچمی و نیروهای جهادی و طالبی باماهیت ارتجاعی و مزدوری شان در عرصه های مختلف در جهت بسط و تسلط ارتجاع و امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم در جامعه و بربریت و جنایت و تجاوز علیه مردم و کشتار آنها ادامه میدادند و این حالت در طی حدود آسه دهه ادامه دارد. ولی در مورد این نظرنویسنده که میگوید: "انقلابی که نیروهای پیشرو در نظر داشتند و بخاطر تحقق اهداف آن جانثاری کردند و قربانیهای بزرگی را متحمل شدند به سمتی چرخید که ضد انقلابی ترین وقایع روزگار شد" باید گفت که: اساساً انقلابی که نیروهای پیشرو انقلابی کشور در جهت تحقق آن مبارزه کردند و میکنند و در این راه فداکاریهایی و قربانیها دادند و خواهند داد، پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی در کشور بوده و هست که بنا بر عوامل متعدد به پیروزی نرسید و مبارزه در راه پیروزی آن ادامه دارد. نیروهای که در این راه مبارزه کرده اند دچار شکستهای شده اند، ولی شکست این نیروها و عدم پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین به این مفهوم نبوده و نیست که نویسندگان از آن برداشت دارند یعنی "چرخش آن انقلاب به سمت ضد انقلابی" و یا "ضد انقلابی ترین وقایع روزگار"؟!

این چگونه منطقی است که نویسندگان آنرا بکار برده است؛ آیا شکست یک نیروی انقلابی و بیا یک انقلاب در مرحله معینی در برابر یک و یا چندین نیروی ارتجاعی به مفهوم "چرخش آن انقلاب به سمت ضد انقلاب است"؟ که هرگز نه! در آن شرایط در جامعه هر یک از نیروهای طبقاتی چه نیروهای انقلابی و چه نیروهای ارتجاعی و ضد انقلابی بر اساس خواستها و اهداف طبقاتی خودشان در سطح جامعه مبارزه میکردند و یا اینکه در جنگ مقاومت شرکت کردند. این دو خواست طبقاتی ماهیتاً متضاد و در خصومت آشتی ناپذیری باهم قرار داشتند و زمانی نیروهای انقلابی شکست خوردند؛ نیروهای ارتجاعی و ضد انقلابی جهادیان بر جنگ مقاومت مردم مسلط شدند و رهبری جنگ را بطور کامل بدست گرفتند و آنرا در جهت اهداف ارتجاعی شان به شکست کشانند.

در صفحه (۲۰۵) کتاب تحت عنوان "چه میتوان کرد؟" چنین آمده است: "بزیان ملی دموکراتیک کشور ما در سیطره ی نیروهای اشغالگر خارجی و نیروهای عقبگرای وابسته به آنهاست، این نیروهای حاکم بوسیله زور و تزویر و در حمایت یکدیگر کشور را زیر سیطره گرفته اند، هیچ يك از آنها به منافع ملی ماعمل

نمیکنند، بلکه خصلتاً و عمدآدری چپاول و غارت آن هستند. هیچ يك ازین نیروهای حاکم به دموکراسی باور ندارند و نمیتوانند به نیروهای ملی دموکرات اعتماد و اطمینان کنند. بلکه به شیوه های مختلف جلورشده و تکامل نیروهای ملی دموکرات رامیگیرند. تجربه همین سه سال و اندی نیز این امر را اثبات کرده است. لذا تصور اینکه از حاشیه ی این حاکمیت به نیروی واقعا ملی دموکرات چیزی برسد، تصور واهی و خیال باطلی بیش نیست".

نویسنده در آغاز همین فصل از کتاب اش واقعتاً اشغال کشور را بوسیله نیروهای خارجی میپذیرد، لکن باز هم اومیگوید که "اشغالگران و نیروهای عقبگرای وابسته به آنها" به منافع ملی ماعمل نمیکنند. همینکه نویسنده در سطر اول این مبحث ذکر میکند که "کشور مادر سیطره نیروهای اشغالگر خارجی است"، امر کاملاً بدیهی است و ضرورتی به ذکر اینکه این نیروها به منافع ملی ماعمل نمیکنند، دیده نمیشود! زیرا حالت اشغال استعماری کشور در قدم اول سلب استقلال و آزادی کشور و پایمال کردن حق حاکمیت و منافع ملی و به برده کشیدن توده های مردم را افاده مینماید. از آنجائیکه قدرتهای امپریالیستی اشغالگرایا تکیاء و همدستی طبقات و نیروهای ارتجاعی کشور را به اشغال نظامی و سلطه استعماری شان در آورده اند. بعبارت دیگر امپریالیزم امریکا و متحدین آن با اتکاب به نیروهای ارتجاعی گوناگون بحیث نمایندگان این طبقات ارتجاعی فتودال و کمپرادور از جمله نیروهای ائتلاف شمال، تنظیمهای اسلامی "میانه رو"، بخشهای زیادی از حزب اسلامی گلب الدین و یونس خالص، حزب "سوسیال دموکرات (افغان ملت)"، گروه کنفرانس قبرس، گروه "نهضت ملی"، تشکیلات قومی مختلف و ده ها گروه از نیروهای که خود را "دموکرات" میخوانند و غیره از همین قماشها در جهت توجیه این حالت استعماری به تحکیم این سلطه استعماری کمک کرده و میکنند.

از آنجائیکه امپریالیزم و استعمار اساساً در کشور تحت سلطه اش ستم ملی اعمال کرده و موجب بسط ارتجاع شده و توده های خلق را به زنجیر اسارت و بردگی میکشد و ریشه هر نوع آزادیخواهی و آزاداندیشی را خشک میکند. یقیناً که امپریالیستهای اشغالگرو نیروهای ارتجاعی مزدور آنها به دموکراسی (البته به دموکراسی که توده های خلق از آن بهره مند شوند) باور ندارند، البته نوع دموکراسی طبقاتی خودشان را به مردم عرضه میکنند و آنرا دموکراسی برای همه تبلیغ مینمایند. از همینجاست که امپریالیستهای اشغالگرو ارتجاع مزدور آنها به نیروهای ملی دموکرات (البته نیروهای ملی دموکرات واقعی) اعتماد و اطمینان نمیکنند. ولی ذکر چنین مواردی در این پاراگراف از طرف نویسنده در صورتیکه يك فرد و یا يك نیرو واقعا ملی و دموکرات باشد و به ماهیت و خصلت امپریالیزم و استعمار و ارتجاع مزدور معرفت و باور داشته باشد؛ گاهی لزومی هم دیده نمیشود که بگوید "از حاشیه این حاکمیت برای نیروهای واقعا ملی دموکرات رسیدن به چیزی

متصور نیست! یقیناً که نیست و چنین نیروی نباید چنین تصویر یا انتظاری را از امپریالیست‌ها و ارتجاع مزدور داشته باشد.

مواردی که نویسنده به آن اشاره کرده است با سرشت و خصلت امپریالیسم و ارتجاع در تضاد عمیق قرار دارد. و معمولاً کسانی به این طرز افاده منہمک میشوند که نسبت به سرشت و خصلت ضد انقلابی و ضد دموکراتیک بودن امپریالیسم و ارتجاع متوهم اند. زیرا هر نیروی مترقی ضد امپریالیست و ضد ارتجاع با در نظر داشت ماهیت و خصلت امپریالیسم و ارتجاع هیچگونه توقعی را از آنها مطرح نکرده و در برابر آنها موضع روشن و قاطع دارد.

در صفحه (۲۰۷) کتاب چنین میخوانیم: "... چون این نیروهای حاکم ماهیتاً و ذاتاً نمیتوانند خود را با ارزشهای دموکراسی دمساز کنند. چه در تطبیق دموکراسی هستی وجود امپریالیسم و استبداد به خطرنابودی مواجه میشود."

قبل از اینکه به مطلب فوق بپردازم؛ ابتدا لازم است تا ماهیت واقعی "ارزشهای دموکراسی" مورد نظر نویسنده را مشخص نمایم. و هم اینکه آیا همین دموکراسی مورد نظر نویسنده با ماهیت و خصلت طبقاتی مشخص آن واقعاً "خطرنابودی" هستی وجود امپریالیسم و استبداد را در بر دارد؟!

از آنجائیکه از مواضع و نقطه نظرات نویسنده پیداست و در موارد زیادی از کتابش بطور کلی شیوه تفکر و اهداف او مشخص میشود، نوع دموکراسی مورد نظر نویسنده نه دموکراسی نوین که همان دموکراسی بورژوائی و خرده بورژوائی است. و منظور نویسنده از بکاربرد مقوله "ملی دموکراتیک" و تحولات دموکراتیک در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری همان تحول ملی و دموکراتیک تیپ کهن است. و لولاینکه نویسنده گاهی به مقوله ملی دموکراتیک اش واژه "واقعی" را هم میافزاید، باز هم این دموکراسی به لحاظ ماهیت و خصلت طبقاتی اش دموکراسی مردمی نیست. زیرا دموکراسی مردمی همان دموکراسی نوین است که به توده های خلق تعلق داشته و از آن توده های خلق است. و دموکراسی بورژوائی از آن نیروهای بورژوازی و خرده بورژوازی است که در شرایط فعلی به خدمت طبقات قدرتهای امپریالیستی و نیروهای بورژواکامپرادور و ممالک قراردادارند. این دموکراسی با هر رنگ و جلای که عرضه شود، در جهت اغوا و فریب توده های خلق عمل میکند. از همینجاست که قبل از همه باید نوع و مشخصه دموکراسی معین شده و ماهیت طبقاتی آن آشکار گردد.

با آنکه نویسنده میخواهد نوع دموکراسی اش را با اضافه کردن واژه "واقعی" از دموکراسی اشغالگران و استبداد مزدوران آن متفاوت و انمود کند؛ ولی در ماهیت دموکراسی او با دموکراسی اعطا کرده ای قدرتهای اشغالگر و دموکراسی "گروه های متحده" که فعلاً در اطراف قدرتهای اشغالگر و حاکمیت مزدور حلقه زده

اند تفاوت کیفی وجود ندارد. زیرا هر دو ماکراسی در شرایط عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری غیر از ماکراسی نوین (بسیاست، اقتصاد، فرهنگ و نظام مشخص آن) الگوی از ماکراسی بورژوائی است. از این رو ماکراسی مورد نظر نویسنده به طرق مختلف با امپریالیسم و ارتجاع حاکم دمسازی نشان می‌دهد و یاد دمسازی قرار می‌گیرد؛ از این رو نمیتواند خطرواقعی به "هستی وجود" قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو ارتجاع حاکم مزدور محسوب شود. ماکراسی ای که خطرواقعی را برای نابودی قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور آنها بوجود می‌آورد همان ماکراسی نوین است. یعنی ماکراسی ضد امپریالیست و ضد ارتجاع فئودال کمپرادوری که بعد از سرنگونی سلطه استعماری امپریالیسم نیمه فئودالیسم و کمپرادوریزم و برقراری دولت دموکراتیک خلق تحت رهبری طبقه کارگر امکان پذیر می‌گردد.

نویسنده باید توجه نماید که در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری دیگر دوران ماکراسی مورد نظرش سپری شده است این ماکراسی به مقوله کهنه تعلق دارد. حتی بفرض اینکه در کشوری از کشورهای تحت سلطه امپریالیسم چه مستعمره و نیمه فئودالی و چه نیمه مستعمره و نیمه فئودالی در صورت ضعف نیروهای پرولتری، در شرایطی طبقه بورژوازی ملی قدرت سیاسی را تصاحب نماید باز هم ماکراسی آن از نظر ماهیت و خصلت همان ماکراسی نوع کهنه است که این دولت در وابستگی امپریالیسم و نیمه فئودالیسم درمی‌آید.

اگر ماهیت و خصلت اجتماعی طبقاتی ماکراسی مشخص نگردد؛ بکاربرد مقوله ماکراسی ولو بپسوند "واقعی" هم همراه باشد نمیتواند ماکراسی از آن توده های مردم بشمار آید و یا توده های مردم از آن مستفید شوند. این ماکراسی هم مانند همان ماکراسی ای است که به مفهوم عام بورژوائی آن بحیث نوعی از حاکمیت بورژوازی یا عبارت دیگر همان اعلام رسمی اصل تبعیت اقلیت از اکثریت و به رسمیت شناختن آزادی و حقوق مساوی افراد و اتباع یک کشور است که همین هم یک تعریف صوری است که جامعه شناسان بورژوازی بدان بسنده میکنند و ماکراسی را جدا از شرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی جامعه بررسی کرده و وضع طبقات جامعه و تضادهای مبارزه طبقاتی را نفی میکنند. در حالیکه در واقع هر دو ماکراسی بمثابه شکلی از سازمان سیاسی اجتماع، در آخرین تحلیل به شیوه تولید معینی خدمت میکنند و توسط آن تعیین میشود. مضمون و شکل ماکراسی در طول تاریخ کاملاً وابسته و مربوط به فرم‌های اجتماعی اقتصادی بوده است. و در جوامع منقسم به طبقات متناقض، ماکراسی عمل‌آنها برای نمایندگان طبقات حاکمه وجود دارد.

نویسنده در صفحه (۲۰۸) کتاب اش مینویسد: "نیروهای ملی دموکرات واقعی ماهیتاً استقلال طلب و دموکراسی خواه هستند و این خصایص آنها را در مقابل با امپریالیست‌ها و نیروهای استبدادی قرار میدهد.

اینرا امپریالیست‌های بهتر از نیروهای ملی دموکرات جامعه‌ی مامیدانند، به همین دلیل است که حتی به عناصر توبه‌کاری که سابقه ملی دموکرات بودن دارند اعتماد نمی‌کنند".

این نظرنویسنده که نیروهای ملی دموکرات واقعی ماهیتاً استقلال طلب و دموکراسی خواه هستند، امردرستی است ولی این نظر که "امپریالیست‌های اشغالگرونیروهای ارتجاعی حاکم به افراد توبه‌کاری که سابقه ملی دموکراتیک داشته‌اند" اعتماد نمی‌کنند؛ به واقعیت وفق ندارد؛ زیرا همین حالا چندین تن از همین قماش افراد به مقامات عالی دولت در سطح وزیر، معین، والی و رئیس عمومی رسیده‌اند و وکیل پارلمان‌اند. وعده زیاد دیگری نیز با ادعای اعتقاد به دموکراسی (که البته ماهیت دموکراسی آنها مشخص است) در اطراف حاکمیت استعماری امپریالیزم و ارتجاع مزدور گرد آمده‌اند و در تزئین و آرایش وضعیت موجود مدیحه‌سرایی می‌کنند. حتی قدرتهای امپریالیستی علاوه بر افرادی که سابقه فعالیت در جریان دموکراتیک نوین را داشته‌اند چون دوکتور اعظم دادفر، دوکتور سپینتا و سیماسمرو از این قبیل، موقعیتهای مهم دولتی را سپرده‌اند و افرادی از خلقی پرچمی‌ها و سایرگروه‌های هم‌قماش آنها به کرسی‌های پارلمان نشسته‌اند.

قدرتهای امپریالیستی اشغالگرا ماهیت و خصلت دموکراسی این گروه‌ها و عناصر بخوبی آگاهی دارند که به آسانی می‌توانند در خدمت سرمایه قرار بگیرند. این گروه‌ها نسبت به گروه‌های اسلامی مختلف "کاردان تراند" و می‌توانند خدمات زیادی را به شکل "مدرتری" در جهت تأمین منافع امپریالیزم و ارتجاع حاکم انجام دهند. و در عمل دیده شد که عمدتاً بخشی از ارتجاع مذهبی "بنیادگرا" در حاکمیت مزدور ظاهر آباً حضورشعله‌ایهای سابق در مقامات عالی دولتی مخالفت نشان دادند. در واقع از نظر ماهیت و خصلت طبقاتی فرق کلی بین دموکراسی همین گروه‌ها با دموکراسی امپریالیست‌های امریکائی و اروپائی وجود ندارد. دموکراسی آنها همان دموکراسی بورژوائی از آن امپریالیزم و طبقات ارتجاعی در جامعه است. و دموکراسی بورژوائی ولو به اشکال و چهره‌های گوناگونی تبارزه‌ویت نماید اما ماهیت همان دموکراسی طبقات ارتجاعی است. و در این میان فقط توده‌های ناآگاه و افراد خوش‌بها و رجامعه‌را به معنای صوری دموکراسی فریب می‌دهند. و هر چند سال یکبار به آنها این دموکراسی را اعطا می‌کنند تا در انتخابات پارلمانی سهم گرفته و عناصر مورد نظر امپریالیزم و ارتجاع را در مقام ریاست جمهوری و اتاقهای پارلمان انتخاب کنند، تا آنها بتوانند حاکمیت و سلطه‌شان را مهر "قانونیت و مشروعیت" زده و بر آنها حاکمیت و اعمال ستم کنند.

نویسنده در صفحات (۲۰۶ و ۲۰۷) کتاب چنین مینگارد: "بر کشور مردم نیروهای وحشت‌آفرین تروریست جهادی طالبی بدست اجانب و بزور پول و اسلحه‌ی اجانب تحمیل شده‌اند، کشور بزور توپ و تانک و هواپیما و راکت توسط اجانب اشغال شده است، دیگر حق تعیین سرنوشت مردم زیر پا گذاشته شده و به

مردم استبداد را داشته شده است، نیروی واقعاً دموکرات نه تنها نمیتواند و نباید به چنین ستمی تن دردهد که باید بآن به ستیزد. اینجاست که امپریالیسم و متحدین عقب‌گرای تفنگ بدوش آن در تناقض ماهوی با دموکراسی و نیروی دموکرات قرار می‌گیرند. لذا دشمنی امپریالیسم با نیروهای ملی دموکرات واقعی، دشمنی ذاتی و ماهوی است و نیروهای ملی دموکرات باید تصور اینکه از نطف چرکین امپریالیسم و متحدین مستبد و ضد دموکراتیک آن، بوی دموکراسی به مشام شان برسد بدور بیندازند....". -

در مطلب فوق اولاً نویسنده در مورد توصیف وضعیت کنونی کشور از جمله حالت اشغال کشور و تحمیل نیروهای وحشت آفرین جهادی و طالبی و زیر پا کردن حق تعیین سرنوشت مردم و اعمال استبداد بر مردم توسط نیروهای وحشت آفرین و اجانب؛ واقعیت‌های رایبان میکند؛ ثانیاً به نیروهای دموکرات اندرزمیده که امپریالیسم و متحدین عقب‌گرای تفنگ بدوش آن با دموکراسی آنها در تناقض ماهوی قرار دارند و دشمنی آنها نیز ذاتی و ماهوی است؛ از این رو خیال برخوردار شدن از دموکراسی را از آنها از سر دور نمایند. ثالثاً اینکه نویسنده قضیه رابطه و یکجانبه مطرح کرده و فقط از دشمنی امپریالیسم با نیروهای ملی دموکرات واقعی صحبت دارد، نه از تضاد و مخالفت نیروهای واقعی دموکرات با امپریالیسم و ارتجاع فئودال کمپرادوری! همچنان دیده میشود که اودرین نیروهای تشکیل دهنده دولت مزدورکری که متشکل از قماش‌های گوناگون نمایندگان طبقات ارتجاعي اند که عمدتاً و جناح‌بندی شناخته میشود؛ یکی جناح تکنوکرات‌ها و تحصیل کرده های غرب و دیگری جناح منسوب به ائتلاف شمال و سایر گروه های مماثل آنها که نویسنده آنها را "متحدین عقب‌گرای تفنگ بدست" امپریالیسم میخواند، فقط با همین جناح "عقب‌گرای تفنگ بدست" مخالفتش را علناً اظهار مینماید. و طوری وانمود میکند که در شرایط حاکم فعلی در افغانستان همین نیروهای ارتجاعي "تفنگ بدست" در حاکمیت استعماری جاری مشکل عمده رابین نیروهای "دموکرات واقعی" و جناح "ارتجاع غیرتفنگ بدست" تشکیل میدهند. همین نظر را ملالی جویان نیز از خیمه جلسات لویه جرگه تا تالار عمارت پارلمان بطور مکرر ابراز داشته است. در حالیکه برای يك نیروی واقعی دموکرات وضعیت فعلی به هیچ‌صورتی نباید مورد پذیرش قرار گیرد. و این نیروی دموکرات واقعی که نویسنده هم جزو آن بحساب می‌آید (با آنکه اودر کتابش ظاهراً طوری وانمود می‌سازد که به هیچیک از نیروهای دموکرات اطراف قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و دولت مزدور تعلق فکری ندارد)؛ پس باید علیه طرد سلطه امپریالیست‌های اشغالگر امریکائی و اروپائی و سرنگونی دولت مزدورکری در کنار نیروهای انقلابی پرولتری مبارزه کند! در حالیکه او به هیچ‌صورتی حاضر نیست موضع خصومت و آشتی ناپذیری و ستیزه جوئی را در برابر قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و دولت مزدورکری بصراحت اعلام کند. و چنانچه در صفحات بعدی کتاب اش این مطلب مشخصتر میشود که او طرح مبارزاتی مترقی ایراعلیه قدرتهای

اشغالگرو دولت مزدورنداردوسی میکند تا از تمام "مساعده‌های" موجود فعلی بنفع دموکراسی اش استفاده نماید. و این شیوه "مبارزه" با خصوصیات مبارزه یک نیروی واقعا ضد امپریالیست و ضد ارتجاع تناقض کیفی فاحشی دارد.

اگرچه نویسنده در صفحه (۲۰۷) کتاب بعد از اینکه از چگونگی اعمال ستم و وحشت امپریالیستهای اشغالگرو نیروهای مزدور آن صحبت مینماید، نیروی واقعا دموکرات را، تشویق به "ستیز" در برابر این ستم و وحشت میکند. لکن در صفحات (۲۰۸ و ۲۰۹) کتاب اش ماهیت و شکل مبارزه اش را مشخص کرده و چنین مینویسد: "وقتی از تقابل و مبارزه صحبت میشود، فوراً عده‌ی اتهام همسان و همسوی بودن با فوندا مینتالیستهای یاغی از سفره‌ای ارباب رابه طراح نسبت میدهند و بی مهابا مهر جنگ طلب و ماجراجورانیز بر پیشانی اش میکوبند؛ اولاً که این عادت زشت تعمیم یافته‌ی خلقی پرچمیهاست که هر کسی را که همسنگرشان نبوده به اتهامی می‌آلودند. دوماً این برخورد محصول تجارب تقابل و مبارزات ضد تجاوزی در هنگام اشغال افغانستان توسط شوروی هاست. که عمدتاً شکل مبارزه، به مبارزه مسلحانه خلاصه میشود و مخالفت فقط جنگ معنی میداد، ولی بنظر من این برخورد میکائیکی و غیر علمی است، چون هر نیروی تحول طلب اشکال جد و جهد و مبارزه اش را متناسب با شرایطی وضع میکند که در متن آن قرار دارد".

نویسنده در این بخش نوع "مبارزه و ستیز" خود را علیه قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو دولت مزدور مشخص کرده است که مبارزه اش غیر از مبارزه مسلحانه است. باین عبارت که او در مبارزه اش قهر را بکار نمیبرد و مبارزه اش شکل مبارزه مسالمت آمیز را دارد و جنگ طلب و ماجراجوی هم نیست. به این ترتیب به قدرتهای اشغالگرو دولت مزدور اطمینان میدهد که در شرایط فعلی برداشتن سلاح علیه آنها راه حل مسأله نیست و او فکر مبارزه مسلحانه را "محصول تجارب تقابل و مبارزات ضد تجاوزی در هنگام اشغال افغانستان توسط شورویها میداند. که عمدتاً شکل مبارزه، به مبارزه مسلحانه خلاصه میشود و مخالفت جنگ معنی میداد". باز هم او طوری وانمود میکند که هر مخالفتی جنگ معنای میدهد و یا اینکه نباید مخالفت را با دشمنان ملی و طبقاتی فقط از طریق جنگ یا مبارزه مسلحانه ابراز داشت. ولی ما عقیده داریم که دفع سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و سرنگونی رژیم مزدور جز از طریق جنگ انقلابی خلق و بکارگیری استراتژی جنگ توده‌ای طولانی ممکن نیست. و تحقق اهداف ملی و طبقاتی توده‌های خلق از طریق مبارزه مسالمت آمیز و پارلمانتاریزم ممکن و میسر نمیباشد. فعالیت قانونی و مسالمت آمیز که طبق مجوز قدرتهای اشغالگرو دولت مزدور صورت گیرد در بهترین حالت آن رفتن به لویه جرگه ها و پارلمان است یعنی مبارزه در یک لویه جرگه و پارلمان استعماری و ارتجاعی! که بدون شك این طرح ماهیت تسلیم طلبانه دارد.

ونویسنده سعی دارد تا توده های مردم رازیرشعار "دموکراسی واقعی" اش گمراه نموده و آنها را در کوره راههای پارلمانتاریزم به ورطه انقیاد ملی وتن دادن به ستم استعماری قدرتهای امپریالیستی ورژیم مزدوریکشانند.

نویسنده خود را "تحول طلب" معرفی میکند، تحول طلبی که اشکال جدوجهد مبارزه اشرا متناسب باشرايط وضع مینماید. اواز جمله نیروهای ملی دموکراتی است که تحول رادر جامعه از طریق مبارزه مسالمت آمیز و پارلمانتاریزم و ریفورم دردستگاه دولت میخواهد.

لاکن در شرایط سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و حاکمیت دولت مزدور متشکل از طیفهای مختلف نیروها و عناصر ارتجاعی که سابقه جنایت، خیانت، تجاوز و میهن فروشی شان برای مردم افغانستان آشکار است. امپریالیستهای امریکائی و اروپائی باتمام شیوه های قهر و خشونت سلطه استعماری شان را بر توده های مردم اعمال میکنند. مردم افغانستان در شرایط استبداد استعماری و حاکمیت گروه های ارتجاعی جانی و وحشی ستم میکشند. همین اکنون در بیش از بیست زندان امریکائیها در داخل افغانستان هزاران نفر تحت شکنجه های وحشیانه و غیر انسانی و دور از کرامت انسانی عذاب میکشند. اشغالگران امریکائی پایگاه های نظامی دایمی شان را در کشور ایجاد کرده و تداوم سلطه استعماری شان را با سایر قدرتهای متحدشان بصراحت اعلام نموده اند.

قدرتهای امپریالیستی اشغالگر در جهت تبلیغ و ترویج اندیشه های ارتجاعی و القاء روحیه انقیاد ملی ده ها گروه، سازمان، و نهاد و صد هانشریه و چندین دستگاه رادیو و تلویزیون رادر داخل و خارج در اختیار دارند؛ و دهها مبلانویس، منشی و عناصر فرصت طلب اجیر از روشنفکران و تحصیل کرده های خادم را گمارده اند تا سلطه استعماری شان را زیر نام "جنگ ضد تروریستی" "بازسازی، استحکام صلح و ثبات" و "رواج دموکراسی" تفسیر و توجیه نمایند. مردم افغانستان خاصا کتله های ملیونی زنان از کمترین آزادیهای سیاسی و حقوق اجتماعی و مدنی شان محروم اند. هراقدام اعتراضی و تظاهرات مسالمت آمیز مردم رادر مرکز و ولایات کشور زیر نام برهم زننده نظم و امنیت در طی حدود پنج سال اخیر بخون کشیده اند. فقر و گرسنگی، بیکاری، مریضی، اعتیاد، شیوع مرض ایدز، قاچاق مواد مخدر، رشوه اختلاس و فساد اداری و دیگر انواع مصایب و بدبختی و بی امنی و بی قانونی در کشور پیدا میکند. لاکن نویسنده میخواهد همه این مظالم و نارواییها رادر جامعه رفع نموده و استقلال و حاکمیت ملی را بازگرداند، رهائی از قید سرمایه و حق تعیین سرنوشت مردم و دموکراسی واقعی را از طریق مبارزات قانونی و مسالمت آمیز و پارلمانتاریزم متناسب باشرايط در جامعه برقرار نماید؟! از همینجا میکانیکی و غیر عملی بودن نظرات و مواضع نویسنده آشکار میگردد.

این راه صاف و ساده يك رفورمیزم منحط است که میخواهد توده های مردم را زیر نام "دموکراسی واقعی" در باطلاقیهای سرگردان نماید که پایان آن جز تداوم ستم ملی امپریالیستی، ستم طبقاتی، ستم ملی شئونستی و تداوم اعمال ستم چندلایه بر زنان چیز دیگری نخواهد بود. این است مضمون واقعی دموکراسی ای که نویسنده با طمطراق از آن حرف میزند که جز فریبکاری، واغوی توده های مردم رنج کشیده و عذاب دیده چیز دیگری نیست.

نویسنده در صفحه (۲۰۹) کتابش شرایط حاکمیت رژیم خلقی پرچمیها و شرایط اشغال نظامی و سلطه و حاکمیت استعماری سوسیال امپریالیزم شوروی را با شرایط فعلی اشغال نظامی و سلطه و حاکمیت استعماری امپریالیزم امریکا و متحدین آن بمقایسه گرفته و در مورد شیوه و شکل مبارزه در آن شرایط و در شرایط فعلی ابراز نظر کرده و مینویسد: "شورویها بویژه عوامل خلقی پرچمی شان با هر کس با خشونت رفتار میکردند و با کوچکترین سوء تفاهم و مخالفت انسانها را به زندان می انداختند، شکنجه میکردند و بدون هیچگونه اثبات جرمی به پولیگوهای اعدام میفرستادند. در همچو جوی هیچگونه اعتراضی بدون سلاح ممکن نبود؛ لذا هر مخالفی باید مخفی میشد و جهت وصول به مرامش باید دست به اسلحه میبرد. از سوئی هم امریکا و متحدینش برنامه ریزی شده جنگ را دامن میزدند و نیروهای وابسته خود را تاداندان مسلح و بطور کامل تربیت نظامی میکردند. چون هدف شان جنگ و تخریب بود. حال در کنار دو غول مسلح و بیرحم یعنی شوروی و امریکا و متحدینش و در هیاهوی بمب و راکتهای شان چه صدائی رامیتوانست کسی بلند کند. بنا در آن حالت شکل مبارزه مسلحانه يك شکل تحمیلی مبارزه بود که بر کلیه نیروهای مخالف رژیم خلق و پرچم و مخالف شوروی تحمیل شده بود. اکنون تجاوزگران شیوه های دیگری بکار میبرند و با ابزار و یا تخدیروا و اوژستهای رنگامیزی شده به استعمار کشور میپردازند. و دم از دموکراسی و آزادی احزاب و غیره میزنند. در چنین حالتی نیروی منتقد و معترض هم باید از کلیه ی شرایط ممکن تا آنجا که میسر است برای بیان حقایق و روشن ساختن مردم استفاده کند.

تمام امکانات علنی را به خدمت بگیرد و در افشای نابسامانیها، نارواییها، زدو بندها، اهداف استعمارگرانه ی متجاوزین و ارائه خواستههای برحق مردم از طریق نشرات، متنگها، تظاهرات، تشکلهاو... استفاده کند. ولی شرط عمده حفظ آرمان دموکراتیک، ترقیخواهانه و استقلال طلبانه است که ذاتاً در تقابل به وضع موجود قرار میگیرد. غرض اینکه مبارزه را نباید فقط در يك شکل آن خلاصه کرد، آنهم پرومشتت ترین و ناگزیرترین شکلش".

در مورد بحث فوق باید توضیح شود که: با وقوع کودتای (۷) ثور سال (۱۳۵۷) و به قدرت رسیدن خلقی پرچمیها عمدتاً و قبل از همه دنیروی سیاسی در جامعه آن تحول ارتجاعی را بر طبق معیارهای ایدئولوژیک

سیاسی شان مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده و در مورد ماهیت آن رژیم و اهداف و استراتژیک آن ابراز نظر کردند. لکن مواضع، اهداف و استراتژی مبارزاتی هر یک از این دو نیرو در برابر رژیم کودتائی مشخص و متفاوت بود. در آن شرایط عمده ترین نیروی انقلابی و مترقی جامعه منسوبین جنبش دموکراتیک نوین بحیث نماینده طبقات و اقشار مترقی جامعه بودند که سناریوی (۷) ثور را با آنکه بازیگران خلقی پرچمی آن در اطراف آن دست به تبلیغات گسترده زده و حتی آنرا انقلاب خواندند، شعارهای به ظاهر مترقی سردادند و فرمانهای رفورمیستی شانرا یکی پی دیگر اعلان کردند برای مردم و کشوریک فاجعه ارزیابی نمودند. زیرا رژیم می که بقدرت رسیده بود به لحاظ ماهیت فکری سیاسی و طبقاتی آن و وابستگیهای بیچون چرایش به ابر قدرت سوسیال امپریالیزم شوروی نمیتوانست به مردم افغانستان خدمت نموده و خواستههای آنها را در سطح حداقل آن هم بگونه واقعی برآورده کند. از اینجا نیروهای منسوب به جریان دموکراتیک نوین و سایر جریانات و افراد مترقی، دموکرات و آزادیخواه در برابر رژیم رویزیونیستی، مبارزه شانرا شدت بخشیده و به شیوه ها و طرق مختلف ماهیت رژیم را برای مردم افشامیکردند.

جریان دوم نیروهای ارتجاعی اسلامی بحیث نمایندگان طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور بودند که در برابر رژیم قرارداد داشتند و استراتژی مبارزاتی شان مشخص بود. این نیروها به کمک امپریالیستهای غربی و دولتهای ارتجاعی عمدتاً و هدف اساسی راتعقیب میکردند؛ یکی کمونیست خواندن رژیم به منظور کوبیدن و مورد حمله قرار دادن اندیشه کمونیزم انقلابی و دیگری جلوگیری از پایه گرفتن رژیم که زمینه را برای نفوذ و سلطه بیشتر سوسیال امپریالیزم شوروی در برابر امپریالیستهای غربی در افغانستان و منطقه مهیامیکرد، و استقرار دولت اسلامی بجای آن. این موضع بر مبنای خواستههای سیاسی این نیروها بحیث نمایندگان طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور رقابت و تضاد قدرتهای امپریالیستی غربی و دولتهای ارتجاعی منطقه با ابر قدرت سوسیال امپریالیستی شوروی بر سر تسلط بر افغانستان و منطقه استوار بود. *

* توضیح: "اگرچه در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم همیشه يك حالت شرایط عینی مساعد موجود است؛ لکن در آن شرایط حالت استبداد و اختناق و وحشت و نیز پالیسیها و عملکردهای سرکوبگرانه رژیم بیش از پیش در مساعدت شرایط عینی و برانگیختن مخالفت افکار عامه در جامعه علیه رژیم نقش بازی نمود. همچنان مطبوعات و رسانه های جمعی مربوط به قدرتهای امپریالیستی غربی و کشورهای منطقه عمدتاً پاکستان و ایران از خارج در خلق افکار عمومی علیه رژیم موثر بودند. و نیز تبلیغات و افشاگریهای گروه های منسوب به جریان دموکراتیک نوین و سایر جریانهای مترقی ضد رژیم بشمول گروه

های ارتجاعی اسلامی و تبلیغات ملاحور و حانیون ضد رژیم از داخل کشور در خلق افکار عمومی علیه رژیم و مساعد ساختن حالت طغیان و شورش مردم علیه رژیم نقش بازی کردند."

نیروهای ارتجاعی اسلامی از همان ابتدا پایگاه های مناسب و مہیائی را در پاکستان و ایران در اختیار داشتند و از کمکهای همه جانبه سیاسی، مالی، تسلیحاتی و لوژستیکی دولتهای پاکستان و ایران و قدرتهای امپریالیستی غربی و دولتهای ارتجاعی عمدتاً عربستان سعودی، دولت ارتجاعی چین و سایر دولتهای نیروهای ارتجاعی بهره مند بودند. در داخل کشور نیز بنا بر ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه (نظام فئودالی یعنی مناسبات اجتماعی، فرهنگی، ایدئولوژی (مذهبی) و غیره، این نهادارای سرشت فئودالی اند)، زمینه های مساعدی را خاصتاً در دهات کشور در اختیار داشتند.

رژیم کودتائی حملات اشرا علیه مخالفین آغاز کرد؛ نه تنها علیه دنیروی متذکره فوق که هر مخالفی را که در هر سطحی از مخالفت با رژیم قرارداد داشت و یا قرار میگرفت مورد حمله قرار میداد. استبداد، اختناق، وحشت، تعقیب، زندان، شکنجه و اعدامهای بی رویه در دستور کار رژیم قرار گرفت. فضای رعب و وحشت نه تنها مخالفین عمده دولت را که سراسر جامعه را فرا گرفت. از آنجائیکه منسوبین جریان دموکراتیک نوین متشکل و سازمانیافته نبودند اکثریت آنها در آن شرایط نتوانستند حساسیت اوضاع و سطح ددمنشی رژیم کودتائی و میزان خصومت آنرا علیه اندیشه های دموکراتیک نوین و خودشان ارزیابی دقیق کرده و مخفی شوند. همان بود که بایورش رژیم متحمل تلفات سنگینی شدند. در آن شرایط حتی همان دهقانانی که از دولت زمین رایگان دریافت کرده بودند از فضای اختناق و استبداد رژیم متأثر شده و به تنگ آمده بودند. از آنرو قیامها و شورشهای خودجوش در چند منطقه و ولایت کشور آغاز گردید.

با شروع قیامهای مردم، رژیم بیش از پیش بروحشت علیه مخالفین سیاسی و توده های مردم افزود. اعتراضات، نارضا ئیها و شورشها به سرعت گسترش یافت و تا آنجا که رژیم امین را در آستانه سقوط قرارداد. سوسیال امپریالیزم شوروی برای نجات رژیم محتضرو در حال سقوط با ارتش (۱۲۰) هزار نفری بتاريخ ۶ جدی سال ۱۳۵۸ بر افغانستان تهاجم کرده و آنرا به سلطه استعماری اش درآورد. با اشغال نظامی و سلطه مستقیم استعماری کشور تضاد ملی توده های مردم با اشغالگران شوروی تشدید گردیده و دامنه اعتراضات و مقاومتها بیش از پیش گسترش یافته و سراسری شد. در آن شرایط مبارزه و مقاومت مسلحانه در جهت طرد سلطه استعماری سوسیال امپریالیزم و سرنگونی رژیم فاشیست و خونخوار خلقی پرچمها مبارزه مسلحانه در جهت کسب استقلال و آزادی ملی به امر ضروری و لازمی مبدل گردید.

مبارزه مسلحانه علیه رژیم خلقی پرچمها و جنگ مقاومت ملی علیه اشغالگران شوروی به وسیله توده های مردم حداکثر بگونه خود بخودی آغاز گردید. در آن شرایط از یک جهت نیروهای انقلابی پرولتری

وسایر نیروهای مترقی و آزادیخواه و از جهت دیگر نیروهای ارتجاعی اسلامی برای تحت رهبری قرارداد آن جنگ مقاومت خودجوش تلاش میکردند. از آنجائیکه نیروهای ارتجاعی اسلامی از کمک و حمایت وامکانات خارجی و مساعدتهای داخلی برخوردار بودند، و از جهتی هم نیروها و گروه های مربوط به جنبش انقلابی و مترقی کشور با دچار شدن به انحرافات ایدئولوژیک سیاسی مختلف تضعیف گردیدند؛ از آنرو نیروهای ارتجاعی جنگ مقاومت مردم را تحت رهبری شان در آورده و آنرا در جهت اهداف ارتجاعی خود و حامیان امپریالیست و ارتجاعی شان به معامله گری و شکست کشاندند. و علاوه بر دیگر جنایات و تعدیهایی که بر مردم روا داشتند، خیانت نابخشودنی ایرابه امر استقلال و آزادی کشور و حق تعیین سرنوشت سیاسی توده های مردم مرتکب شدند.

این موضوع درست است که بعد از واقعه (۱۱) سپتامبر (۲۰۰۱) در نیویورک و واشنگتن امپریالیسم امریکا و سایر قدرتهای امپریالیستی جهان و دولتهای ارتجاعی متحد آنها تبلیغات گمراه کننده را در جهت منحرف کردن افکار عامه در کشورهای شان و افغانستان از مسایل اصلی و پیاده کردن اهداف توسعه طلبانه و غارتگرانه شان علیه خلقها و ملل تحت سلطه آغاز کرده و با تمام وسعت و شدت ادامه دادند. همچنان در شرایط تهاجم نظامی امریکا و متحدین آن به افغانستان باید وضعیت فلاکت بار مردم را که در طی دو و نیم دهه با انواع ستم و جنایات و بیدادگریهای که بر آنها از طرف دولتهای مزدور و قدرتهای تجاوزگرا امپریالیستی و مداخلات و تجاوزات دولتهای پاکستان و ایران در آن قرار گرفته بودند، در نظر گرفت. خصوصاً حاکمیت قرون وسطائی گروه طالبان که عرصه زندگی را از جهات مختلف بر آنها تنگ ساخته بود و انواع ستم اعم از ستم طبقاتی، ستم ملی شئونستی، ستم بر زنان و ستم مذهبی بر آنها اعمال میشد. مردم از همه حقوق سیاسی، اجتماعی و مدنی محروم ساخته شده بودند؛ در منجلا ب فقر و گرسنگی، بی سرپناهی، بی تعلیمی و آواره گی قرار گرفته و از فضای تاریک جهل و خرافات به ستوه آمده بودند. همان بود که قدرتهای امپریالیستی اشغالگرانها را در موقعیت انتخاب "بدویدتر" قرار داده بودند.

امپریالیسم امریکا و متحدین آن با حملات نظامی هزاران نفر را کشتند و ویرانیهای زیادی را ببار آوردند، رژیم مزدوری را از گروه ها و عناصر ارتجاعی تشکیل کردند. قدرتهای اشغالگرو رژیم مزدور در طی حدود پنج سال همه پلنها و اهداف خاینانه و غارتگرانه استعماری و ارتجاعی شان را زیر نام "جنگ ضد تروریستی" و "رواج دموکراسی" و "امنیت و ثبات" به پیش برده اند. در طی این مدت هم تبلیغات گمراه کننده را ادامه داده اند و هم سرکوب خونین مردم را تداوم بخشیده و انواع و اشکال ستم را بر آنها روا داشته اند.

ولی خلاف ادعای نویسندگان، نه سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی کاملاً به شیوه های ملایم صورت گرفته و میگردونه هم مردم افغانستان در برابر حملات نظامی و سلطه استعماری آنها کاملاً بی تفاوت بوده

اند. از همان ابتدا بخشهای از مردم و نیروهای انقلابی و مترقی صدای اعتراضات شانرا بلند کرده و مخالفت خود را به اشکال مختلف ابراز کرده اند ولی هر بار به سرکوب خونین مواجه شده اند. این درست است که توده های مردم مانند شرایط حکومت خلقی پرچمیها و شرایط اشغال نظامی سوسیال امپریالیستهای شوروی در برابر تهاجم و اشغال نظامی و سلطه استعماری امریکا و متحدین آن واکنش نشان ندادند و یائینکه دست به قیام و شورش نزده اند. ولی عدم شورش و مقاومت مسلحانه توده های مردم در شرایط اشغال استعماری امپریالیزم امریکا و متحدین آن علل مختلف دارد؛ که اولاً باید آنرا به شرایط دوونیم دهه قبل از ۷ اکتوبر سال ۲۰۰۱ و حدود پنج سال اخیر که بر سر مردم افغانستان آمده است، و باثر آن مردم از جهات مختلف صدمات و ضربات مدحشی را متحمل شده و در وضعیت رقتباری گرفتار آمده اند، جستجو نمود.

ثانیاً مردم افغانستان در طی این مدت تجارب منفی زیادی را از خیانت و جنایت نیروهای سیاسی مزدور مختلف نسبت به سرنوشت جنگ مقاومت شان علیه رژیم خلقی پرچمیها و سوسیال امپریالیزم شوروی دارند. این تجربه را دارند که ثمره آنهمه خونریزی و بربادی و ویرانی و قربانیها و فداکاریهای آنها بوسیله گروه های مختلف ارتجاعی غصب گردید. آنها دیگر در یک حالت تقریباً بی اعتمادی سیاسی، توهم و ندانمکاری قرار دارند. و رفع این حالت و جلب اعتماد توده های مردم و به حرکت درآوردن آنها جهت مبارزه ملی و طبقاتی، مبارزه انقلابی خستگی ناپذیری را طلب مینماید.

در چنین شرایطی رسالت و نقش نیروهای انقلابی مردمی که در سنگردفاع از منافع خلق و میهن قرار دارند، سازمان دادن یک مبارزه ملی و طبقاتی است. برای رسیدن به چنین مأمولی پیشبرد یک مبارزه سیاسی افشاگرانه گسترده جهت آگاهی و بیداری توده های مردم از واقعیت اوضاع و شرایط کنونی یک ضرورت مبرم است. در آن صورت است که زمینه بسیج و متشکل شدن آنها برای آغاز یک مقاومت ملی سراسری و برپائی جنگ انقلابی خلق در جهت طرد سلطه قدرتهای امپریالیستی و سرنوشتی رژیم مزدور و تشکیل دولت دموکراتیک خلق بوجود خواهد آمد.

در شرایط کنونی خلاف نظرنویسنده نیاز شد به سازماندهی و پیشبرد یک مبارزه ملی و طبقاتی تحت رهبری نیروهای واقعا انقلابی موجود است. زیرا در غیر آن هر حرکت و مبارزه توده های مردم و قربانی و فداکاری آنها چون دوران سالهای جنگ علیه رژیم خلقی پرچمیها و جنگ مقاومت علیه متجاوزین سوسیال امپریالیست شوروی بوسیله جناحی از نیروهای ارتجاعی از مسیر اصلی آن به انحراف کشانده شده و با قدرتهای امپریالیستی و جناح ارتجاع حاکم مورد معامله قرار خواهد گرفت. و توده های مردم باید باین موضوع آگاه شوند که بدون مبارزه مسلحانه سازمانیافته و رهبری مترقی و انقلابی امکان طرد سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و سرنوشتی دولت مزدور و تشکیل دولت دموکراتیک نوین؛ امکان رسیدن

به استقلال، آزادی و حق تعیین سرنوشت سیاسی، دموکراسی واقعی، رفاه و عدالت اجتماعی امکان پذیر نیست. دیگر هر طرحی مانند طرح "دموکراسی واقعی" نویسنده از طریق مبارزه مسالمت آمیز، قانونی و صلح آمیز و مبارزه پارلمانی جز فریب و اغوای آنها بوسیله ترفندهای امپریالیسم و ارتجاع چیزی دیگری نخواهد بود.

حال برمیگردیم به این نظرنویسنده که به همه نیروهای ملی دموکرات واقعی توصیه مینماید تا مانند سایر گروه های دموکرات از قبل اوضاع کنونی متوقع هیچ چیزی نباشند؛ زیرا امپریالیسم و استبداد به نیروهای ملی دموکرات اعتماد ندارد که حرف درست و بجای است. اما مسأله اساسی این است که نویسنده که خود را ملی دموکرات و مدافع خواستها و حقوق توده های مردم معرفی مینماید؛ ولی در وضعیت کنونی کشور شرایط حاکم بر آن راه پارلمانتاریزم و آشتی طبقاتی را برگزیده است. و این راهی است که توده های خلق را به تسلیم طلبی میکشاند.

نویسنده طرحش را به شیوه های اغواگرانه پیشکش کرده است و هدف دارد تا با استفاده از شرایط موجود ("دموکراسی، آزادی بیان، و آزادی احزاب و غیره") که امپریالیستها و نظام حاکم مزدور آنرا "مجاز" دانسته اند، مبارزه "دموکراتیک" خود را به پیشبرد. او می خواهد در این شرایط برخلاف دیگر محافل و افراد "دموکرات" که خود مستقیماً با دولت همکاری مینمایند و یا اینکه به مقامات عالی دولت کسب جاه و مقام کرده اند؛ بحیث یک نیروی "منتقد و معترض" دولت مزدور و قدرتهای اشغالگراز کلیه شرایط ممکن که آنها برای نیروهای "دموکرات" آماده کرده اند (و تا آنجا که میسر است) برای "بیان حقایق و روشن ساختن مردم" استفاده کند. او موضع "مبارزاتی" اش را علیه قدرتهای اشغالگر و دولت مزدور به بحیث یک نیروی مبارز آشتی ناپذیر که بحیث یک نیروی منتقد و معترض مشخص کرده است.

در حالیکه از پیش از چهار سال باینطرف ده ها حزب و انجمن سیاسی و صدها نشریه از طرف نیروهای مختلف هواخواه "دموکراسی" با موقعیتهای و شیوه های متفاوت شرایط حاکم موجود را در جهت اصلاح و بهبود آن مورد انتقاد قرار داده اند. و این شیوه جز تصحیح خرده بورژوازی امپریالیسم و ارتجاع چیزی دیگر نمیتواند تعریف شود. این قماش گروه ها و نهادها فقط مردم را میفریبند و سعی دارند تا روحیه تسلیم طلبی و انقیاد ملی را بر آنها القاء نمایند.

نویسنده خود را بحیث یک نیروی ملی دموکرات معرفی کرده و مدعی است که خصایص ملی دموکراتیک آنرا "استقلال طلبی و دموکراسی خواهی" تشکیل میدهد که در تقابل با امپریالیسم و نیروهای استبدادی قرار دارد. لکن از نظر موقف و استراتژی مبارزاتی در برابر قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و رژیم مزدور در موضع یک نیروی منتقد و معترض باقی میماند! در حالیکه شرط اصلی استقلال طلبی و دموکراسی

خواهی مبارزه ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی است. واگرچنین نباشد؛ نویسنده نیزمانند سایر نیروهای "ملی دموکرات" اطراف حاکمیت استعماری توده های مردم رابه گمراهی میکشاند. ومسأله "بیان حقایق و روشن کردن اذهان توده های مردم" درجهت مبارزه علیه اشغالگران ودولت مزدورازطریق "انتقاواعتراض" راهی است که سرزترکستان خواهدکشید. مبارزه ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی واقعی درشرایط فعلی ازطریق مبارزات انقلابی افشاگرانه جهت بیداری توده های مردم و بسیج آنهاوتدارك يك مبارزه مسلحانه انقلابی (جنگ خلق) ومقاومت ملی مترقی همه جانبه تحت رهبری يك حزب انقلابی ممکن ومیسراست. واین شیوه مبارزه یگانه شیوه مبارزه منطقی وموثردرجهت دفع سلطه استعماری امپریالیزم وسرنگونی حاکمیت ارتجاعی مزدوراست. نه فعالیت قانونی ومسالمت آمیزوپارلمانتاریزم.

نویسنده بایداین مطلب رادرك نمایدکه درعصرامپریالیزم وانقلابات پرولتری که دیگرانقلاب درکشورهای نیمه مستعمره ونیمه فئودالی ومستعمره ونیمه فئودالی ازلحاظ خصلت اجتماعی يك انقلاب بورژوادموکراتیک است. یعنی انقلاب ملی دموکراتیک (انقلاب دموکراتیک نوین) که تحت رهبری حزب کمونیست(م ل م) انجام میشودوهدف آن برقراری جامعه دموکراتیک نوین ودولت دکتاتوری مشترك طبقات خلق تحت رهبری پرولتاریاست که راه رابرای گذاربه انقلاب سوسیالیستی بازمیکند. دیگرانقلاب درمستعمرات ونیمه مستعمرات نمیتواندبه مثابه متحدین جبهه جهانی ضدانقلابی سرمایه داری بشمارآید، بلکه آنهابه متحدین جبهه انقلابی سوسیالیستی تبدیل شده اند.

درعصرامپریالیزم خاصتأدرشرایط کنونی اگرنیروهای مبارزواقعاًملی ودموکرات استراتژی شانراتحقق دموکراسی نوین یعنی طردسلطه امپریالیزم وسرنگونی نیمه فئودالیزم وکمپرادوریزم درجامعه مشخص نکنند، دموکراسی آنهابدون چون وچراهمان دموکراسی بورژوائی است. وخاصیت جبلی دموکراسی بورژوائی این است که موضوع برابری بطوراعم وازآنجمله برابری ملی رابه شیوه انتزاعی یاصوری مطرح مینماید. دموکراسی بورژوائی تحت عنوان برابری شخصیت انسانی بطوراعم برابری صوری یاقضائی مالک وپرولتر، استثمارگر واستثمارشونده، اعلام مینمایدوبدین سان طبقات ستمکش رابه فاحشترین نحوی میفریبید. بورژوازی نابرابری های طبقاتی وبی عدالتیهای اجتماعی رازیرشعاربرابری انسانهامیپوشاند. وبرابری آنهادربرابرقانون(که آنها بی محتوی است) وبرابری درحق رأی است.

همچنان نویسنده دراین شرایطهدف داردتابااستفاده ازتمام امکانات علنی درافشای نابسامانیها، نارواییها، زدوبندهاواهداف استثمارگرانه ای متجاوزین بپردازد. بوضوح آشکاراست که استفاده ازتمام امکانات علنی درعالیترین حدآن شرکت درلویه جرگه ها، انتخابات پارلمانی وبه ادعای نویسنده فعالیت

از طریق نشرات، میتنگها، تظاهرات وغيره خواهد بود. آنهم در صورتیکه مجامعی چون لویه جرگه هاوپارلمان از نظر ماهیت و ترکیب طبقاتی و سیاسی عمدتاً مرکز تجمع خائنین ملی، میهن فروشان، جنایتکاران چون خلیها، پرچمیها، سازائیهها، گروه های مختلف ارتجاعی اسلامی و ملیشه های مزدور، بخشهای از طالبان، ناسیونال شئونیهها، قاچاقبران مواد مخدر و قماشهای مختلف نیروها و افراد ارتجاعی خادم امپریالیزم اند. و پارلمان بنا بر طبیعت و خصلت آن یکی از ارکان ثلاثه نظام استعماری حاکم را تشکیل میدهد. این پارلمان و لویه جرگه ها هرگز مظهر اراده و خواست توده های مردم نبوده و نیستند. و کسانیکه در این مجامع راه میاندا از جمله نمایندگان طبقات و نیروهای ارتجاعی اند که به کمک همه جانبه مالی و سیاسی آنها راه یافته اند.

فهمیده نمیشود که نویسنده در این لویه جرگه ها و اتاقهای پارلمان چگونه و با کدام شیوه میخواهد بقول خودش علیه "ناروائیهها، زدو بندها و اهداف استعمارگرانه متجاوزین" مبارزه نماید؟! و نیروی که خود را مدافع خواستهای برحق مردم وانمود میکند، اگر از لحاظ ماهیت و خصلت واقعاً چنین نیروی باشد! چگونه امکان خواهد یافت که خواستهای برحق مردم را که حداقل و عاجل آنرا در شرایط موجود استقلال و آزادی کشور و حق تعیین سرنوشت مردم افغانستان یا بعبارت دیگر بلند کردن شعار طرد سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و حاکمیت دولت مزدور تشکیل میدهد) در پارلمان و یاد میتنگها و تظاهرات و یابوسیله نشراتش بطور قانونی، علنی و آزادانه مطرح نماید؟ و اگر نویسنده نتواند این مسایل را از طریق تربیون پارلمان و به شیوه های دیگری جهت آگاهی و بیداری مردم مطرح کند، پس چگونه خواهد توانست که موقف ملی دموکراتیک مستقل خود را (چنانکه مدعی است) در پارلمان و اشکال دیگر مبارزه اش حفظ کند؟! اگر نویسنده و نیروی ملی دموکرات مورد نظر او نتواند و یا نخواهد قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو رژیم مزدور را آماج مبارزه قرار دهد، در واقع اوهیچکاری را برای آگاهی و بیداری مردم و پیشبرد امر مبارزه ملی و طبقاتی انجام نخواهد داد. مگر اینکه مبارزه اش را در همان حدی از "انتقاد و اعتراض" انجام دهد که قانون برایش ممکن و مجاز شمرده است. و این نوع مبارزه یعنی "تحت فشار قرارداد" قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو دولت مزدور به شیوه "انتقاد و اعتراض" که ماهیتاً ملی دموکراتیک و نه هم مستقل که یک شیوه اغواگرانه برای مردم و در نهایت خدمت به تداوم حالت موجود خواهد بود. زیرا؛ ماده ششم قانون احزاب دولت مزدور چنین حکم میکند: "احزاب سیاسی نمیتوانند فعالیتهای ذیل را انجام دهند؛ ۱؛ احزاب سیاسی اهدافی را نمیتوانند تعقیب نمایند که متناقض اساسات دین مقدس اسلام باشد. ۲؛ نمیتوانند از قوه یا خشونت استفاده نمایند، با قوه تهدید نمایند یا استفاده از قوه را تبلیغ نمایند. ۳؛ حزب سیاسی مکلف است که مطابق قانون اساسی عمل نماید.

از اینجاست که ادعای نویسنده مبنی بر "افشای اهداف استعمارگرانه و ارائه خواسته‌های برحق مردم" از طریق فعالیتهای علنی و با از طریق پارلمان و سایر مجامع تحت چنین شرایطی بی اثر می‌شود و صرف در حد لفاظی باقی می‌ماند. و با اینکه نویسنده همان خواسته‌های را مطرح خواهد کرد که قدرتهای اشغالگر رژیم مزدور آنها را مجاز دانسته اند که درج قانون اساسی و قانون احزاب است. در این صورت ادعای شعار "حفظ آرمان دموکراتیک ترقیخواهانه و استقلال طلبانه" تحت چنین شرایطی هیچ دردی را از دردهای توده‌های مردم درمان نکرده و این شیوه مبارزه نمیتواند آنها را از سلطه قدرتهای امپریالیستی و حاکمیت دولت مزدور نجات دهد. این طرح فقط به مثابه یک شعار ظاهرآ پرزرق و برق توده‌های مردم و روشنفکران کمتر آشنا به مسایل سیاسی را در جامعه خواهد فریفت. چراکه ختم سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و سرنگونی دولت مزدور از طریق "انتقاد و اعتراض" و یا اشکال دیگر مبارزه قانونی منجمله مبارزه پارلمانی ممکن نیست و یگانه راه ممکن بسیج طبقات و اقشار مردم برای یک مقاومت همه جانبه و جنگ انقلابی خلق است. نویسنده در همین صفحه (۲۱۰) مینویسد: "مبارزه را نباید فقط در یک شکل آن خلاصه کرد، آنهم "پرمشقتترین و ناگزیرترین شکلش". از این عبارت بوضوح پیداست که نویسنده شکل مبارزه "پرمشقت" مسلحانه را نفی میکند باین عبارت که او نیروی ملی دموکرات مورد نظرش جهت بیرون راندن قدرتهای اشغالگر خارجی و سرنگونی رژیم مزدور آنها به مبارزه مسلحانه متوسل نمیشوند. چنانچه در مبحث فوق تذکار داده است؛ برای "بیان حقایق و روشن ساختن مردم" از امکانات فعالیت علنی استفاده میکنند که با در نظر داشت شرایط حاکم فعلی خود به مفهوم مبارزه نکردن است. زیرا بدون مبارزه سیاسی انقلابی و افشای جنایات و رذالیتهای قدرتهای اشغالگر و دولت مزدور و تدارک، آغاز و پیشبرد جنگ انقلابی، توده‌های خلق نخواهند توانست خود را از زیر یوغ ستم استعماری و استثمار و استبداد امپریالیزم و ارتجاع نجات دهند.

نویسنده باین امر توجه نماید؛ همانطور که امپریالیزم امریکا و متحدین آن جهت آرام نگهداشتن و سرکوب توده‌های مردم ارتشهای تادندان مسلحی را با پیشرفته‌ترین اسلحه با صرف سالانه میلیارد هاد دلار و استفاده از انواع شیوه‌های تزویر و نیرنگ، تدارک دیده اند و سعی دارند تا ارتش و پولیس و پولیس مخفی دولت مزدور را نیز تسلیح و تقویت کنند. در طی این مدت هر حرکت توده‌های مردم و بیان خواسته‌های معمولی و صنفی آنها را به مرمی و راکت پاسخ داده اند. آیا توده‌های مردم چگونه میتوانند خود را از شر شرایط موجود تنها از طریق "انتقاد و اعتراض" در چوکات قانون، نجات دهند؟ از اینجاست که بی محتوی بودن دموکراسی مسالمت جوی نویسنده آشکارتر می‌شود و هدف دارد تا توجه توده‌های خلق را از راه مبارزه قاطع و سرنوشت ساز (جنگ انقلابی) و مقاومت ملی مردمی منحرف سازد.

درحالی‌که "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می‌شود"، و این اصل هم در مورد نیروهای انقلابی و هم در مورد نیروهای ضدانقلابی صدق میکند. توده های خلق بدون مبارزه انقلابی مسلحانه و ارتش انقلابی به هیچ خواست سیاسی و طبقاتی شان دست نخواهند یافت. بقول مائوتسه دون "خلق بدون ارتش هیچ چیز ندارد"؛ این گفته حقیقت دارد، آیانبویسنده در طول تاریخ میتواند نیروی سیاسی ایران‌شان دهد (چه انقلابی و چه ضدانقلابی) که بدون داشتن ارتش توانسته باشد دکتاتوری اشراف بر طبقات و نیروهای مخالف اعمال کند؟ آنهم در یک کشور مستعمره و نیمه فئودالی که قوای اشغالگر بلوکی از (۲۷) کشور امپریالیستی و ارتجاعی، نیروهای مسلح دولت مزدور و صدها گروه ارتجاعی مسلح جنایتکار در سراسر کشور از شهرها گرفته تا قراوقصبات بر مردم حاکم و مسلط اند و کوچکترین حرکت آنها را زیر کنترل دارند. هر حرکت و اعتراض آنها و یا شعار ضد قدرتهای اشغالگر خارجی و رژیم رابخاک و خون میکشند و بیشرمانه نامش رامیگذارند، "جنگ ضد تروریستی"!

در این مورد نویسنده چنین استدلال میکند که؛ چون در شرایط فعلی برخلاف شرایط حکومت کودتائی خلقی پرچمیها و اشغالگران شوروی؛ امپریالیستهای تجاوزگرا میکائی و اروپائی شیوه های نرم و تخدیر آمیز، تزویرواوغوا، دموکراسی خواهی و از این قبیل رابکار میبرند بنابراین در شرایط فعلی مبارزه مسلحانه در برابر آنها مصلحت نیست، چنانکه او همین نظر را دارد. و مردم افغانستان نیز باید بانیهروهای "ملی دموکرات" یکجابه شیوه نرم و ملایم و مسالمت آمیز "مبارزه" نمایند و عبارت دیگر مبارزه آنها باید در سطح انتقاد و اعتراض و یا تظاهرات و مبارزه پارلمانی محدود بماند.

این سوالها در برابر نویسنده قرار میگیرد که آیا بر قدرت امریکا و کشورهای عضو ناتو و سایر قدرتها و دولتهای امپریالیستی و ارتجاعی چرابا این تعداد ارتش و این قدر سلاح و مهمات در افغانستان حضور دارند؟ آیا واقعاً آنها صرف بخاطر سرکوب و قلع و قمع گروه طالبان و القاعده به افغانستان و منطقه آمده اند؟ و یا اینکه هیچ ترسی از خشم مردم افغانستان و منطقه ندارند؟ درحالی‌که این قدرتهای امپریالیستی باتمام سازوبرگ نظامی و تدارکات استراتژیک و تاکتیکی در افغانستان و منطقه جهت سرکوب مردم افغانستان و مردم منطقه آمده اند و هدف آنها کنترل و تحکیم سلطه بر خلقها و ملل در منطقه جنوب و وسط آسیا و منطقه شرق میانه برای مدت طولانی است.

نویسنده اگر تاریخ استعمار کهن و جدید (خاصاً استعمار کهن) نظر اندازد در تمام مناطق و کشورهای که استعمارگران اروپائی قدم مینهادند در ابتدا اکثر آبه تمام شیوه ها و انواع و اشکال تزویرواوغوا، نیرنگ و فریب و اغواگری متوسل میشدند. در قدم دوم بزور اسلحه خلقهای آن کشورها را بزنجیرستم استعماری شان میکشیدند و کوچکترین حرکت حق طلبانه و آزادیخواه آنها را با توپ و تفنگ و پرچه و زندان و اعدام و کله

پوست کردن و اعمال انواع جنایات غیرانسانی پاسخ میدادند. ویالینکه باشعار "ترویج تمدن و ترقی" و "رونق تجارت و صنعت"، اعمارراه های آهن و کارخانه "سلطه استعماری شانرا تحکیم میکردند. البته سازش و تبانی، تطمیع و خرید طبقات و اقشار ارتجاعی در این کشورها شیوه دیگری بود که آنها را بکار می گرفتند و میگیرند. باین صورت سلطه قدرتهای امپریالیستی و حاکمیت دولتهای دستنشانده آنها را جز از طریق مبارزه انقلابی سیاسی و نظامی (عمدتا نظامی) نمیتوان سرنگون کرد. و این اصل حتی در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی صادق است. کارگران و سایر زحمتکشان این کشورها فقط از طریق جنگ انقلابی تحت رهبری حزب انقلابی پرولتری میتوانند خود را از شر نظام سرمایه داری امپریالیستی رها سازند. در کشورهای سرمایه داری که دموکراسی پارلمانی وجود دارد و نسبت به کشورهای تحت سلطه امپریالیزم امکانات مبارزات سیاسی بیشتری موجود است و اتحادی احزاب سیاسی انقلابی نیز میتواند با حفظ مخفیکاری در بین توده های کارگرو اقشار زحمتکش فعالیت نمایند؛ اما بازم آخرین و انقلابی ترین الیترناتیف مبارزاتی جهت رهایی شان همان جنگ انقلابی خلق است.

نویسنده در همین صفحه (۲۱۱) کتاب اش مینویسد: "... مبتنی بر این اصل از جمع بندی تجارب چندساله بویژه سه چهار سال اخیر چنین نتیجه میشود که طی سالیان متمادی تا امروز فقط دویروی متشکل، مسلح و قدرتمندی یعنی امپریالیزم به شمول سوسیال امپریالیزم سابق) و وابستگانش (نیروی اول) و فئودالیزم و تنظیمها و تشکلات مسلحش (بحیث نیروی دوم) سرنوشت مارا رقم زده اند و در هرگونه تغییر و جابجائی قدرت هم جناحهای مختلف این دویرو جاعوض میکنند. در انتخابات "لویه جرگه هاوریاست جمهوری هم همین دویرو اصل و اساس قرار میگیرند و مردم هم اگر بایدرای بدهند، فقط یکی از این دویرو با جناح بندیهایش مقابل چشم مردم قرار میگیرند، توگوئی در جامعه ما دیگر کسی وجود ندارد و یا توان تبارز از همه سلب شده است. تداوم این وضع مارا در دایره ی خطرناکی میاندازد که جز اتلاف منابع مادی کشور و زوال همه ارزشهای پسندیده ی انسان متمدن کشور، از جمله استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی و... چیز دیگری در پیآمدش ندارد..."

با در نظر داشت متن فوق باید به هدف اصلی نویسنده توجه کرد؛ او چنین وانمود میسازد که در تمام دوران حاکمیت امپریالیستی ارتجاعی نیروهای خلقی پرچمی و سایر گروه های مزدور روسی و نیروهای جهادی و طالبی تا قبل از این حدود پنج سال اخیر وضعیت قدرت فقط جابجائی مهره های همین دو جناح بوده است. و در جریان پنج سال اخیر هم در انتخابات لویه جرگه هاوریاست جمهوری نیز همین دویرو در حاکمیت اصل و اساس قرار گرفته اند. باین صورت از نظر نویسنده باید نیروی سومی نیز در صحنه حضور میداشت و یا حضور داشته باشد، تا بقول او در کنار دویروی دیگر عرض وجود نماید تا مردم افغانستان

مشاهده کنند که علاوه از دنیروی ارتجاعی مزدور که به فرمان و پشتیبانی قدرتهای امپریالیستی (سوسیال امپریالیستی) حامی شان حکومت میکردند و میکنند. نیروی سومی هم باید دنیروی فوق برسر رسیدن به قدرت به رقابت میپردازد و میبازد. یقیناً این نیروی سومی طبق نظرنویسنده که در مباحث قبلی در مورد صفات و خصوصیات، ماهیت و سبک و شیوه مبارزاتی اش قلمفرسائی کرده است، باید همان نیروی "ملی دموکرات" باشد.

از این مطلب پرواضح است که نویسنده با ادعای ملی دموکرات واقعی، بدون هیچگونه ملاحظه ای نیروی ملی دموکرات واقعی کشور را در موقعیت رقابت در حکومتهای دوران خلقی پرچمیها، جهادیها و امارت اسلامی طالبان، و شرایط بعد از سقوط حکومت طالبان و تشکیل دولت موقت؛ در لویه جرگه ها و انتخابات ریاست جمهوری خواستار بوده است. البته در اینجا پرداختن به رقابت در انتخابات پارلمانی و مجالس ولایتی و محلی را ذکر نمیکنند؛ زیرا نیروهای مختلف "دموکرات" تاحدی در آنها شرکت کرده اند و عده در پارلمان و مجالس ولایتی نیز راهیافته اند. اما اصل مطلب در این مبحث اینست که هرچه بیشتر به ماهیت واقعی نیروی "ملی دموکرات" و اهداف غائی آن پی میبریم. نیروی که در تمام این دوره ها در سایه حمایت سوسیال امپریالیزم و امپریالیزم برای رسیدن به قدرت دولتی با دنیروی دیگر باید وارد عرصه رقابت میشد (که نشد)!

از همینجاست که نویسنده با اظهار تعجب میگوید که در طی خصوصاً همین سه دهه اخیر برای دولتمداری (خدمت به قدرتهای امپریالیستی متجاوز منحصراً همین دنیروی بوده است تبصره از من است) نیروی سومی در صحنه عرض اندام نکرده است و یابا نظرنویسنده توان تبارز از چنین نیروی سلب شده است؟!!

نویسنده به جریانات و قضایای همین سه دهه اخیر در همین زمینه هیچ اشاره ندارد و یا اینکه عمدتاً نمیخواهد بآنها تماس بگیرد؛ زیرا بخشهای از نیروها و گروه های غیر از نیروهای خلقی پرچمیها و نیروهای اسلامی (جهادی و طالبی) در فرصتهای مختلف تلاش کردند تا خود را طبق نظرنویسنده بحیث نیروی سومی مطرح نمایند. مثلاً از طیف "چپ"، "رهائی" در سال ۱۳۵۸ کودتای بالاحصار را برآوردند که بوسیله رژیم خلقی پرچمیها سرکوب شده و شکست خورد. در کنفرانس بن بخت خود را آزمود و شرکت نمود که مورد مخالفت حریفان بنیادگراش قرار گرفت و از معاونیت پست رئیس جمهوری نصیب ماند.

عده از سازمان پیکار برای نجات افغانستان با ارتداد و بی ایمانی به امر مبارزه و انقلاب مردم و اتخاذ موضع خصمانه علیه اندیشه انقلابی م ل م و اعلام وفاداری با رویزیونیزم خروشچنی و اختیار کردن راه مزدوری سوسیال امپریالیزم شوروی در کنار باندهای حاکم مزدور قرار گرفتند و مثال آن حکیم "توانا" و گروه اوست که با تشکیل حزب "عدالت دهقانان" بحیث حزب "اپوزیسیون" دولت مزدور خود را مطرح نمود.

مورد سوم "ساما" بود که با دچار شدن به انحرافات اپورتونیستی و رویزیونیستی باب مذاکره رابارژیم مزدور و اشغالگران شوروی باز نموده و با امضای پروتوکول همکاری سیاسی نظامی با آنها در منجانب تسلیم طلبی طبقاتی و ملی قرار گرفت. البته این همکاری با دولت مزدور خلقی پرچمیها و اشغالگران سوسیال امپریالیست مدت زیادی دوام نیاورد. و گروه های دیگر. نویسندگان شکوه دارد که نیروهای ملی دموکرات "واقعی" - در طی این سه دهه نتوانستند در برابر دنیوی دیگدر سطح جامعه و رسیدن به قدرت دولتی خود را مطرح نمایند. و در جای دیگر به عواملی از جمله بی برنامه‌گی، پراکندگی تشکیلاتی و نبود خط رهنمود کاری اشاره دارد که موجب این باصطلاح عقبماندگی نیروی سوم در کارزار رقابت با خلقی پرچمیها و نیروهای جهادی، ملیشه ای و طالبی و سایر گروه ها و افراد خدام در دولت مزدور مرکزی برای رسیدن به قدرت شده است.

با در نظر داشت مطالب فوق نویسنده این موضوع را در نظر نمیگیرد که در طی حدود پنج سال اخیر قدرتهای امپریالیستی اشغالگر علاوه بر اینکه زمینه حکومت کردن را برای همه قماش از نیروها، گروه ها و افراد ارتجاعی و مزدور منجمله احزاب اسلامی، گروه های ملیشه ای، خلقی پرچمی، سازائی، بخشهای از گروه طالبان، تکنوکراتها و بوروکراتهای سابق که برای گروه ها و افراد مدافع "دموکراسی و جامعه مدنی" و بخشها و افرادی از شعله ایهای سابق نیز میسر ساخته اند. تا در چوکات حاکمیت استعماری ارتجاعی موجود و قانون اساسی و قانون احزاب در داخل دولت حتی در مقامات عالی تا سطح وزارت، ولایت و ریاست خدمت نمایند و به فعالیتهای سیاسی شان در پارلمان و خارج آن ادامه دهند. همچنان قدرتهای اشغالگر سخاوتمندانه ماهانه برای دست اندرکاران نشر جراید متعدد و سازمانهای سیاسی، اجتماعی و مدنی و گردانندگان تلویزیونها و رادیوهای که در جهت آرایش سلطه استعماری آنها و دولت دست نشانده شان و اغوای توده های مردم فعالیت میکنند، کمکهای مالی نسبتاً مناسبی فراهم کرده اند که از قبل آن وجه معاش دالری خوبی برای رهبران چنین سازمانها و گردانندگان جراید "دموکرات و ملی" میسر شده است. ولی نویسنده این فرصتها و این امتیازات را نادیده گرفته است.

همین نیروهای "دموکرات" از جمله دوکتور رسول (رحیم) و دوکتور (سپنتا) و همقطاران شان در سایه حمایتهای سیاسی، مالی و امنیتی قدرتهای اشغالگر و دولت مزدور مسوده برنامه احزاب "دموکرات" و "سوسیال دموکرات" را در سطح وسیعی طرح و پخش کرده اند. که حتی قدرتهای اشغالگر امریکائی و اروپائی وجود همین گروه ها و نیروهای طرفدار دموکراسی را در دولت دست نشانده در کابل؛ در پارلمان و در سطح جامعه برای اغفال شهروندان خودشان (که از قدرت رساندن نیروها و گروه های جهادی طالبی و ملیشه ای آنها را مورد انتقاد قرار می دهند) علم میکنند که گویا آنها در افغانستان و عراق برای

مبارزه علیه "ترویزم" و "رواج دموکراسی و جامعه مدنی" مشغول اند.

نویسنده در این بحث از پیامد ناگوار عدم ظهور "نیروی سوم" در برابر نیروهای جهادی، طالبی، ملیشه ای و بخشهای از تکنوکراتها در دولت کرزی هوشدار میدهد که تداوم این وضع گویا آنها را در دایره خطرناکی می اندازد. و این پیامد ناگوار را ائتلاف منابع مادی کشور زوال همه ارزشهای پسندیده ای انسان متمدن کشور از جمله استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی نیز میخواند.

از این نظر نویسنده چنین استنباط میشود که گویا تا کنون در افغانستان از این جهت استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی و غیره (که قبل از شرایط سی سال اخیر هم بگونه واقعی وجود نداشته است تبصره از من است) تأمین نه شده است که نیروی "سوم" مورد نظر او در صحنه سیاسی کشور در برابر دنیوی ارتجاعی دیگر که ذکر آن رفت، وجود نداشته است. در حالیکه نیروی سوم مورد نظر نویسنده که همان نیروی ملی دموکرات با ماهیت مشخص آن است، در شرایط فعلی در صورت تصاحب همه مقامات حکومتی و حتی قدرت دولتی هم نظریه ماهیت ایدئولوژیک سیاسی و طبقاتی آن هرگز نخواهند توانست چیزی غیر از شرایط و نظام فعلی برای مردم افغانستان انجام دهند.

نویسنده در صفحه (۱۱۲) کتاب اش طرح پیشنهادی اش را چنین ارائه مینماید: "نیروهای ملی دموکرات اگر خواهند از این فاجعه جلوگیری کنند، باید با تشکیل بهتر و گسترده ی خود بدیل سومی را بوجود بیاورند که ملت در میان هیاهوی دنیوی قدرت، چشمش به نیروی سومی هم بخورد. همه نیروهای دموکرات خود را آزاد بخواه، دموکرات و پایبند عدالت اجتماعی می خوانند. پس چرا دور همین محور نتوان تشکلات کوچک ناتوان را با خاطر کارائی بیشتر بسود ملک و ملت ویران و در بدرسیج کرد. و یک تشکل بدر بدخور از آن ساخت. شخصیتهای که هم اکنون از گذرند روزگار در بین نیروهای ملی دموکرات باقی مانده اند، از بهترینهای جامعه ی ما هستند. هرگز در بین نیروهای عقبگرا به چنین شخصیتهای توانمند بر نمیخوری".

در این پاراگراف هیچ ابهامی در مورد ماهیت ایدئولوژیک سیاسی و استراتژی نیروهای ملی دموکرات مورد نظر نویسنده باقی نمی ماند؛ زیرا او در کتاب اش در مواردی بعضی از نیروها و گروهها و افرادی را از همین قماش که از دولت و شرایط موجود توقعاتی دارند و یاد داخل معامله و خدمت با آن شده اند، "بیاد ملامت" گرفته است. لکن در اینجالب و لباب طرح نویسنده آشکار میشود که عبارت است از جمع کردن همه نیروهای "دموکرات و ملی" بر محور طرح آن، تا بحیث نیروی سومی در "گیرودار بازار گرم" مرتجعین رنگارنگ، میهن فروشان و خائنین به خلق و میهن که در زیر چتر حمایتی قدرتهای امپریالیستی اشغالگر جمع شده اند، وارد صحنه رقابت برای تصاحب مقامات حکومتی و دولتی شوند. و شخصیتهای کارآمد این نیروها را که بقول نویسنده نظیر آنها را در بین نیروهای عقبگرا نتوان یافت، در چوکات حاکمیت استعماری و دولت

مزدوربه "خدمت خلق الله" بگمارد. بازهم نویسنده از ذکر این مطلب که در طی تقریباً پنج سال آخر قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو دولت مزدور افراد نسبتاً "نخبه" را از قماش نیروها و افراد "دموکرات" که حاضر به خدمت بودند، بخدمت گرفته است، خودداری کرده است.

نویسنده شاید اینطور تصور نماید که قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو دولت مزدور چون نیروهای "ملی دموکرات" بحیث نیروی سومی در سطح جامعه تبارز نداشته اند، آنها را از نظر در داشته اند؛ در حالیکه دوکتور داد فرو، دوکتور داد فرسپنتا، دوکتور سیما (سمر) و امثال آنها از جمله عناصر "دموکرات" که سابقه عضویت جریان دموکراتیک نوین را داشته اند قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو آنها را به جاه و مقام در دولت مزدور رسانده اند. و در آینده شاید افراد بیشتری از این قماش نیروها به خدمت امپریالیزم و دولت مزدور قرار گرفته و مقامات عالی دولتی بیشتری رانصیب شوند.

اگر قدرتهای اشغالگرو جناح تکنوکرات دولت مزدور بخشهای از نیروهای "ملی دموکرات" خاصاً شعله ایهای سابق را به مقامات عالی دولتی گمارده اند؛ هدف دارند تا از یکطرف جناح تکنوکرات و تحصیل کرده کشورهای غربی را در برابر جناحهای اسلامی و ملیشده ای و طالبی تقویت کرده و ظرفیتهای "کاری تخصصی" دولت را بالا ببرند؛ و از طرف دیگر جلب و جذب گروه ها و افراد "دموکرات" عمدتاً بخشهای از شعله ایهای سابق تاجایی در دولت مزدور حساب شده صورت گرفته است. چون منسوبین جریان دموکراتیک نوین (البته در اینجام منظور آن بخشهای است که در طی سه دهه اخیر روی نظرات و مواضع انقلابی شان یعنی اندیشه های انقلابی پرولتری استوار مانده و در جهت تحقق آرمانهای توده های مردم علیه سوسیال امپریالیزم و قدرتهای امپریالیستی غربی و دولتهای مزدور آنها به مبارزه آشتی ناپذیرشان ادامه داده اند. و یا آنهاست که در طی سه دهه اخیر اگر عملاً درگیر مبارزه طبقاتی و ملی نبوده اند لکن با هیچیک از خطوط انحرافی و جریانات ارتجاعی همفکری و همراهی نکرده اند)، در سطح جامعه از شهرت نسبتاً نیکی برخوردارند، خواستند تا با استفاده تعدادی یا گروه های از شعله ایها، اذهان توده های مردم افغانستان را در مورد این نیرو مغشوش نمایند. زیرا گروه ها و نیروهای اسلامی جهادی، گروه طالبان، ملیشده های مزدور، خلقی پرچمیها و سایر گروه های مزدور روسی به نسبت ارتکاب جنایات و اجحافات غیر انسانی آنها علیه توده های مردم و وطنفروشی و مزدوری آنها به قدرتهای سوسیال امپریالیستی و امپریالیستی و دولتهای منطقه آنقدر رسوا، بی اعتبار و بدنام بودند و هستند که حداقل قابل قبول گردانیدن شان در نزد مردم برای آنها مردشواری است. از اینرو سعی کردند تا حداقل امکان افرادی را از این گروه ها و یا گروه های دیگری مقامات عالی دولت در مرکز و ولایات کشور به گمارند، که هم اکثریت مردم از انحرافات فکری و سیاسی آنها وهم قرار گرفتن شان در موضع دفاع از منافع امپریالیزم و ارتجاع کمتر مطلع اند. و بقول نویسنده کتاب

از ظرفیتهای کاری و دانش بالاتری نسبت به نیرویهای ارتجاعی دیگر در دولت مزدور برخوردارند و ظاهرآ میتوانند امور دولتی را به شکل و شیوه های بهتری سرسامان دهند، که هم مردم را بیشتر فریبند و هم خدمتگزاران کاراتری برای قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور باشند. زیرا افراد "نخبه" اینها میتوانند با "فلسفه بافی" و تحریف حقایق عده از تحصیل کرده های کم تجربه و توده های عوام جامعه را متوهم کرده و حالت سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و حاکمیت دولت مزدور را توجیه نمایند. حالت اشغال نظامی و سلطه استعماری امپریالیستهارا کمک و همکاری بین المللی در جهت تأمین "امنیت، دموکراسی و آزادی" توجیه کنند. از جمله آقای "سپنتا" و همپاله های او بیحیث "نظریه پردازان" زیر نام "تعبیر و تفسیر از مقوله استقلال و آزادی در کشورهای تحت سلطه در قرن بیست و یکم"، سعی دارند تا با الهام از دوکتورین "نظم نوین جهانی" این ایده را ترویج کنند که حضور نظامی قدرتهای امپریالیستی امریکا و ناتو و سایر قدرتهای امپریالیستی، نه اشغالگری نظامی و حالت سلطه استعماری مستقیم در افغانستان و عراق و یا احیاناً در آینده در کشورهای دیگر، که "همکاری دوستانه" و ضرورتی برای سرکوب "پدیده تروریسم" و تعمیم و گسترش "دموکراسی" در این کشورهاست!

این شیوه های اغواگرانه امپریالیستی ارتجاعی خاصتاً در شرایط فعلی که مردم افغانستان در طی سه دهه شرایط جنگهای تجاوزکارانه قدرتهای امپریالیستی، جنگهای ارتجاعی بین گروههای مختلف مزدور و حاکم بودن شرایط وحشت و اختناق و استبداد استعماری و ارتجاعی و حاکم بودن فضای جهل و بی علمی در جامعه، تقریباً یک نسل را از نگاه دست یابی به علم و دانش مترقی و آگاهی سیاسی محروم کرده است؛ صحبتهای این افراد خصوصاً افراد "نخبه" شعله ای سابق و یا حزب "سوسیال دموکرات (افغان ملت)" و سایر گروه های "روشنفکری" که بخدمت امپریالیسم و ارتجاع قرار گرفته اند، در افکار و اذهان مردم و این نسل جوان تأثیرات مخرب و گمراه کننده ای دارد. این گروه ها و افراد بهتر میتوانند نسل جوان تحصیل کرده و توده های مردم را با تئوریهاییشان بفریبند و آنها را در برابر اوضاع و شرایط فعلی بیش از پیش متوهم سازند. از جهتی هم قدرتهای امپریالیستی اشغالگر هدف دارند تا با جلب و جذب گروه ها و افراد "دموکرات" و "ملی دموکرات" (که در راه رسیدن به قدرت در سایه قدرتهای امپریالیستی اشغالگر تلاش کرده اند و به شیوه ها و ذرایع مختلف سعی دارند تا به قدرتهای امپریالیستی و ارتجاع مزدور حاکم تفهیم کنند که دیگر آنها به اندیشه و راه و رسم سابق شان پشت کرده اند و حاضر به خدمت برای آنها اند) به مردم اطمینان دهند که در صدد اند "کار را به اهل کار سپرده" و گویا هدف دارند تا در آینده آنها را تا حد امکان از شر گروه های مختلف مذهبی و ملیشه ای در مقامات مهم دولتی "نجات" دهند.

همینکه در طی بیش از چهار سال اخیر قدرتهای امپریالیستی ده ها گروه و سازمان و ده ها نشریه را از گروه

های مختلف ("روشنفکری") مورد حمایت قرار داده فضای "آزادی بیان" را برای آنها مساعد کرده اند تا در جهت مشاطه گری شرایط فعلی تبلیغات نمایند، بهمین راستا صورت گرفته است. شاید هم زمانی قدرتهای امپریالیستی روی همین نیروها و افراد بیشتر حساب کرده و جناح تکنوکرات دولت کرزی را توسط افراد همین نیروها تقویت کنند و تا حدی از فشار وارده بوسیله نیروهای جهادی، ملیشه ای و طالبی بردولت دست نشانده بخاطر کسب امتیازات بیشتر بکاهد.

نویسنده در همین صفحه (۱۱۲) ادامه میدهد: "ما اگر از خصایص بد شخصیت نمائی کاذب و شخصیت زدائی ستیزه جویانه و ناحق و گروه گرائیهای تنگ نظرانه بگذریم میتوانیم چهره های مطلوب صادق، وطن پرست، مردم دوست و یادانش و باتدبیر را در بین گروه ها و دسته های مختلف نیروهای ملی دموکرات بیابیم که بحق شایستگی جلوداری بسیاری کارها را دارند. باید باتکیه بر اصل شایسته سالاری به دورشان حلقه زد و از ظرفیتهای بالای شان در جهت آرمانهای مردم مظلوم و ستمکش افغانستان بهره برد".

نویسنده در اینجا دو مطلب را بیان میکند؛ اولاً بنحوی به قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور خاصاً جناح تکنوکرات گوشزد میکند که نیروهای که او آنها را "ملی دموکرات" میخواند از ظرفیتهای کاری (مهارت و کاردانی) عالی ای برخوردارند. وثانیاً پیامی است به صفوف گروه ها و نیروهای ملی دموکرات مورد نظر او که با در نظر داشت ظرفیتهای عالی عناصر "شایسته" بدو آنها جمع شوند تا در راه تحقق آرمانهای مردم مظلوم و ستمکش (بخوان آرمانهای نیروهای ملی دموکرات مورد نظر نویسنده تبصره از من است)، از آنها بهره ببرند.

در همین رابطه نویسنده به ادامه مینویسد: "چقدر شرم آور است که نیروهای توانمند و روشن فکر ملی دموکرات آله دست نیروهای اشغالگرویان نیروهای عقبگرا قرار بگیرند و آنها همچون بازیچه ی از آنها سوی استفاده کنند". باز هم ملاحظه میشود که نویسنده در طی سه دهه آخر از وحدت و همکاریهای نیروهای "ملی دموکرات" با خلقی پرچمیها و اشغالگران شوروی، نیروهای جهادی و امپریالیستهای غربی بشکل پراکنده و تکه تکه گروهی و یا تکفردی استفاده قابل ملاحظه ایرارزیایی ندارد. و همچنین در طی پنج سال آخرین قماش روشن فکران نه بشکل سازمان یافته و متشکل در یک اپوزیسیون نیرومند برابر و نیروی ارتجاعی دیگر در حاکمیت، که بشکل انفرادی یا از طریق نیروهای عقبگرا و بوسیله قدرتهای اشغالگر بخدمت گرفته شده اند، و باین طریق نویسنده آنها را "بازیچه ای در دست آنها" میخواند. از همینجا او بفکر نجات نیروی "ملی دموکرات" کشور از این حالت پراکندگی، بی تشکیلی و حالت بی برنامه گی طرحی راتپیه و پیکش کرده است. بفکر نویسنده شاید همین کتاب و همین طرح در شرایط فعلی بتواند "راهگشای" برای همه نیروهای ملی دموکرات مورد نظر او گردیده و آنها را نه تنها از این حالت پراکندگی، بی تشکیلی و بی برنامه گی نجات دهد که

بتوانند مانند دوی نیروی ارتجاعی دیگر حیث نیروی متشکل و دارای وزنه قابل ملاحظه در برابر چشم قدرتهای امپریالیستی اشغالگرونیروهای ارتجاعی مطرح شوند و در محاسبات قدرت دولتی مورد توجه جدی آنها قرار بگیرند.

نویسنده برای درعمل درآوردن این طرح چنین پیشنهادی را ارائه نموده و چنین مینویسد: "بنایجاب مینماید تا برای ایجاد کمیسونی از نمایندگان خبره و وحدت طلب کلیه نهادها و تشکلات ملی دموکرات غرض تدوین یک برنامه دموکراتیک همه جانبه مبتنی بر منافع اکثریت مردم افغانستان کاری است که همه نیروهای ملی دموکرات باید برآن دست بعمل شوند. در محور این برنامه و آئین کاری مورد قبول همه باید تشکل سراسری را بنیاده بدیل سومی در جامعه بنیاد نهاد و هم خود و هم مردم را از سرگردانی، بی برنامهگی و قحط شخصیت رهانید.

آن بدیل بحیث یک نیروی منسجم با برنامه میتواند در تمام عرصه های ممکن با قدرت و توانمندی حضور بیابد و نمایندگانش در پارلمان بروند و به حیث یک اپوزیسیون نیرومند، در تقابل آنچه نادرست و خلاف منافع مردم است موضعگیری روشن بکنند و طرحهای سالم خود را بگوش مردم برسانند. طی نشرات و محافل خود از دموکراسی دفاع کنند و معنی و مفهوم آن را بر همه تفهیم کنند تا از آن بعنوان یک روش معقول در زندگی بهره بگیرند و نگذارند حقوق دموکراتیک شان فدای نیرنگها و زورگوئیهای اشاگران و مستبدین شود. در اشاعه فهم درست از آزادی که شرط اولیه اش استقلال است، کار کنند تا دیگران نتوانند بر دگی را با پیرایش ناجور آزادی بر مردم تحمیل کنند، مفهوم عدالت اجتماعی را به مردم بگویند تا از تعابیر مبتذل و تفرقه افکنانه ی قوم بازی و تجزیه ی ملت جلو بگیرند. چقدر مبتذل است که عده ی باسوی استفاده از کمبود فهم مردم حضور شخص خود در منابع قدرت را تأمین عدالت اجتماعی میخوانند. با این خزعبلات باید مبارزه صورت بگیرد و کلمه ی عدالت اجتماعی بمعنی حق برابر شهروندان بدون تعلق قومی، مذهبی، جنسی، منطقه ای و طبقاتی در همه عرصه ها به مردم توضیح شود و در راه تحقق آن مبارزه صورت گیرد، به همین ترتیب بدیل سوم در همه عرصه های ممکن زندگی بشیوه مقتضی عمل کند، در این صورت نفعش به همه میرسد و مردم سخنگوی رسمی خود را در وجود آن میابند و آنرا مورد حمایت قرار میدهند. آنگاه است که حاکمیت هم در بر خود به چنین نیروئی خود را با موج مردم طرف میبیند و از آن حساب میبرد. این بدیل میتواند در آینده هابه اداره ی سالم جامعه، در صورت رسیدنش به حاکمیت نیز مطمئن باشد".

از مطالب فوق هرچه بیشتر عمق نظرات و مواضع نویسنده و گروه ملی دموکرات مورد نظر او برنامه آن و ماهیت تسلیم طلبانه طرح او مزین با کلماتی چون استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی و دفاع از حقوق و منافع مردم آشکارتر میشود. و بوضوح فهمیده میشود که دموکراسی پیشنهادی نویسنده با در نظر داشت

محتوی طبقاتی آن همان دموکراسی خرده بورژوازی است که نیروی سومی آنرا به مردم عرضه مینماید. از آنجائیکه در شرایط سه دهه اخیر توده های مردم آنقدر زیر فشار چکمه های استبداد و اختناق باندهای مختلف مزدور در حاکم از جمله رژیم خلقی پرچمیها، حکومت جهادیها و امارت اسلامی قرون وسطائی طالبان و قدرتهای امپریالیستی و دولتهای حامی آنها عذاب کشیده و به تنگ آمده اند که شاید برای مدتی (چنانکه از اعلان پرطمطراق دموکراسی امریکائی اروپائی در اوایل و تبلیغات گروه های مختلف "دموکرات" دیگر تاحدی متوهم شدند) دموکراسی نویسنده بحیث "یک نسخه بدیل جدید" برای عده از تحصیل کرده ها و بخشهای از توده های عوام کشور فریبنده باشد. قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو جناح تکنوکرات دولت مزدور کرسی هم همین را میخواستند. واگر زمانی شدت فشار و استبداد شرایط کنونی توده های مردم را به نارضائی شدید و قیام و سرکشی گسترده و ادارد قدرتهای اشغالگرو فرار این نیروی "ملی دموکرات" اپوزیسیون آماده را از چاتته بیرون کرده و آنها را با شعار "دموکراسی واقعی" آنها اغوا کند.

اگر نویسنده چنانکه مدعی است واقعا یک شخص ملی دموکرات است قبل از هر چیز باید شعار مبارزه سرسخت و آشتی ناپذیر را علیه قدرتهای اشغالگرو رژیم مزدور بلند نماید. بعبارت دیگر برنامه اش را مبارزه بخاطر طرد سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و سرنگونی دولت مزدور، حصول استقلال و آزادی و حق تعیین سرنوشت مردم تدوین کند. زیرا شرط اول آزادیخواهی و وطنپرستی، استقلال و آزادی و حق تعیین سرنوشت مردم بدست خودشان است، که عمدتاً این طرح در کتاب نویسنده دیده نمیشود. و در عوض او تاکید دارد که طی نشرات و محافل از دموکراسی دفاع کند و معنی و مفهوم آنرا به همه تفهیم نماید، تا بقول او مردم نگذارند که حقوق دموکراتیک شان فدای نیرنگهای اشغالگران و مستبدین شود. در حالیکه قبل از همه استقلال و آزادی و حق تعیین سرنوشت مردم سلب شده و آنها تحت سلطه استعماری و حاکمیت ارتجاعی مزدور از ابتدائترین خواستههای ملی و طبقاتی و حقوق و آزادیهای سیاسی و اجتماعی محروم اند. مشتی جانی و میهن فروش بر سرنوشت آنها (حتی در دورترین دهات کشور) مسلط اند. آیا چگونه مکن است که بدون استقلال و آزادی بتوان صحبت از دموکراسی داشت؟ و حداقل شرط وجود آن استقلال، آزادی و حق حاکمیت ملی به مفهوم واقعی آن است. در حالیکه حتی حق حاکمیت ملی به تعبیر رسمی آنها وجود ندارد. از اینجای خوبی همگونی دموکراسی پیشنهادی نویسنده کتاب با دموکراسی امریکائی آشکار است.

نویسنده با پیشکش کردن این طرح در شرایط سلطه استعماری امپریالیزم و استبداد دولت مزدور، راه پارلمنتاریزم را برای توده های مردم موعظه کرده و توده های مردم را با نیرنگ دموکراسی خرده بورژوازی

وبورژوائی و سراب پارلمنتاریزم فریب داده و در این شرایط بجای ترویج فرهنگ ستیزه جوئی علیه قدرتهای اشغالگر و دولت مزدور بنحوی فرهنگ انقیاد ملی و تسلیم طلبی ملی و طبقاتی را به آنها القاء مینماید.

نویسنده سعی دارد تا با شیوه های التقاطی و زیرپوشش مفاهیم و مقولاتی چون استقلال، آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی مردم را بفریبید. چنانچه در صفحات قبل نیز باین موضوع اشاره شده است باز هم لازم است تاشیوه اغواگرانه ای نویسنده افشا گردد. نویسنده چقدر متناقض صحبت میکند؛ او در این پاراگراف مفهوم عدالت اجتماعی را در جامعه بگونه انحرافی مورد بحث قرار داده است؛ از یک طرف آنرا منوط به رفع تفرقه افگنی قومی و تجزیه ملت میسازد و از طرف دیگر کسانی را که حضور شخص خود را در منابع و مواضع قدرت، تأمین عدالت اجتماعی جایز ندانند بیاد افتاد گرفته است که منظورش کاملاً آشکار است. باین صورت که این حضور در مقامات عالی دولت نه بگونه فردی که باید بشکل سازمان یافته و گروهی یا حزبی صورت گیرد، در آن صورت در جهت تأمین عدالت اجتماعی موثر واقع خواهد شد. یعنی حضور جمعی نیروهای "ملی دموکرات" مورد نظر نویسنده در قدرت دولتی بنام "نمایندگان مردم" میتواند بنحوی تأمین عدالت اجتماعی در جامعه تعبیر شود. در صورتیکه تا تمایزات طبقاتی در جامعه نابود نه شده و توده های خلق (کارگران، دهقانان فقیر، مزدور کاران دردهات و شهرها و سایر اقشار زحمتکش) بر سرنوشت خود حاکم نشوند هیچ صحبتی نمیتواند از تأمین عدالت اجتماعی و رفع تمایزات ملی و قومی، مذهبی، جنسیتی و منطقه ای در میان باشد. و همین ذکر حق برابر شهروندان از جانب نویسنده نیز یک تعریف بورژوائی از تأمین حقوق اصلی مردم و تأمین عدالت اجتماعی در جامعه است که دولت‌ها در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی از آن تعبیر دارند. و در نظامهای طبقاتی توجیه هر حقی یک ناحقی نسبت به طبقات خلق زحمتکش است که در دموکراسیهای بورژوائی از آن برابری حقوق مساوی در برابر قانون صحبت دارند. و تا زمانی که انواع نابرابریها عمدتاً نابرابری اقتصادی در جامعه حاکم است و به تبعیت از آن نابرابری سیاسی، ستم ملی امپریالیستی، ستم ملی شئون‌یستی، ستم بر زنان موجود باشد، توده های خلق از حق حاکمیت سیاسی و حق تعیین سرنوشت خود محروم اند و موضوع ادعای تأمین عدالت اجتماعی در جامعه نیز حرف مفت و میان خالی ای بیش نیست.

نویسنده و نیروی "ملی دموکرات" پشت سراوسعی دارد تا نه بشکل انفرادی که بشکل جمعی و سازمان یافته عرض وجود کرده و منحیث وزنه خود را برای قدرتهای امپریالیستی معرفی کند تا آنها این نیرو را در کنار دنیروی ارتجاعی دیگر که نویسنده از آنها یاد کرده است، مدنظر قرار دهند. باین صورت تمام لفاظیهای نویسنده در مورد دموکراسی طلبی، آزادیخواهی، دفاع از حقوق مردم و تأمین عدالت اجتماعی که در چندین مورد از آن یاد کرده است، به حرفهای پوچ و میان تهی بدل میشود. زیرا دموکراسی مورد نظر او به

تبعیت از شرایط حاکم موجود و استفاده از "فضای باز دموکراسی" اهداء شده ای قدرتهای امپریالیستی قصد دارد تا در آینده راه خود را به حیث يك نیروی سومی و بدیل در برابر جناحهای ارتجاعی عقبگرا و تکنوکرات بعنوان يك الترناتیف قدرت حاضر به خدمت برای امپریالیزم و ارتجاع در صحنه قدرت سیاسی باز نماید.

در صفحه (۲۱۴) کتاب نویسنده چنین مینگارد: "وقتی پای صحبت نیروی چپ کشور بنشیننی کلابه دو بر خورد مواجه میشوی، عده ای از نیروهای چپ بر این نتیجه رسیده اند که اعتقادات و باورهای پیشین شان در افغانستان زمینه ی عملی ندارد و یاد مجموع در شرایط موجود در سطح جهان آن بنیادهای فکری ضربه خورده اند و نمی شود آنها را به عنوان تئوری رهنما بکار گرفت این عده بر آنند که در افغانستان طبقه ی کارگرو وجود ندارد، تشکل کارگری هم نمیتواند وجود داشته باشد. پس باید با طبقات ولایه های بینابینی همذات منحل شد. اینها معتقد اند که چپ افغانستان فقط برای تحقق دموکراسی بورژوازی میتواند مبارزه کند اینان اشکال علنی و قانونی کار و تشکیلات را در دستور کارشان قرار میدهند و کاروتلاش شان در حد شرکت در جرگه ها و ادارات و در نهایت پیوند زدن شان با سیاست علنی حاکم خلاصه میشود. این طیف چپ در حالت خاصی است. نه بطور کامل از گذشته اش میتواند ببرد، بعضاً آن شخصیتهای بنامش سود هم میبرند، و نه هم بخاطر سابقه اش حاکمیت او را میپذیرد (ولی تا جائیکه دیده میشود برخی از افراد نام آن تاجاهای بالا رسیده اند). عده ی از همزمان این گروه آنها را منحرف و تسلیم شده به امپریالیزم و ارتجاع میخوانند و معتقد اند که تداوم چنین کاری احتمالاً خیانت به جنبش و شهدای آنست.

گروهی دیگر از نیروهای چپ میگویند که از تجارب چندین ساله آموخته اند و در نتیجه افکارشان پخته تر شده است. این گروه شکست اتحاد شوروی وارد و گاهش را شکست سوسیالیزم میدانند و معتقد اند که سوسیالیزم در اتحاد شوروی از سالهای ۱۹۶۰ به شکست مواجه شده و شوروی به کشوری سوسیال امپریالیستی تغییر ماهیت داده و عضوی از جامعه سرمایه داری بود. اینها ادعا میکنند که جنبش چپ افغانستان در تقابل با سوسیال امپریالیزم شوروی مبارزه کرده و درین راه زندانیهای فراوانی داده است، حالا چرا شکست دشمنی که جنبش چپ را بخون کشیده است، کسی باید به دامن جنبش چپ پاک کند و میگویند ما که در مبارزه با این دشمن اولین شلیک ها را در کشور خود کرده ایم، شکست شوروی را پیروزی خود و پیروزی خلق خود میدانیم و از این شکست به حقانیت راه و روش خود باور مند تر میشویم. گروه معتقد به چپ ادعا میکنند که انقلابات توده ای تا آنجا که مبتنی بر اصول خود توانسته عمل کند، نتایج درخشانی برای خلقها داشته است، و در اثبات این ادعا دو کشور بزرگ هند و چین را مثال می آورند....".

نویسنده در این مبحث نیز به سیاق مباحث مشابه قبلی در کتابش بر خورد شرعاً رعایت کرده است که از یک

جهت بنحوی بی باوری خودش نسبت به اندیشه های انقلابی پرولتری (م ل م) مبرهن میشود و از جهت دیگر با برخوردی کاملاً انحرافی از مقوله "چپ" در افغانستان اذهان توده های مردم و روشنفکرانی را که هنوز آگاهی لازم از ایدئولوژی نجاتبخش خلقها و تاریخ جنبش چپ انقلابی یا عبارت دیگر جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان ندارند، مغشوش مینماید. قبل از پرداخت به اصل موضوع لازم است تا معلومات مختصری در مورد بخشهای مختلف جنبش چپ انقلابی (جنبش م ل م) کشور ارائه نمایم:

بعد از انحلال سازمان جوانان مترقی و فروکش جریان دموکراتیک نوین در سالهای دهه پنجاه شمسی تشکیلاتی چند از نیروهای منسوب به جریان دموکراتیک نوین ایجاد گردیدند از جمله: "گروه انقلابی خلقهای افغانستان" که بعداً بنام "سازمان رهائی افغانستان" مسمی شد، "سازمان تدارک برای ایجاد حزب کمونیست افغانستان"، "سازمان رهائیبخش خلقهای افغانستان (سرخا)"، "سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)"، "دسته پیشرو کارگران افغانستان"، "سازمان انقلابی وطنپرستان واقعی"، "اتحاد مارکسیست لنینیستهای افغانستان" و "سازمان پیکار برای نجات افغانستان". از جمله تشکیلات فوق الذکر "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" توانست بامبارزه ایدئولوژیک سیاسی علیه انحرافات گوناگون اپورتونیستی و رویزیونیستی و طرد آنها از سازمان در خط اصولی و انقلابی (م ل م) باقیمانده و مبارزه اش را بر مبنای همین خط ادامه دهد؛ تقریباً همه تشکیلات دیگر تا اخیر دهه پنجاه شمسی بیش از پیش دچار انحرافات ایدئولوژیک سیاسی جدی اپورتونیستی و رویزیونیستی شده و در این منجلبها غرق شدند. چنانچه در صفحات قبل توضیح شد، در اوایل دهه (۶۰) شمسی خط اصولی و انقلابی پرولتری (م ل م) در جنبش کمونیستی کشور تثبیت شد. و بعد از بخشهای دیگری از خطوط انحرافی اپورتونیستی و رویزیونیستی گسست کرده و به خط اصولی و انقلابی پیوستند و باین صورت جنبش کمونیستی (م ل م) تقویت گردید. لکن امروز آن قماش تشکیلات و یا افرادی که طی سالها در منجلب انواع رویزیونیسم دست پازده و باورش انرا نسبت به اندیشه انقلابی پرولتاریا از دست داده اند، این اراجیف را بزیان میآورند که "اندیشه انقلابی (م ل م) در جامعه افغانستان زمینه عملی و تطبیق ندارد و یا اینکه میگویند در شرایط موجود در سطح جهان این ایدئولوژی ضربه خورده و نمیشود آنرا بعنوان تئوری رهنما بکار گرفت!"

در حالیکه خلاف تفکر این قماش تشکیلات و افراد، ایدئولوژی علمی و انقلابی پرولتاریا (م ل م) که محصول مبارزات انقلابی پرولتاریای بین المللی است، زنده و پویاست. و سلاحی است که بوسیله آن پرولتاریا و سایر طبقات و اقشار زحمتکش جهان میتوانند خود را از قیدستم و استثمار سرمایه و دیگر انواع مظالم و بدبختیهای اجتماعی نجات بخشند. بیش از یکصد و پنجاه سال از پیدایش این علم میگذرد و در ادوار و شرایط مختلف در جریان مبارزات طبقاتی و ملی خلقها به مدارج عالی تکامل رسیده

و در شرایط فعلی مارکسیسم لنینیسم مائوئیسم یگانه سلاح مبارزه طبقاتی پرولتاریا و خلقهای جهان است. با ملاحظه تاریخ جنبش کمونیستی جهانی تحت رهنمائی و رهبری این اندیشه انقلابات بزرگ پرولتری به پیروزی رسیدند و کتاتوریهای بزرگ پرولتاریا عمدتاً در دو کشور روسیه و چین بنیاد نهاده شدند و در چندین کشور دیگر جهان مبارزات ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی تحت رهبری اندیشه های انقلابی پرولتری به پیروزی رسیدند و موکراسیهای توده ای تشکیل شدند. اگرچه در کشورهای روسیه، چین و آلبانی انقلاب بوسیله عناصر بورژوازی درون حزب (روپزیونیستها) به شکست کشانده شدند؛ لکن شکست انقلاب و یابه شکست کشاندن انقلاب در این کشورها بمفهوم عدم کارائی اندیشه انقلابی نبوده و نیست. و عوامل شکست این انقلابات را باید در درون این انقلابات یعنی در عالیترین مقامات حزبی و دولتی و در شرایطی که این انقلابات قرار گرفته بودند و عوامل بین المللی (عوامل بیرونی) آن جستجو نمود که پرداخت مفصل به این موضوع از عهده این نوشته بیرون است.

نه تنها بخش "چپ" مخاطب نویسنده در این مورد که امپریالیزم و ارتجاع جهانی بعد از شکست انقلاب در روسیه و چین هزار بار بابق و کرنا "شکست کمونیزم و اندیشه کمونیستی" و "عدم کارائی" آنرا اعلام کرده اند. اما علی الرغم یاهه گوئیهای آنها اندیشه کمونیزم انقلابی زنده است. در حدود سه دهه است که در مناطق مختلفی از جهان پرولتاریا و خلقها برای نجات شان از سلطه ستم و استثمار امپریالیزم و ارتجاع فتودال کمپرادوری تحت رهبری احزاب کمونیست انقلابی جنگ خلق را به پیش میبرند و این خود در شرایط فعلی پیشرفت و اعتلای اندیشه انقلابی کمونیستی و جنبش کمونیستی بین المللی را نشان میدهد که خود ثبوتی است از کار بودن این اندیشه انقلابی.

این قماش "چپ" مورد نظر نویسنده آگاهانه و حساب شده علیه اندیشه های انقلابی کمونیستی موضع خصمانه گرفته و تلاش دارد تا باین وسیله اذهان توده های مردم را مغشوش نماید. در حالیکه تا ستم و استثمار و دیگر انواع ستم و نابرابریهای طبقاتی در جهان وجود داشته باشد و جهان به دو قطب غنی و فقیر، ستمگرو ستمکش و استثمارگرو استثمارشونده تقسیم شده باشد مبارزه توده های خلق علیه این ستمگریها و بیعدالتیها ادامه خواهد یافت و یگانه ایدئولوژی ای که میتواند آنها را نجات دهد ایدئولوژی انقلابی پرولتری است.

نویسنده از دیدگاه يك بخش "چپ" مینویسد: "در افغانستان طبقه کارگر وجود ندارد و تشکل کارگری هم نمیتواند وجود داشته باشد؛" در حالیکه خلاف ادعای این طیف "چپ" در افغانستان طبقه کارگر منحصیث یکی از طبقات اجتماعی خلق وجود دارد و کسی و یا گروه و نیروی که منکر این واقعیت شود بدون شك دچار تلاهت سیاسی است. حتی از لحاظ جامعه شناسی هم در شرایط قرن بیست و یکم کسی نمیتواند منکر موجودیت

يك طبقه مهم اجتماعي (طبقه كارگر) در جامعه شود.

نویسنده نظر دارد که این طیف "چپ" نمیتواند بطور کامل از گذشته اش ببرد. این منطق عجیبی است؛ بفرض اینکه همین طیف "چپ" در گذشته اش معتقد به اندیشه انقلابی پرولتری بوده باشد و حال دارای چنین تفکرو نظری باشد که اندیشه انقلابی پرولتری دیگر "کارآئی" ندارد و مبارزه اش را تا سطح تحقق دموکراسی بورژوائی تقلیل داده و مانند "شورای دموکراسی"، اعضای انجمنها و گروه های مختلف مدعی دموکراسی و بخشهای از "ساما" که با شرایط حاکم در کشور پیوسته اند؛ چگونه ممکن است که هنوز هم این نیروها بتوانند پایبندی خود را به اندیشه های انقلابی هم حفظ کرده باشند؟! و اگر این گروه ها احیاناً بنا بر برداشت نویسنده کاذبانه مدعی چنین چیزی هم باشند، این خود صاف و ساده اپورتونیزم و رویزیونیزم است. البته تا جای که معلوم است فقط جناح ارتجاع مذهبی درون دولت مزدور به پیوستن چنین افرادی در دولت ابراز مخالفت مینمایند آنها هم اکثرانه بخاطر گذشته این افراد که روزی در جریان دموکراتیک نوین بوده اند بلکه آنها از این بیم دارند که مبادا از نه تکنوکراتها و این افراد در دولت فزونی بگیرد و موقعیت آنها در مناصب دولتی تضعیف شود. زیرا آنها از بی ایمانی این عناصر و موضع ارتجاعی و ضد مردمی فعلی آنها بخوبی آگاهی دارند که میتوانند خدمتگذاران خوبی برای امپریالیزم و ارتجاع باشند. نویسنده از قول بعضی از همزمان این عناصر حکایت دارد که آنها کسانیرا که به خدمت قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو ارتجاع درآمده اند، تسلیم شده به امپریالیزم خطاب میکنند.

از این طرز بیان و این موضعگیری نویسنده نسبت به این افراد چنین برمی آید که او هنوز حاضر نمیشود این قماش عناصر را که در منجلاب رویزیونیزم غرق شده و به امپریالیزم و ارتجاع تسلیم شده اند، رویزیونیست و تسلیم شده به امپریالیزم و ارتجاع بخواند؟! در حالیکه این گروه ها و افراد خیلی وقتتتر از این به جنبش چپ انقلابی و اندیشه انقلابی پرولتری و به آرمان توده های خلق و احیاناً بخون مبارزین راه انقلاب خیانت کرده اند، از جمله داد فرسپنتا، دادفر، سیما (سمر) و غیره عناصر از این قماش.

موضوع دیگر اینکه نویسنده مسأله تسلیم شدن این عناصر را بحیث يك موضوع مجرد از انحرافات فکری و سیاسی این گروه ها و افراد مطرح کرده است؛ در حالیکه این عمل ناشی از تسلط خط انحرافی اپورتونیستی و رویزیونیستی در این تشکیلات بوده است و فرجام رویزیونیزم افتادن در آغوش امپریالیزم و ارتجاع است. بهمین صورت گروه ها و افراد منحرف و بی ایمان دیگری نیز در طی چهار پنج سال اخیر در تلاش بوده اند تا از شرایط بوجود آمده بوسیله قدرتهای امپریالیستی و دولت ارتجاعی دستنشانده مستفید شوند. و همین اکنون به شیوه ها و اشکال مختلف وضعیت کنونی را مورد تأیید قرار داده و در جهت توجیه و توصیف آن نغمه سرائی میکنند، تا شاید از قبل این خوان گسترده امپریالیزم و ارتجاع لقمه

ایرانصیب شده وبه جاه ومقامی دستیابند.

درموردبخش دیگرچپ که باید همان چپ انقلابی یابه بیان دیگربخش معتقدبه م ل م باشد، نویسنده حاضرنمیشودکه هویت واقعی اورابحیث جنبش کمونیستی م ل م کشوریپذیرد ومیگویدکه این بخش ازتجارب چندین ساله وپختگی افکارش صحبت دارد؛ بیقین که درطی سه دهه اخیرجنبش کمونیستی(م ل م) کشوریآموزش ازپیشرفتهای خطی جنبش کمونیستی جهانی وجنبش انقلابی انترناسیونالیستی وتجربه مبارزات طبقاتی وملی خط ایدئولوژیک سیاسی ازلحاظ کیفی تکامل کرده است. واین بخش جنبش توانسته است مبارزه ایدئولوژیک سیاسی راعلیه انواع اپورتونیزم ورویزونیزم، تسلیم طلبی ملی وطبقاتی وگرایشات انحرافی دیگردرجنبش کمونیستی به پیش برده وخط اصولی وانقلابی رابرمبنای(م ل م) استحکام ببخشد. مرحله فعلی مرحله تکاملی کیفی جنبش کمونیستی(م ل م) افغانستان اززمان تأسیس سازمان جوانان مترقی تاامروزه حساب میآید. این تکامل کیفی جنبش ازیکطرف محصول مبارزات ایدئولوژیک سیاسی ومبارزات طبقاتی وملی کمونیستهای انقلابی کشوریبوده ازجانب دیگرمحصول تجارب مبارزات انقلابی پرولتاریاوخلقهای جهان است که بافایق آمدن بربحران جنبش کمونیستی جهانی دراوائل دهه (۸۰) میلادی، خط اصولی وانقلابی برمبنای (م ل م) وبعد(م ل م) درجنبش کمونیستی جهانی روشن وتثبیت گردید.

ازاوایل دهه(۸۰) میلادی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ازچندین حزب، سازمان وگروه انقلابی پرولتری معتقدبه م ل م تشکیل شد. ازهمان زمان جنگ انقلابی خلق درکشورپیروحت رهبری حزب کمونیست(م ل م) آنکشورآغازوتامروزادامه دارد. درسال(۱۹۹۶) جنگ خلق درکشورنیپال آغازشده ودرشرایط موجودموفقیتهای زیادی راکمائی کرده است. همچنان جنگ خلق در ۸ ایالت هند، درکشورفلیپین ودرشمال ترکیه تحت رهبری احزاب م ل م ادامه داردکه خودگویای حقانیت خط انقلابی پرولتری م ل م درشرایط فعلی جهان است. این مناطق سرخ انقلابی نقاط امیدی برای پرولتاریاوسایرطبقات واقشارزحمتکش جهان درجهت سرنگونی سلطه امپریالیزم وارترجاع فتودال کمپرادوری وتشکیل دولتهای دموکراتیک نوین درجهان بشماررفته وروحیه انقلابی خلقهای تحت ستم واستثمارجهان راارتقاءمیبخشد.

درمورداینکه نویسنده مدعی است که نیروی چپ انقلابی شکست شوروی رادرافغانستان پیروزی خودوخلق خودمیدانند، بایدگفت که: مبارزات مسلحانه وجنگ مقاومت مردم افغانستان علیه رژیم خلقی پرچمیهاوسوسیال امپریالیستهای شوروی که درابتدایگونه خودجوش آغازشدتحت رهبری نیروهای ارتجاعی اسلامی قرارگرفت. باآنکه مردم افغانستان باکمال رشادت ودلیبری درجهت طردسلطه استعماری

سوسیال امپریالیسم و سرنگونی رژیم فاشیست مزدوران جنگیدند و قربانیهای فراوانی در این راه دادند، یعنی بیش از یک و نیم میلیون کشته دادند و در حدود دو میلیون معیوب و معلول شدند و در طی دو و نیم دهه باز دست دادن داروندانشان انواع مصایب و بدبختیها را از جانب اشغالگران شوروی و رژیم مزدوران و نیروهای ارتجاعی اسلامی مزدوران امپریالیستهای غربی و دولتهای پاکستان و ایران متحمل شدند.

رویزونیستهای خلقی پرچمی و پاداران روسی شان حملات وحشیانه ایرابرنیروهای منسوب به جنبش دموکراتیک نوین و سایر جریانات مترقی و میهن دوست آغاز هزاران تن آنها را به جوخه های اعدام سپردند و یادشکنجه گاهای مخوف عذاب دادند و تعداد زیادی بوسیله نیروهای ارتجاعی اسلامی بقتل رسیدند؛ از اینرو قربانیهای جنبش چپ و مترقی کشور در آن شرایط قابل ملاحظه بوده است. با آنکه با اثر مقاومتی همه جانبه مردم افغانستان سوسیال امپریالیستهای شوروی شکست نظامی را متحمل شده و از افغانستان خارج شدند، لکن حاصل آن همه قربانیها و فداکاریهای عظیم مردم افغانستان توسط نیروهای ارتجاعی اسلامی و قدرتهای امپریالیستی و دولتهای ارتجاعی تصاحب گردیده و جنگ مقاومت مردم به شکست کشانده شد. که در نتیجه مردم افغانستان تحت سلطه امپریالیسم و دولتهای ارتجاعی تتوکرات جهادبان و طالبان متحمل دردناکترین رنج و عذاب شده و وحشیانه مورد دستم آنها قرار گرفتند. بتاريخ ۷ اکتوبر سال ۲۰۰۱ افغانستان بار دیگر مورد تجاوز نظامی امپریالیسم امریکا و متحدین آن قرار گرفته و به مستعمره کشیده شد. از اینرو خلاف آنچه نویسنده به چپ انقلابی نسبت میدهد، شکست نظامی سوسیال امپریالیسم شوروی در افغانستان پیروزی ایرابری مردم افغانستان و نیروی چپ انقلابی در قبال نداشت. لکن چپ انقلابی به نیروی توده های خلق و روحیه مبارزه جوئی آنها علیه دشمنان ملی و طبقاتی باورد و شکست نظامی سوسیال امپریالیسم شوروی در افغانستان یکبار دیگر ثابت کرد که اگر توده های خلق بپاخیزند و سلاح بردارند میتوانند نیرمندترین ابر قدرت جهان را شکست دهند. چنانکه مردم افغانستان در دو "جنگ افغانها و انگلیس" ضربات مرگباری را بر ارتش بریتانیای کبیر وارد کردند و در جنگ سوم با شکست ابر قدرت انگلیس استقلال سیاسی شان را نیز حاصل کردند و کشور از سلطه استعماری دولت انگلیس رهائی یافت. لکن چپ انقلابی چنین عقیده دارد که مبارزه و مقاومت توده های مردم زمانی میتواند به پیروزی واقعی برسد و توده های خلق بر سر نوشت سیاسی شان حاکم شده و حاکمیت طبقاتی شان را بنا کنند که مبارزات آنها توسط نیروهای انقلابی پرولتری و حزب انقلابی پرولتاریا رهبری شود.

نویسنده در صفحه (۲۱۶) کتاب اش به واقعیتها و حقایقی از قول چپها اشاره دارد که عدم پیروزی واقعی خلق هند بعد از شکست استعمارگران انگلیس بر اثر مبارزات ضد استعماری و آزادیخواهانه خلق هند تحت رهبری "حزب کانگرس" و پیروزی مبارزات خلق چین تحت رهبری حزب کمونیست چین و تأسیس دولت

دموکراتیک خلق و ایجاد دولت سوسیالیستی و رسیدن مردم چین به استقلال، آزادی، دموکراسی واقعی، عدالت و رفاه اجتماعی، از چه قرار بوده است. بازهم نویسنده از عدم بیان این حقایق از جانب خودش، شاید این ترس را داشته است که مبادا "چپ و کمونیست" بقلم رفته و بیاینکه بقول ملابنویسهای آستان امپریالیزم و ارتجاع در افغانستان "هرکس نتواند به جرأت کتاب او را بخواند!"

مبارزات خلق هند تحت رهبری "کنگره ملی هند" به پیروزی واقعی مردم هند منتهی گردید. بعد از شکست استعمارگران انگلیس کشور هند تحت سلطه امپریالیزم باقیماند و دولتی متشکل از نمایندگان طبقات فئودال و کمپرادور تحت رهبری "کنگره ملی هند" تشکیل گردید و تمام دستاوردهای مبارزات آزادیخواهان خلق هند را که طی یک تاریخ طولانی (حدود دو قرن) علیه استعمارگران انگلیس انجام دادند، تصاحب کرده و دکتاتوری ارتجاعی طبقات فئودال و کمپرادور را تحت سلطه امپریالیزم برقرار کردند که تا امروز ادامه دارد. ولی مبارزات ملی و طبقاتی خلق چین تحت رهبری حزب کمونیست آن کشور در اکتوبر سال (۱۹۴۹) به پیروزی رسید. با پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی توده های خلق به استقلال، آزادی، دموکراسی واقعی و عدالت اجتماعی و رفاه رسیدند. و این امر نه یک ادعا که یک حقیقت مسلم است که اگر مبارزات توده های خلق تحت رهبری حزب انقلابی پرولتاریا رهبری شود به پیروزی واقعی انجامیده و با سرنگونی سلطه امپریالیزم و ارتجاع فئودال کمپرادوری نظام کهن در جامعه فروپاشیده و بجای آن نظام نوین انقلابی مبتنی بر حاکمیت طبقاتی خلق از جمله کارگران، دهقانان (عمدتاً فقیر و بی زمین) و سایر اقشار زحمتکش جامعه برپا میشود.

در تاریخ مبارزات خلقها و ملل در قرن بیستم انقلاب اکتوبر در سال (۱۹۱۷) تحت رهبری حزب کمونیست (بلشویک) روسیه به پیروزی رسید و دکتاتوری پرولتاریا تأسیس شد. همچنان پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک درویتنام شمالی، پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی در چین، پیروزی انقلاب ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی در کوریا شمالی و پیروزی انقلابات توده ای در چندین کشور اروپای شرقی تحت رهبری احزاب کمونیست بعد از جنگ دوم جهانی صورت گرفت.

تاریخ مبارزات رهائیبخش ملی خلقها و ملل تحت سلطه استعمار و امپریالیزم گواه بر این امر است که حتی اگر بورژوازی ملی و ناسیونالیستهای مترقی و "انقلابی" در رأس مبارزات آزادیبخش ملی قرار گرفته اند و بیاینکه نیروهای بورژوازی ملی و خرده بورژوازی در مقاطعی زمانی در برخی از کشورها در رأس مبارزات توده های مردم علیه طبقات حاکم ارتجاعی فئودال و کمپرادور و امپریالیزم قرار گرفته اند؛ اما بعد از پیروزی انقلاب دوباره این کشورها به سلطه امپریالیزم درآمده و دکتاتوری طبقات بورژوازی کمپرادور و فئودالها برقرار شده است. مثالهای چند در کشورهای مختلفی وجود دارد که بورژوازی ملی و ناسیونالیستهای مترقی مبارزات

ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی توده های مردم راهبری کرده اند از جمله؛ پیروزی انقلاب ملی در افغانستان در زمان سلطنت امان الله خان، پیروزی انقلاب ملی در مصر، اندونیزیا و الجزایر. اما دیده شد که همه این انقلابات ملی چون رهبری حزب انقلابی پرولتری نداشتند در نتیجه سازش با طبقات بورژوازی کمپرادور و فئودالهابه وابستگی امپریالیزم در آمدند و به کشورهای نیمه مستعمره و نیمه فئودالی مبدل شدند و دوباره دکتاتوری طبقات ارتجاعی بورژوازی کمپرادور و زمینداران بزرگ برقرار شد و توده های خلق زیر ستم و استثمار امپریالیزم و نیمه فئودالیزم باقی ماندند.

نویسنده در صفحه (۲۱۸) کتاب چنین مینویسد: "چپها میگویند ما هزاران نمونه از فقر و فلاکت کشورهای تحت سلطه حاکمیت سرمایه را در جهان می بینیم و ملیونها بار شاهد بحرانها، فروکشها و جنگها و خونریزیهای دستجمعی و ویرانگری جهان در نظام سرمایه داری بوده ایم اینها همه شکست سرمایه را بنمایش میگذارد، حاکمیت طبقاتی سرمایه داری بدترین دکتاتورها و فاشیستها، راستها و حتی قدرتمندانی را که بنام آدمخوار معروف شدند در خود پرورانده است. چرا باید این همه را از دفتر عملکرد سرمایه نادیده گرفت و فقط به یکی دو نمونه ی انحرافی در سیستم مردمگرا چسبید. اگر قرار است از تاریخ درسی بیاموزیم آن درس بامیگوید، دیگر نظام سرمایه داری را به خود نخواهید که رسوائی اش از حد گذشته است."

نویسنده در این مبحث به بیان گوشه ای از حقایق پرداخته و ماهیت و سرشت نظام ستم و استثمار سرمایه داری و امپریالیزم را آنهم از قول چپهایان میکند. دیده میشود که او با زهم جرأت بیان حقایق رانداشته و در این زمینه پایش لنگش دارد. با آنکه نویسنده مدعی طرفداری از استقلال، آزادی و دموکراسی است اما به مسایلی چون ماهیت و خصلت نظام سرمایه داری و امپریالیزم و عملکردهای آن علیه خلقها و ملل جهان از جنبه گزارشگری محض به آن پرداخته است که مبادا متهم به جانبداری از "چپ انقلابی" شود.

مطلب دیگر اینکه نویسنده تا حد امکان سعی کرده است که در مباحث و موارد مختلف کلمه و یا مقوله "مبارزه" را کمتر بکاربرد. فکر میشود او از این امر بییم داشته است که در شرایط حاکم فعلی شاید مرتجعین و قدرتهای امپریالیستی اشغالگرا و ارامتهم به "مبارزه جوئی" علیه نظام حاکم بنمایند! زیرا او هدف دارد تا از تمام طرق و امکانات قانونی و علنی از جمله شرکت در پارلمان و سایر مجامع استفاده کرده و برنامه های دولت مزدور و قدرتهای اشغالگرا که در حقیقت همان حاکمیت استعماری امپریالیستها و نیروهای ارتجاعی مزدور است، مورد انتقاد و اعتراض قرار دهد.

در صفحات (۲۱۸ و ۲۱۹) کتاب نویسنده از قول جناح چپ چنین مینویسد: "این جناح چپ افغانستان در تحلیل اوضاع جاری کشور، معتقد است که افغانستان توسط نیروهای تجاوزگر رهبری امریکا اشغال

شده و هرگز مردم افغانستان نخواستند که کسی بیاید و کشورشانرا اشغال کند. در مورد سرنگونی طالبان هم چپها معتقدند، آنچنانکه آوردن طالبان و به حکومت رساندن طالبان صحنه‌ی بود که امریکا آنرا آراسته بود، برچیدن طالبان نیز پرده دیگری نمایش است و امپریالیزم هم اکنون به نمایش دموکراسی در منطقه نیاز دارد. در مورد اینکه با آمدن پروژه های صنعتی و عمرانی میتوان کشور را تخنیک ساخت. چپها میگویند که استعمارگران در طول تاریخ در جاهای مختلف به شیوه های مختلف عمل کردند، اگر در پلان شان سود بیشتر از صنعتی کردن کشور بدست بیاید، مقداری آنرا صنعتی میسازند، مثلیکه انگلیسها تا حدی در هند کردند، و اگر نفع شان در حفظ حالت موجود بود آنرا همچنان حفظ میکنند، آنچنان که در آفریقا کردند این امر به اراده و خواست و منافع ملت تحت ستم صورت نمیگردد. و تازه آنچنانکه گفتیم و در افغانستان نیز عملآمی بینیم، فقط در خدمت امپریالیزم و سرمایه دار و مملک بومی قرار خواهد گرفت، نه در خدمت مردم و طبقات ستمکش آن".

باز هم ملاحظه میشود که نویسندگان از بیان واقعیتها و حقایق آشکاری طفره رفته و حاضر نمیشود بگونه صریح بگویند که افغانستان بتاريخ (۷) اکتوبر سال (۲۰۰۱) بوسیله امپریالیزم امریکا و متحدین آن مورد تجاوز نظامی قرار گرفته و تا حال به اشغال نظامی و تحت سلطه استعماری آنها قرار دارد. در حالیکه حتی لطیف پدram رئیس حزب "کنگره ملی" چند بار در صحبتهايش از حالت اشغال استعماری افغانستان یاد کرده است. حتی "سپنتا" زمانی ضمن مصاحبه ای بابی بی سی تلویحاً باین امر اشاره نموده و گفت که؛ به دولتمداران افغانستان توصیه مینمایم که این موضوع را از مردم پنهان نکنند. البته در اینجا از این مطلب اینطور استنباط نشود که اگر لطیف پدram و سپنتا و همپاله های آنها به نحوی از حالت اشغال نظامی و حالت استعماری افغانستان سخن بمیان آورده اند گویا آنها در موضع مخالفت با قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو سلطه استعماری آنها قرار دارند! بهر صورت موقعیت آنها معلوم و مشخص است. لطیف پدram که زمانی بحیث عضو "سازا" شرایط انقیاد و پروردگی سوسیال امپریالیزم شوروی را پذیرفته بود، و در شرایط فعلی در کنار خلقی پرچمها و سایر نیروها و گروه های وطنفروش و تسلیم شده به امپریالیزم و ارتجاع در موضع تأیید و آرایش سلطه و حاکمیت فعلی قرار دارد. و ذکر این عبارت از جانب او که "افغانستان تحت اشغال است" برای آن فقط مصرف تبلیغاتی دارد و آنرا در جهت فریب مردم افغانستان بکار برده است. همچنان او از این سبب از حالت اشغال نظامی و سلطه استعماری امریکا و متحدین آن در افغانستان صحبت مینماید که او و گروه های شامل در ائتلاف شمال از سالها باینطرف سردر آستان امپریالیزم روسیه فرو کرده اند و او این مطلب را از جنبه رقابت و تضاد و قدرت امپریالیستی روسیه و امریکا بر سر تسلط بر افغانستان و منطقه آسیای جنوبی و وسطی و سایر نقاط جهان بیان کرده است. بگونه مثال گاهی وابستگان و سرسپردگان

امپریالیستهای اروپای غربی عمدتاً قدرتهای امپریالیستی جرمنی و فرانسه جنبه های از عملکردهای امریکارادرافغانستان و عراق و سایر نقاط جهان مورد "انتقاد" قرار میدهند. که از یک جانب بیانگر رقابت و تضاد قدرتهای مختلف امپریالیستی است و از جانب دیگر اینگونه موضعگیریها تاحدی برای عده در افغانستان گمراه کننده هم است. و صحبت لطیف پدرام در مورد حالت استعماری افغانستان نیز همین محتوی را دارد.

ولی در مورد سپنتا و بحیث یک مزدور بیشرم امپریالیزم هدف داشت و دارد تا بحیث بخشی از دوکتورین "نظم نوین جهانی" بنحوی برهنه تر حالت اشغال استعماری افغانستان را توجیه نماید تا ضمن تبلیغات گسترده ای که از جانب قدرتهای اشغالگر، دولت مزدور و سایر نیروهای خادم امپریالیزم و ارتجاع در جهت اشاعه فرهنگ انقیاد ملی در جامعه صورت میگیرد، مردم را در زمینه به گمراهی بیشتر یکشانند. و همین حالت اشغال نظامی و سلطه استعماری را در افغانستان که قدرتهای اشغالگر زیر نام "کذائی" جنگ علیه تروریسم" و "زواج دموکراسی" تبلیغ میکنند تاحدی از پرده نیرنگها و اغواگریهای امپریالیستی ارتجاعی بیرون کرده و مانند استعمارگران کهن در شرایط فعلی این وضعیت را یک "وضعیت مناسب" برای مردم افغانستان و کشورشان توجیه کرده و به خورد توده های عوام بدهد.

در رابطه به ماهیت و خصلت سرمایه و امپریالیزم و عملکردهای آن در افغانستان و جهان باید گفت که: کمونیستها و سایر نیروهای انقلابی با شناخت از ماهیت طبقاتی این نظام و اهداف و استراتژی و عمق و وسعت ستم و استثمار آن و سایر طبقات ارتجاعی علیه خلقها و ملل تحت ستم و استثمار جهان همواره جنایات، تجاوزات، بیعدالتیها و غارت و چپاول آنها را افشا کرده و خواهند کرد.

کمونیستهای (م ل م) افغانستان خاصاً در طی بیش از چهار سال اخیر همه جنبه های ستم و استبداد و وحشیگریهای قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور را در برابر توده های مردم افشا کرده و به مبارزات شان در این زمینه ادامه میدهند. آنها نیرنگهای اغواگرانه راه مبارزه مسالمت آمیز و پارلمانتاریزم را که از جانب گروه های تسلیم شده به امپریالیزم و ارتجاع و یا توسط گروه ها و عناصری مانند نویسندگان به میان کشیده شده است، به شدت افشا کرده و خواهند کرد. برخلاف نویسندگان آنها راه مبارزه انقلابی و جنگ خلق را در جهت طرد سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و دولت مزدور آنها برای مردم تبلیغ مینمایند؛ زیرا قطع سلطه و ستم اشغالگران و طبقات ارتجاعی مزدور جز از طریق قهر انقلابی ممکن نیست.

کمونیستهای انقلابی عملکرد و نقش سرمایه و امپریالیزم و اهداف غارتگرانه و جنایتکارانه آن را در افغانستان و جهان خاصاً در کشورهای تحت سلطه آسیا، افریقا و امریکای لاتین مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده و آنرا افشا کرده است. آنها نظر دارند که سرمایه در کشورهای نیمه مستعمره و نیمه فئودال برای

غارت و کسب سود اضافی بیشتر وارد می‌شود نه در جهت ترقی و یا واقعاً صنعتی کردن این کشورها. سرمایه های امپریالیستی به سرمایه های کشورهای تحت سلطه این اجازه را نمی‌دهند که بصورت يك نظام منسجم و موزون دارای بخشهای گوناگون سرمایه مانند کشورهای سرمایه داری اصلی رشد و تکامل کنند. در کشورهای تحت سلطه تکامل ناموزون و یکجانبه است و سرمایه های این کشورها دارای نقش بسیار خاص در تقسیم کار بین المللی است و این تقسیم کار بین المللی توسط الزامات سرمایه ملل امپریالیستی شکل می‌گیرد.

سرمایه های امپریالیستی ارزش اضافی ایراکه از این کشورها بیرون میکشند، بدون سرمایه مالی کشورهای امپریالیستی سرازیر میشود و بر مبنای ضرورت های جهانی آن سرمایه، سرمایه گذاری میشود، و بر اساس نیازهای تکامل همه جانبه ملل تحت ستم سرمایه گذاری مجدد صورت نمی‌گیرد. این ارزش اضافی بحیث بخشی از خزانه عظیم سرمایه مالی متعلق به کشورهای سرمایه داری امپریالیستی در جستجوی بالاترین نرخ سود از مکانی به مکان دیگر، و از بخشی به بخش دیگر، از کشوری به کشور دیگر و از قاره به قاره دیگر، جابجا میشود.

سرمایه صادره کشورهای سرمایه داری به کشورهای تحت ستم به شکل سرمایه گذاریهای مستقیم صورت می‌گیرد و ارزش اضافی بدست آمده بر پایه آن نقش قروض از اهمیت فوق العاده برخوردار است؛ هم بمثابة شکلی از صدور سرمایه، و هم بعنوان ابزاری در جهت هر چه بیشتر گرفتار ساختن این کشورها در درون چنبره روابط استثماري.

سرمایه مالی هم از طریق بانکهای خصوصی و هم توسط مؤسسات مالی بین المللی مانند بانک جهانی به پروژه های مختلف سرمایه گذاری و توسعه، پول قرض میدهند. در ارتباط با این اقدام، سیاستهای داخلی و ساختارهای مالی اینگونه کشورها از طریق مؤسسات وام دهنده مانند صندوق بین المللی پول به جبر در تطابق با نیازهای سرمایه امپریالیستی و توسعه آن قراردادده میشود. مؤسسات وام دهنده میتوانند موارد استفاده این قرضها را در کشورهای قرض گیرنده تعیین کنند، و بدین ترتیب پروژه ها و قرارداد های که صرفاً منافع و نیازهای سرمایه مالی را تأمین میکنند، انجام می‌گیرند.

در کشورهای وام گیرنده همواره فیصدی بیشتری از تولید ناخالص ملی آنها صرفاً جهت پرداخت بهره و امه های شان بمصرف میرسد، و حتی در برخی موارد کشورهای وام گیرنده برای این کار مجبوره اخذ وامهای جدیدی میشوند. و آنها در حدود (۸۰) درصد وام جدید صرف پرداخت قروض گذشته میشود و مقدار خیلی کمی سرمایه گذاری میشود. از همینجاست که بدهیهای کشورهای تحت سلطه هر سال متورم تر شده و به مرور چند ده سال سر به ملیاردها دلار میزنند و کشورهای متذکره در زیر بار قروض کشورهای

سرمایه داری گورمیشوند. از همینرو در کشورهای تحت سلطه همه روزه سطح زندگی نزول میکند و فقیرتر میشوند و فقط سرمایه مالی امپریالیستی و مشتی سرمایه داریومی وابسته به این سرمایه هافره ترمیشوند، باقی توده های میلیونی مردم همه ساله بیش از قبل در منجلا ب فقر و بیکاری و بیخانمانی فرو میروند، این است شمه ای از کارکرد سرمایه مالی امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه.

نویسنده در صفحه (۲۱۹) کتاب مینویسد: "...چپ معتقد است که هم اکنون امپریالیزم و فئودالیزم در زویند و تبتانی با هم به استعمار و استثمار کشور کمربسته اند و در تمام ساحات اقتصادی سیاسی فرهنگی و بقول آنها زیربنائی و روبنائی سیطره و حاکمیت دارند. از هم اکنون از طرف چپ، افغانستان کشوری مستعمره است که هنوز در آن شیوه تولید فئودالی وجود دارد و حضور سرمایه جهانی آنرا مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی ساخته است. لذا امپریالیزم و فئودالیزم را چپ بحیث دشمنان عمده ی خلق افغانستان تشخیص میکند.

بنابراین استدلال، طیفی از چپها معتقد اند که تضاد عمده در کشور ما هم اکنون تضاد خلق افغانستان با امپریالیزم و فئودالیزم است و آنرا چنین فورمول بندی میکنند.

امپریالیزم فئودالیزم
خلق افغانستان
(جهت عمده تضاد) تضاد عمده (جهت غیر عمده)

و هم اکنون درین تضاد جهت عمده را (امپریالیزم فئودالیزم) میسازد. و باین عمده بودن جهت تضاد است که میگوئیم افغانستان مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی است."

نظرو موضع کمونیستهای انقلابی: در شرایط فعلی افغانستان از لحاظ ساختار اقتصادی اجتماعی کشوریست مستعمره و نیمه فئودالی، باین عبارت که مناسبات تولیدی مستعمراتی و نیمه فئودالی بر آن مسلط است و روابط بین قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور بیشتر بر اساس وابستگی و مزدوری استوار است تا "زویند و تبتانی". در اوضاع و شرایط فعلی وجه عمده رادر این روابط وابستگی و مزدوری تشکیل میدهد، البته بین آنها زدویندها و تبتانیهای نیز در سطوح مختلف وجود دارد. در اوضاع فعلی بلوکی از قدرت امپریالیستی به سرکردگی امپریالیزم امریکا کشور را در اشغال نظامی شان داشته و سلطه استعماری شان را بر خلق و کشور تحمیل کرده و با همدستی با طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور توده های خلق را تحت سلطه و حاکمیت استعماری و ارتجاعی شان با شدت مورد ستم، استبداد، اجحاف و استثمار قرار داده اند.

تضادهای اصلی جامعه افغانستان: تضاد بین توده های خلق و امپریالیزم، تضاد بین توده های خلق و نیمه فئودالیزم و کمپرادوریزم و تضاد بین دسته بندیهای مختلف ارتجاعی وابسته به قدرتهای مختلف

امپریالیستی و این تضادبازتابی است از تضادمنافع قدرتهای مختلف امپریالیستی.

تضاداساسی جامعه افغانستان: تضادبین نیروهای مؤلده و مناسبات تولیدی است که در تضادبین توده های خلق با امپریالیزم و فئودالیزم و بورژوازی کمپرادوربازتاب میابد. نظریه خصلت خاص تضاداساسی و اهمیت و نقش آن در معین کردن ماهیت پروسه تکامل اشیاء و پدیده ها که تنها با حل تضاداساسی مشخصه و تعیین کننده جوهر آن پروسه خاص است که آن پروسه خود را به پروسه دیگری تبدیل کرده و تضاداساسی نوین پیدامیشود؛ و با توجه به موقعیت تضاداساسی در جوامع تحت سلطه و با در نظر داشت نفوذ و سلطه سرمایه های امپریالیستی در عرصه های مختلف اقتصادی و سلطه سیاسی همه جانبه امپریالیزم بر این دولتها یا مجموعه بندوبستهای امپریالیزم خارجی با روابط کمپرادوری و نیمه فئودالی در این جوامع؛ امپریالیزم بخشی از روابط تولیدی و نظام اقتصادی سیاسی مسلط جامعه را در این کشورها تشکیل میدهد و از این جهت یک پدیده داخلی بحساب میآید. وجود وابستگیهای همه جانبه طبقات کمپرادور و فئودال با امپریالیزم و ادغام اقتصاد این جوامع دریافت سرمایه بین المللی و کشاندن توده های خلق این کشورها بدرون تاریخ جهانی؛ نقش امپریالیزم در تعیین تضاداساسی در این جوامع یعنی تضادبین نیروهای مؤلده و مناسبات تولیدی که در مناسبات طبقاتی بمثابة تضادبین توده های خلق و نیمه فئودالیزم تجلی میکند، متباز میگردد. با آنهم با تحلیل مشخص از موقعیت تضادهای جامعه افغانستان و با در نظر داشت وضعیت اشغال نظامی و تأمین سلطه استعماری و کنترل مستقیم دولت بوسیله قدرتهای امپریالیستی، در شرایط فعلی تضاد ملی توده های خلق با قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و دولت مزدور آنها تضاد عمده جامعه را تشکیل میدهد.

همچنان با توجه به روابط متقابل تضادها، تضادهای دیگر جامعه بر روی تضاداساسی تأثیر گذاشته و در عین حال عمدتاً توسط تکامل تضاداساسی تعیین میشوند و آنها نیز بنوبه خود در تکامل (تضاداساسی) نقش بازی میکنند؛ و در نتیجه تکامل تضاداساسی از درون مراحل مختلف تکاملی در یک مارپیچ به پیش میرود. بعبارت دیگر با سرنگونی سلطه امپریالیزم و نیمه فئودالیزم و کمپرادوریزم انقلاب ملی دموکراتیک (انقلاب دموکراتیک نوین) به پیروزی رسیده و شرایط برای گذار به انقلاب سوسیالیستی در جامعه فراهم میشود.

موقعیت و خصلت خاص تضاد عمده:

در پروسه مرکب تکامل هر پدیده تضادهای بسیاری وجود دارد که یکی از آنها احتمالاً تضاد عمده است. موجودیت و رشد این تضاد تعیین کننده موجودیت و رشد سایر تضادهاست و باینها تأثیر میگذارد. در هر مرحله از تکامل یک پروسه فقط یک تضاد عمده وجود دارد که نقش رهبری کننده را ایفاء میکند. رابطه

بین تضاد عمده و تضاد اساسی (که جوهر هر تضاد را در کل تعیین میکند، وجود دارد). تضاد عمده در هر مقطع از زمان تضاد اصلی آن مرحله خاص از تکامل پروسه ایست که توسط تضاد اساسی تعریف میشود. تضاد عمده نمیتواند نماینده تبدیل کل (یا اساس) یک پروسه به پروسه دیگری باشد، چراکه صرفاً حل تضاد اساسی میتواند باین امر صورت واقع دهد. تضاد عمده میتواند دقیقاً همان تضاد اساسی باشد ولی الزاماً این چنین نیست. تضاد عمده میتواند مبین تضاد اساسی در مرحله معینی از تکامل آن باشد بدون اینکه تضاد اساسی را در کلیت خود نمایندگی کند. زیرا ماهیت کل پروسه را تضاد اساسی تعیین میکند. ولی تنها وقتی که تضاد عمده مبین تضاد اساسی باشد، حل تضاد عمده میتواند تبدیل پروسه کهن به یک پروسه نوین، یعنی حل تضاد اساسی کهن و پیدایش تضاد اساسی نوین، را بوجود آورد.

در افغانستان در شرایط فعلی تضاد عمده را تضاد ملی مردم افغانستان با قدرتهای امپریالیستی اشغالگر دولت دستنشانده تشکیل میدهد. وجهت عمده تضاد را قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و خائنین ملی و میهن فروشان تشکیل میدهند. بعبارت دیگر در شرایط فعلی تضاد مردم افغانستان با قدرتهای امپریالیستی اشغالگر از جمله تضاد میان مستعمرات و امپریالیزم است که با اسلوب جنگ انقلابی ملی حل میشود؛ و تضاد میان توده های عظیم مردم و نظام فئودال کمپرادوری با اسلوب انقلاب دموکراتیک حل میشود، ولی این دوازهم جدانیست و یک پروسه را تشکیل میدهد.

در افغانستان در شرایط فعلی تضاد عمده معین است، قدرتهای امپریالیستی اشغالگر تحت رهبری امریکا و دارودسته های میهن فروشان و خائنین ملی در یک قطب (جهت عمده تضاد) و توده های مردم و نیروهای انقلابی و مترقی در قطب دیگر (جهت غیر عمده تضاد) را تشکیل میدهد. جهت عمده و جهت غیر عمده تضاد:

در هر تضاد دو جهت متضاد بطور ناموزون رشد و تکامل مینمایند. گاهی چنین بنظر میرسد که میان آنها تعادلی برقرار است، ولی این تعادل فقط موقتی و نسبی است. در حالیکه تکامل ناموزون همچنان اساسی باقی میماند. یکی از دو جهت متضاد لاجرم عمده و جهت دیگر غیر عمده است. جهت عمده تضاد جهتتی است که نقش رهبری کننده در تضاد را برعهده دارد، خصلت یک شئی یا پدیده اساساً بوسیله جهت عمده تضاد معین میشود، جهتتی که موضع مسلط گرفته است، ولی این وضع ثابت نیست. وجه عمده و وجه غیر عمده یک تضاد بیکدیگر تبدیل میشوند و خصلت اشیاء و پدیده هابرتطبق آن تغییر میابد. این مهمترین بخش همگونی اضداد بوده و به دلیل مبارزه بین آنها اتفاق می افتد. مثلاً تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی و تضاد بین توده های خلق با امپریالیزم و فئودالیزم را در نظر بگیریم. وضعیت وجوه این تضاد ها در هر دوی آنها محکوم به تغییر است. لاجرم پرولتاریا به موضع مسلط دست میابد و به طبقه حاکم

مبدل میشود و بورژوازی به طبقه محکوم بدل میشود. توده های خلق به موضع مسلط دست میابند و انقلاب دموکراتیک نوین به پیروزی میرسد؛ امپریالیزم و فئودالیزم و کمپرادوریزم از مواضع قدرت به زیر کشیده میشوند و حاکمیت سیاسی توده های خلق تحت رهبری پرولتاریا برقرار میشود و این امر از طریق انقلاب انجام میشود.

نویسنده در صفحه (۲۲۰) چنین ادامه میدهد: "در مورد تصادماتی که نیروهای خارجی مستقر در افغانستان با گروههای از بنیادگرایان دارند نظر چپها بر اینست که این مسأله مربوط به به همگونی و مبارزه ی اضعاف میشود. بخشی از نیروهای بنیادگرا هم اکنون منافع خود را با موجودیت و حضور امپریالیزم در کشور میبینند لذا با آن در همگونی زیست میکنند و مشترکاً به غارت مردم مامشغول اند. بخشی دیگر با این حضور و سیطره از سهم شان کاسته شده و لذا همگونی به مبارزه تبدیل شده و اینجا و آنجا تصادماتی بوجود میآورد. این يك مسأله طبیعی در درون تضادهاست و به کسانی که این مسایل را میفهمند هیچ سردرگمی ایجاد نمیکند. چون قانون همگونی و مبارزه اضعاف را میدانند....".

نویسنده در این مبحث در مورد خصلت تضاد بین طبقات ارتجاعی و امپریالیزم و رابطه بین آنها، موضوع همگونی و مبارزه اضعاف را بدون هیچگونه توضیح و تفسیری و یا مشخص کردن خصلت تضادها و چگونگی روابط بین طبقات ارتجاعی و قدرتهای امپریالیستی اشغالگر مطرح کرده است که خواهی نخواهی برای عده ای ایجاد توهم و سردرگمی مینماید. زیرا با در نظر گرفتن خصلت خاص تضادها و روابط و وابستگی متقابل آنها در پروسه تکامل شان و خصلت طبقاتی و روابط و وابستگی متقابل طبقات ارتجاعی و امپریالیزم، تضاد درون دسته بندیهای امپریالیستی و ارتجاعی خصلتاً (از نظر خصلت طبقاتی ذاتی) از تضاد بین توده های خلق و امپریالیزم و طبقات ارتجاعی متفاوت است.

موضوع وحدت (همگونی) بین دو جهت يك تضاد باید با در نظر داشت موقعیت، وابستگی متقابل (مشروط بودن متقابل)، ارتباط متقابل و یاهمکاری متقابل، تطابق و نفوذ متقابل و ماهیت و خصلت این دو جهت تضاد مورد بحث قرار گیرد. مثلاً در مورد همگونی و مبارزه اضعاف که بین طبقات خلق و امپریالیزم و فئودالیزم و کمپرادوریزم وجود دارد خصلتاً با همگونی که بین دو جهت از طبقات ارتجاعی و یا طبقات ارتجاعی و امپریالیزم موجود است، متفاوت است و این تفاوت با خصلت تضاد و تداوم مبارزه مشخص میشود. انتاگونیزم در تضاد بین طبقات ارتجاعی (دشمنان خلق) نیز موجود است لکن حالت همگونی در مناسبات و روابط بین طبقات ارتجاعی بر اساس سازش و تبانی، وابستگی و به هم پیوستگی، همکاری متقابل و نفوذ متقابل این دو جهت مشخص میشود. و این همگونی بر اساس وحدت نسبتاً پایدار استوار است، چون آنها منافع مشترك دارند و این خاصیت راهمگونی مینامند. لکن وحدت و همگونی بین توده های خلق

وطبقات ارتجاعی يك وضعيت اجباری و تحمیلی دارد که به زور فشار و اعمال حاکمیت بر آنها صورت میگیرد. در حقیقت بین طبقات خلق و ضد خلق (در شرایطی که هنوز تضاد بین آنها شدت نیافته و به مقام انتاگونیزم آشکار نرسیده است) با وجود نوعی همگونی مبارزه همیشه بشکل آشکار و نهان وجود دارد. این يك مبارزه طبقه تحت ستم علیه طبقه ستمگراست. و توافق اصولی داوطلبانه که همگونی را تأمین کند بین آنها وجود ندارد. تضاد و مبارزه عام و مطلق است، ولی شیوه های حل تضادها یعنی اشکال مبارزه بعلت گوناگونی خصالت تضادها مختلف است.

همگونی و مبارزه اضداد: همگونی اضداد دو معنی دارد؛ اولی وابستگی متقابل آنها و همزیستی شان در يك وجود واحد است اما مترادف آن، تبدیل اضداد یکدیگر است. یعنی اینکه هر يك از دو وجه متضاد يك شيء پدید آمده تحت شرایط معینی به ضد خود بدل میگردد و بجای آن مینشیند "مائوتسه دون"۔ اهمیت این امر را میتوان در مثال بورژوازی و پرولتاریا مشاهده نمود. اگر این امر روشن نباشد که این دونه تنها وابستگی متقابل دارند بلکه میتوانند به ضد خود تبدیل شوند، آنوقت نمیتوان دید که چگونه پرولتاریا میتواند تغییر کرده و از جنبه ثانویه به جنبه اصلی تضاد، از طبقه محکوم به طبقه حاکم بدل شود؛ و این در حالیست که در مورد بورژوازی درست عکس این تغییر رخ میدهد. در مناسبات بین همگونی و مبارزه اضداد، همگونی نسبی بوده و مبارزه مطلق است (صفحه ۱۹۴ خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون اثریاب آواکیان).

"مبارزه اضداد" از آغاز تا پایان پروسه جریان داشته و منجر به تبدیل پروسه به پروسه دیگر میشود. دو وجهی که تضاد را تشکیل میدهند و همگون اند، تنها تحت شرایط معینی این چنین میکنند و از آغاز تا پایان آن تضاد معین، مبارزه وجود دارد و این مبارزه سرانجام به حل آن تضاد و پیدایش تضاد دیگری منجر خواهد شد. مثلاً تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی و تضاد بین توده های خلق و امپریالیزم و نیمه فئودالیزم و یا تضاد بین مردم افغانستان و قدرتهای امپریالیستی اشغالگر (در شرایط فعلی) و نیمه فئودالیزم و کمپرادوریزم، نویسنده در صفحه (۲۲۱) کتاب اش چنین اظهار نظر مینماید: "در مورد اینکه در لحظه فعلی عده ی زیادی از مردم و حتی روشنفکران، حضور خارجی هارا در کشور میپذیرند و لازم میبینند، و از جانب بنیادگراها احساس خطر میکنند باین حال چگونه میتوان گفت که تضاد با امپریالیزم و فئودالیزم یکسان عمده است، در حالیکه مردم افغانستان از بنیادگرایان ترس و نفرت بیشتر دارند و آنرا خطرناکتر میبینند. چپی هامیگویند، این مسئله مربوط به انتاگونیزم میشود که شکلی از مبارزه اضداد است. بدین معنی که گاهی بنا بر عواملی در مبارزه اضداد، انتاگونیزم خود را آشکار میسازد و زمانی میشود که این انتاگونیزم آشکار نیست. مثلاً در زمانی که خلقی پرچمیهابه قدرت بودند، نسبت ستمی که بر مردم روا داشتند، مردم

با آنها در انتاگونیزم آشکار قرار گرفتند و از بین بردن شان در دستور روز قرار گرفت. در آن لحظه اگر یادتان باشد مردم بانبروهای مسلح مقاومت، حتی با همین فوندامینتالیست‌ها همکاری میکردند. معنی این مسئله چنین است که علی‌الرغم تضاد اساسی منافع مردم با فوندامینتالیست‌ها، در آن مقطع انتاگونیزم آن آشکار نبود، برعکس تضاد با خلقی پرچمی‌ها انتاگونیزم خود را آشکار ساخته بود ولی حالا برعکس شده انتاگونیزم در تضاد با فوندامینتالیست‌ها تبارز آشکار دارد. عاملش هم ظلم و ستم بی‌حدی است که جهادیه‌ها در دوران حکومت و جهادشان بر مردم رواداشته اند و لذا هم اکنون ترس از حاکمیت دوباره شان، حتی انتاگونیزم مردم را با امپریالیزم پنهان ساخته و به همگونی بدل کرده است. اما این تغییر و تبدلات مقام انتاگونیزم در کیفیت تضاد اثر ندارد. تضاد عمده کماکان همان تضاد خلق با امپریالیزم و فوندامینتالیزم است. چه بسا که روزی همگونی موقت موجود با امپریالیزم نیز به مبارزه تکامل کند و ما شاهد تبارز آشکار انتاگونیزم آن باشیم".

اولاً این ادعای نویسنده که میگوید عده زیادی از مردم و حتی روشنفکران حضور خارج‌ها را می‌پذیرند و لازم می‌بینند از نظر اصولی حقیقت ندارد؛ زیرا با در نظر داشت خصلت طبقاتی توده‌های خلق و موضع سیاسی ایدئولوژیک روشنفکران مردمی آنها هرگز حاضر نمی‌شوند حالت اشغال نظامی و سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و حاکمیت دولت مزدور آنها را بپذیرند و لازم بدانند. نویسنده در این مورد بیشتر به ذهنی‌گری و عامی‌گری متوسل شده است تا اینکه با اتکاء به اصول علمی اوضاع و شرایط کنونی و شرایط پیش از پنج سال اخیر و پس‌منظر آن را مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده و به علی‌توجه می‌کرد که توده‌های مردم را در چنین حالتی قرار داده است تا در برابر حالت اشغال نظامی و سلطه استعماری و دولت مزدور که بر آنها تحمیل گردیده است، نتوانستند دست به مقاومت همه‌جانبه بزنند. و یا اینکه چرا توده‌های مردم به چنین حالتی گرفتار آمده و در گرداب توهم "پذیرش بد از بدتر" قرار گرفته‌اند؟ در حالیکه حالت اشغال نظامی و سلطه استعماری و حاکمیت ارتجاعی دولت مزدور و وسیله قهر امپریالیستی ارتجاعی توأم با اغوا و فریب و ترغیب بر آنها تحمیل شده است. ثانیاً نویسنده با چنین نظری تاجایی در موضع قدرتهای امپریالیستی اشغال‌گر و دولت مزدور و سایر نیروهای خادم آنها قرار می‌گیرد.

نویسنده بیاد بی‌آورد که در شرایط حاکمیت استبدادی و فاشیستی رژیم خلقی پرچمی‌ها و سلطه استعماری مستقیم سوسیال امپریالیزم شوروی که در طی یک و نیم دهه کشتار و جنایات و وحشیگری بر خلق مظلوم افغانستان رواداشتند، دوران یک‌دهه جنایت و بربریت قرون وسطایی حکومت جهادیان و طالبان بوسیله همین امپریالیست‌های غربی عمدتاً امریکابه کمک دولتهای منطقه خاصاً پاکستان و ایران بر مردم تحمیل گردید. این نیروهای وحشی و مزدور یکبار دیگر افغانستان را برای مردم آن به جهنمی تبدیل کردند.

بعد از واقعه (۱۱) سپتمبر (۲۰۰۱) در نیویورک و واشنگتن ابر قدرت امریکادر رأس اتحادی از کشورهای امپریالیستی و ارتجاعی در جهت تطبیق پلنها و اهداف استراتژیک شان در جهان عمدتاً منطقه جنوب و وسط آسیا و شرق میانه، زیر نام "جنگ علیه تروریسم" و براندازی "رژیمهای خودکامه و سرکش، افغانستان را مورد تهاجم نظامی قرار داده و آنرا اشغال نظامی کردند. امپریالیسم امریکا و متحدین آن قبل از آغاز حملات نظامی به افغانستان با سیلی از تبلیغات گمراه کننده، جعلکاری و دروغبافی مردم افغانستان را نسبت به اهداف غارتگرانه شان متوهم ساختند. آنها اینطور وانمود کردند که حلاله "اشتباه" شان پی برده آمده اند تا مردم افغانستان را از شر رژیم قرون وسطائی طالبان (که در واقع خود آنها آنرا بر مردم حاکم کرده بودند) خلاص نموده و دموکراسی و ثبات و آرامی را به آنها برگردانند. و نیز طوری مردم را متوهم ساختند که گویا رژیم طالبان تنها ساخته و پرداخته کشور پاکستان بوده است.

نویسنده در زمینه باید به بیان واقعیتها و حقایق میپردازد و این موضوع را برای توده های مردم آشکار میساخت که سازمان دهنده و مربی اصلی نیروهای ارتجاعی و وحشی جهادیان و طالبان خود همین قدرتهای امپریالیستی غربی بوده هستند. بفرض در این شرایط در بین بخشهای از جامعه بنا بر عواملی که قبلاً ذکر شد چنین روحیه و یا نظری وجود داشته باشد؛ چگونه یک فرد و یا یک نیروی که خود را روشن فکر و مترقی و "طرفدار" استقلال و آزادی ملی معرفی میکند، حاضر میشود که به دنباله روی از حالت توهم و ناآگاهی توده های مردم افتاده و تسلیم شرایط حاکم شود. و بجای روشنگری و آگاه سازی توده های مردم و نشان دادن راه مبارزه اصولی و انقلابی، آنها را پیش از پیش متوهم و اغوا کرده و در منجلا ب انقیاد ملی بکشاند؟! بلکه هر فرد و یا نیروی دموکرات و آزادیخواه واقعی با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" مبارزه اش را بر ضد سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و دولت نوکر آنها به پیش میبرد. در حالیکه در حقیقت این توده های مردم و روشن فکران مردمی و میهنپرست نیستند که حضور نظامی (۲۶) قدرت امپریالیستی و ارتجاعی باشبکه های جاسوسی آنها و رژیم دستنشانده از عناصر خائن و میهن فروش را "پذیرفته و لازم دیده اند"؛ بلکه این نیروها و طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و سایر اقدار و افراد ارتجاعی اند که منافع شان را از قبل شرایط فعلی تامین یافته دانسته و باین حالت گردن نهاده و شرایط اشغال نظامی و سلطه استعماری را پذیرفته اند. در حالیکه منافع ملی و طبقاتی توده های خلق افغانستان با منافع امپریالیسم و طبقات ارتجاعی و خاصتاً با شرایط اشغال نظامی و سلطه استعماری و حاکمیت ارتجاعی دولت مزدور در تضاد آشتی ناپذیری قرار دارد.

اگر قدرتهای امپریالیستی از بیرمقی، بیچارگی، فقر و بدبختی، درماندگی و ناآگاهی توده های مردم در طی سه دهه اخیر (که بوسیله سوسیال امپریالیستها و امپریالیستهای غربی و مزدوران بومی شان بر آنها اعمال

شده است) وازتوهم وراهگمی سیاسی بخشهای از نسل جدید روشنفکران متعلق به طبقات واقشارخلقی جامعه، سوء استفاده کرده وباترفندوفریبکاری تجاوزنظامی شانراستقوت رژیم طالبان وگروه القاعده وانمودکردند؛ این معناراندازدکه مردم افغانستان اشغال نظامی وسلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی وبردگی واسارت راداوطلبانه پذیرفته اند! این نظرنویسنده باماتریالیزم تاریخی وماتریالیزم دیالکتیک درتضاداست وهمسوباتبلیغات سوءامپریالیزم جهانی است. همین حالا قدرتهای اشغالگرو دولت مزدورهمه روزه باطرح توطئه هامردم را ازبازگشت دوباره رژیم طالبان ویاشتعال دوباره جنگ داخلی بین جهادیان وملیشه هاباگروه طالبان میترسانند. ویدین وسیله سعی دارندتامردم افغانستان رابطوردایم دریک حالت نگرانی وتشویش ویاترس ووحشت ازآینده نگهدارند.

نویسنده حتی همین شرایط چهارونیم سال اخیرراکه مردم افغانستان تحت شرایط ستم و استبداداستعماری وارتجاعی عذاب میکشند، همه روزه بوسیله ارتشهای اشغالگریه هاوخانه های شان بمباردمیشود، بقتل میرسند، معلول ومعیوب میشوند، زندانی وشکنجه میگردند، توهین وتحقیربرآنها روا داشته میشود. درزندانههای امریکائیهاوناتوموردبدرفتاری قرارگرفته، لت وکوب میشوندوبقتل میرسندوحتی موردوتجاوزجنسی قرارمیگیرند. لکن نویسنده این همه فجایع وجنایات رانادیده گرفته وازپذیرش داوطلبانه اشغال نظامی وسلطه استعماری بوسیله بخشهای از مردم وروشنفکران صحبت دارد! نویسنده به نقش اعمال رذیلانه وتفرقه افکنانه قدرتهای اشغالگردربین ملیتهای مختلف کشورکه به طرق وذرایع مختلف انجام میدهندتوجهی نمیکند. وهمچنان ازنقش تخدیری تبلیغات عوامفربانه روحانیت ارتجاعی وملاهای جیره خوارومزدوربرتوده های عوام کشوریادی نمی نماید. وچنین استدلال میکندکه چون توده های مردم نسبت به جناح بنیادگرای ارتجاع احساس خطریشترمیکنندوازآنها نفرت دارند؛ ازاینروسلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی وحاکمیت دولت مزدورکرزی راباهمه فجایع وجنایاتی که برآنها اعمال میشود، ترجیح داده ومیپذیرند. بدین لحاظ اودرشرایط فعلی تضادتوده های مردم راباامپریالیستهای اشغالگروبنیادگراهایکسان عمده نمیداند! باین عبارت که تضادتوده های مردم بانیرههای"بنیادگرا"نسبت به قدرتهای امپریالیستی وجناح"غیربنیادگرا"در دولت مزدورعمده تراست. حالانکه جناح بنیادگرای ارتجاع فئودال کمپرادوری درداخل وخارج حاکمیت فعلی بخشی ازارتجاع فئودال کمپرادوری مزدورامپریالیزم راتشکیل میدهد. ازجهتی خلاف برداشت ونظرنویسنده همین جناح بنیادگرا در دولت مزدوریا جناح غیربنیادگرای آن که مثل حاکمیت استعماری وارتجاعی است، درقطب امپریالیستهای اشغالگرا قرارداردکه درشرایط فعلی تضادعمده جامعه راتشکیل میدهند.

در نتیجه؛ بنابراین تحلیل نویسنده چون عده ای زیادی از توده های مردم و روشنفکران از ترس خطر بازگشت حاکمیت جناح ارتجاع بنیادگرا ("گروه های جهادی و طالبان") بقدرت دولتی، داوطلبانه سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و انقیاد ملی راپذیرا شده و ترجیح داده اند! این يك نظر کاملاً انحرافی و تسلیم طلبانه و انقیاد پسندانه است که نویسنده ناآگاهانه و یا آگاهانه آنرا ترویج و تبلیغ میکند. او با این نظرتوده های مردم رابه گمراهی میکشاند. در حالیکه امروز بخش زیادی از مردم افغانستان این موضوع راتاحدی احساس و درک نمیکند که حاکمیت دولتی نیروهای ارتجاعی و مزدورچه "بنیادگرا" چه "میانه رو" و چه "لائیک" بدون کمک و حمایت قدرتهای امپریالیستی امکان پذیر نیست. و مردم افغانستان از همه قدرتهای اشغالگرو قماشهای گوناگون نیروهای مزدور آن متنفراند. نویسنده این حقیقت رانیز پنهان میکند که این همه خیمه شب بازیها از قبیل دشمن خیالی تراشیدن و مردم را از مترسک طالبان و گروه های جهادی و ملیشه ای ترساندن، بوسیله خود قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور صورت میگیرد و همه این نیروها و دسته بندیهای ارتجاعی و حتی مداخلات دولتهای همسایه خاصاً پاکستان در مسایل افغانستان بخشی از همین چانه زدن و بازیهای امپریالیستی ارتجاعی است. و هیچ نیروی گروهی از ارتجاع بدون پشتیبانی قدرت و یا قدرتهای امپریالیستی نمیتواند بر مردم اعمال حاکمیت و ستم نماید.

با در نظر داشت مسأله فوق فهم و درک نویسنده در مورد تضادهای اصلی جامعه، تضاد اساسی و عمده و ماهیت و خصلت تضاد ها و راه حل آنها کاملاً انحرافی بوده و از موضوع برداشتی میتافیزیکی دارد. او وابستگی و پیوستگی متقابل همه جناح های ارتجاع فئودال کمپرادوری و قدرتهای امپریالیستی اشغالگر را نمی بیند که چگونه مشترکاً بر توده های میلیونی مردم ستم روا میدارند. و حتی همین حال جناح بنیادگرای ارتجاع بوسیله قدرتهای اشغالگر حمایت و تقویت میشود. و همچنانکه در گذشته آنها را سازمان دادند، کمک و حمایت کردند و در جهت اهداف غارتگرانه شان بکار گرفتند. در شرایط فعلی نیز از آنها در جهت چنین اهدافی استفاده میکنند و در آینده نیز استفاده خواهند کرد.

در کشورهای تحت سلطه نه امپریالیزم بدون کمک و همدستی طبقات و نیروهای ارتجاعی بومی میتواند به ستم و استثمار توده های خلق و غارت منابع آنها دست یازد و نه هم طبقات و نیروهای ارتجاعی بدون کمک و حمایت همه جانبه قدرتهای امپریالیستی میتوانند بر توده های خلق اعمال حاکمیت کرده و آنها را مورد ستم و استثمار قرار دهند. همین حال نظام دولتی دست نشانده در افغانستان بر بنیاد قانون اساسی جمهوری اسلامی و شریعت اسلامی استوار است که عمدتاً بر اساس تفکر و خواست جناح های بنیادگرا و غیر بنیادگرا ارتجاع بحیث نمایندگان طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور تدوین شده و نافذ است. همین دموکراسی اهداء شده امپریالیستهای امریکائی و اروپائی هم بر محور شریعت و دین اسلام و قوانین

منتج از آن کارائی دارد. شاید نویسنده قبل از این تصور نمی‌کرد که جورج بوش و تونی بلیرو دیگر متحدین آنها اینبار که افغانستان را مستقیماً تحت سلطه و کنترل دارند نظام دولتی جمهوری اسلامی را برای آن برگزینند! در حالیکه خودم از "دموکراسی و حقوق بشر" و قانون مدنی می‌زنند. نویسنده یا این مسایل را توجه نکرده و یا اینکه آگاهانه خاک بر چشم مردم افغانستان می‌پاشد.

نویسنده این موضوع را در نظر نمی‌گیرد که ارتجاع فئودال کمپرادوری در کشورهای تحت سلطه بطور عام و نیروهای ارتجاعی اسلامی در کشورهای اسلامی بطور خاص مهمترین وسیله در دست امپریالیسم و طبقات حاکم ارتجاعی فئودال و کمپرادوراند که از آنها در جهت سرکوب نیروهای انقلابی و مترقی کار می‌گیرند. و نیز این گروه هادراین جوامع از نگاه ایدئولوژیک سیاسی به تبلیغ و ترویج اندیشه های طبقات ارتجاعی و حفظ و بقای مالکیت خصوصی خدمات بزرگی را برای بقای حاکمیت طبقات فئودال و کمپرادور و سلطه امپریالیسم انجام داده و میدهند. اگر بعضی از این گروه ها با امپریالیسم "ناسازگار" میشوند و به روی هم دیگر سلاح میکشند، ولی تضاد بین آنها خصلتاً از جمله تضاد درون دسته بندیهای ارتجاعی است و جنگ آنها به منظور امتیازگیری صورت می‌گیرد، نه بخاطر طرفداری و سلطه امپریالیسم.

چنانچه جنگ گروه طالبان با قدرتهای اشغالگر دولت مزدور همین ماهیت و خصلت را دارد. طالبان با ایدئولوژی و سیاست ارتجاعی مشخص و اهداف ضد مردمی و ضد ملی معین آنها جنگ رانه بخاطر طرفداری استعماری قدرتهای امپریالیستی و حصول استقلال و آزادی ملی، که بخاطر کسب امتیازات گروهی و طبقاتی و تثبیت موقعیت شان در حاکمیت به پیش می‌برند. با آنکه در شرایط کنونی تضاد آنها با قدرتهای اشغالگر دولت مزدور کمرزی شدت یافته است، لکن این تضاد از لحاظ ماهیت و خصلت دارای همان خصوصیت تضاد درون دسته بندیهای ارتجاعی است. و این نیروها زود میتوانند به خصومت و منازعه شان پایان داده و به مصالحه و سازش برسند و دوباره روابط و مناسبات وابستگی و سرسپردگی و باداری و نوکری بین آنها برقرار شود.

نویسنده از قول "چپیها" اینطور وانمود می‌سازد که در شرایط فعلی تضاد توده های مردم و روشنفکران با قدرتهای امپریالیستی و بخشهای "غیر بنیادگرا" ارتجاع و سایر بخشهای ارتجاعی "غیر مذهبی" در دولت مزدور به اندازه بخش "بنیادگرای" ارتجاع، اتاگونیزم نشان نمیدهد. و به همین خاطر شرایط دوران حاکمیت خلقی پرچمیها را با شرایط فعلی به مقایسه گرفته است. البته این نظر درست است که در آن شرایط تضاد توده های مردم با رژیم خلقی پرچمیها به مقام اتاگونیزم آشکار رسید و مردم علیه رژیم دست به شورش و قیام زدند و مبارزه مسلحانه را آغاز کرده و ادامه دادند. ولی آن شرایط بنا بر عوامل عینی و ذهنی چند در سطح جامعه شکل گرفت و عواملی از جمله اعمال استبداد و اختناق و حشیانه و فاشیستی گسترده

بوسیله رژیم خلقی پرچمیها علیه تمام مخالفین شان منجمله روشنفکران انقلابی و مترقی و آزادیخواهان و نیروهای ارتجاعی مذهبی و فئودالها و کمپرادورها، در وجود آمدن آن شرایط نقش داشت. در آن شرایط آنهمه عوامل داخلی موجبات شدت تضاد توده های مردم را بر رژیم خلقی پرچمیها آماده کرد که منجر به شورشها و قیامهای خودجوش و تداوم جنگهای چریکی گردید. مضافاً باید نقش تبلیغات گسترده رسانه های جمعی بلوک امپریالیستهای غربی و دولتهای ارتجاعی وابسته آنها را علیه رژیم وابسته و مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی توجه نمود که آن موج تبلیغات خصوصاً بعد از تجاوز نظامی مستقیم و سلطه استعماری سوسیال امپریالیزم هر چه بیشتر وسعت و شدت یافته و تضاد ملی مردم افغانستان با سوسیال امپریالیزم شوروی بیش از قبل تشدید گردید.

اوضاع و شرایط فعلی در افغانستان، منطقه و جهان نسبت به شرایط دوران رژیم کودتائی از جهاتی متفاوت است. مبارزه و تبلیغات ایدئولوژیک سیاسی بوسیله نیروهای انقلابی و مترقی که در شرایط رژیم کودتائی موجود بود در آماده کردن بخشی از افکار عمومی بر ضد رژیم مزدور سوسیال امپریالیستهای اشغالگر نقش ایفاء کرد که در شرایط فعلی خیلی محدود است. همچنان بخش اعظم طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور و نیروهای ارتجاعی رنگارنگ که در شرایط رژیم کودتائی بر ضد رژیم تبلیغات میکردند، در این شرایط به حمایت و طرفداری از شرایط فعلی عمل میکنند. به اضافه تبلیغات گسترده مطبوعات امپریالیستی جهانی و دولت مزدور در جهت اغوای مردم و گمراه کردن آنها فعالیت دارند. همچنان شیوه برخورد دولت مزدور برابر مردم در بعضی از شهرها و مناطق کشور ظاهر آن نسبت به شرایط رژیم خلقی پرچمیها متفاوت است. ولی این بدان معنایست که در طی چهارونیم سال اخیر تحت شرایطی که قدرت امپریالیستی و ارتجاعی با ارتشهای اشغالگرشان ستم استعماری امپریالیستی مستقیم را بر مردم اعمال کرده و به کشتار، زندان و شکنجه آنها ادامه میدهند. رژیم مزدور و نیروهای جانی در سراسر افغانستان بر توده های مردم ستم و استبداد همه جانبه روا میدارند. اعتراضات مردم سرکوب میشود و توده های مردم عمدتاً زنان از حقوق سیاسی و اجتماعی شان محروم اند. در چندین ولایت کشور سرکوب خونین و کشتار و اذیت و آزار مردم بیدفاع (به بهانه "جنگ علیه تروریستها") به وحشیانه ترین وجهی از جانب قدرتهای اشغالگرو قوای دولت مزدور بر مردم بیدفاع اعمال میشود. تجاوز به حریم زندگی خصوصی مردم و آزار و اذیت آنها در بخشهای زیادی از کشور بوسیله ارتشهای اشغالگرو ارتش و عمال رژیم مزدور به شدت تمام جریان داشته و دارد. بعلاوه که فقر و گرسنگی، بی سرپناهی، بیکاری و عدم مصئونیت جانی و مالی بر مردم بیداد میکند. خلاصه اگر شرایط استعماری و استبدادی فعلی از بعضی جنبه هایش شکلاً و ظاهراً با شرایط استبداد و فاشیزم عریان رژیم خلقی پرچمیها و اشغالگران شوروی متفاوت است، لکن

درماهیت عملاکشورتحت اشغال نظامی وسلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی قرار داردورژیم مزدوری درکشورحاکم است وشریرترین نیروهای مسلح وجانی درشهرهاوواطراف کشوربرمردم حکم میرانندوستم میکنند.

ازهمان آغازاین پروسه استعماری ارتجاعی مردم افغانستان به انواع واشکال مختلف اعتراضات خودراعلیه حالت موجودابرازکرده اندومیکنند، که هرباربه شیوه وحشیانه ای توسط ارتشهای قدرتهای امپریالیستی ورژیم مزدورسرکوب خونین شده اند. دراوضاع فعلی شرایط عینی درجامعه آماده است لکن برای آماده کردن اذهان وافکارمردم درقدم اول درجهت بیداری وتحرک آنهابرای يك جنبش ضدامپریالیستی وضدارتجاعی بایددرسطح گسترده ای درجامعه مبارزه صورت گیردوتمام رذالتهای قدرتهای اشغالگروورژیم مزدورآنهابرای مردم افشاشود، تامردم افغانستان خاصتأقشرهای روشن بین وتحصیل کرده که ازسلطه قدرتهای اشغالگروورژیم مزدوررنج میکشندذهنآبرای يك مبارزه ملی وانقلابی آماده شوند. این امرازرسالت تاریخی ومبارزاتی روشنفکران انقلابی ومترقی کشوراست تادرجهت آماده کردن چنین زمینه ای ویسیج مردم مبارزه نمایند. زیراهرحرکت ومبارزه توده های مردم علیه ستم واستبداداستعماری قدرتهای امپریالیستی ودولت مزدورآنها، بدون رهبری يك نیروی واقعاانقلابی مردمی(که طیف گسترده ای ازنیروهای انقلابی ومترقی راکه معتقدبه مبارزه علیه امپریالیزم وارتماع فتودال کمپرادوری باشند، دربرگیرد)رهبری نشود، یابوسیله قدرتهای اشغالگرو دولت مزدورسرکوب شده ویاینکه دروضعیتی بوسیله جناح دیگری ازارتجاع که باوضعیت فعلی"سازگاری"نداردبجهت منافع گروهی وطبقاتی اش به شکست کشانده شده وموردمعامله قرارخواهدگرفت.

نویسنده درهمین مبحث درمورددیگری درشرایط رژیم خلقی پرچمیهانیزاواوضاع کشورو معین کردن تضادهای طبقاتی جامعه مشخص کردن تضاداساسی چنین نظردارد"که علی الرغم تضاداساسی منافع مردم بافوندامینتالیستها، درآن مقطع انتاگونیزم آن آشکارنبود"

اگردرانزمان تضادبا"فوندامینتالیستها" انتاگونیزم نشان نمیداد، مسأله این بودکه تضادعمده درآن شرایط تضادتوده های مردم باسوسیال امپریالیزم شوروی ورژیم دست نشانده آن تضادعمده جامعه راتشکیل میداد. وضمنانیروهای ارتجاعی اسلامی بحیث نمایندگان طبقات فتودال وکمپرادوردرجنگ علیه سوسیال امپریالیزم شوروی ورژیم مزدورقرارداشتند؛ ولواهداف گروهی وطبقاتی آنهاازشرکت درآن جنگ وغصب رهبری آن مشخص بوده ویامنافع واقعی مردم درتضادبود. وازجهتی هم درآن شرایط ازابتداهمیت ارتجاعی مزدوری و جنایتکارانه آنهاکماکان بااین عمق ووسعت برای توده های مردم آشکارنبود.

نویسنده ادامه می‌دهد: "ولی حالا برعکس شده اتاگونیزم در تضاد خلق با فوندامینتالیست‌ها تبارز آشکار دارد و به مقام اتاگونیزم رسیده است و تضاد با امپریالیسم پنهان شده و به همگونی بدل شده است".

از این نظروارزیابی نویسنده چنین برمی آید که در شرایط فعلی گویاتوده های مردم با قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو جناح غیربنیادگرای دولت مزدور در وحدت و (همگونی) بسر میبرند و تضاد آنها با بنیادگراها از نظر شدت به مقام اتاگونیزم رسیده است. پس بنا بر درک و فهم نویسنده در شرایط فعلی کشور مبارزه با "بنیادگراها" نسبت به مبارزه با قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو جناح ارتجاع "غیربنیادگرا" باید از عمده گی برخوردار باشد که يك درك انحرافی و تسلیم طلبانه است۔

نویسنده در مورد مسایل مهمی که مربوط به ساخت اقتصادی اجتماعی جامعه و موقعیت طبقات و تضادهای طبقاتی است بیشتر به ذهنیگری پرداخته است تا بر خورد علمی و اصولی. او به تضادهای ملی و طبقاتی در جامعه با دید انحرافی برخورد کرده و تلاش کرده است تا در نهایت ثابت کند که در شرایط فعلی ضرورت مبارزه ملی و مبارزه علیه جناح غیربنیادگرای نظام فئودال کمپرادوری منتفی است. زیرا بنا بر ادعای او بخشهای زیادی از توده های مردم و روشنفکران حضور قدرتهای اشغالگرا "پذیرفته اند و لازم میدانند" و مشکل را در شرایط فعلی فقط فوندامینتالیست‌ها تشکیل میدهند! او پارلمانتاریزم و شیوه مبارزه را بشکل "انتقاد و اعتراض" در سایه دموکراسی استعماری ارتجاعی پیشنهاد مینماید. اما خلاف عقیده و نظر نویسنده و گروه های هم‌قماش او که دموکراسی را يك پدیده مجرد دانسته و به آن به مثابه هدف مینگرند؛ دموکراسی در واقع فقط نوعی وسیله است. دموکراسی جزئی از روبناست و متعلق به مقوله سیاست میشود. این بمفهوم آن است که دموکراسی در آخرین تحلیل به زیربنای اقتصادی معینی خدمت میکند و این در مورد مقوله آزادی نیز صادق است.

با در نظر داشت مواضع و نظرات نویسنده از نظر ماهیت طبقاتی و ایدئولوژیک سیاسی طرح او با طرح دموکراسی داکتر رسول، داکتر سپینتا و داکتر دادفر، خلقی پرچمیها، سازائیهها، ملیشه ها و سایر گروه های "دموکرات" هم‌قماش آنها که در شرایط فعلی بر محور قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو بخش "غیربنیادگرای" دولت کرسی فعالیت دارند، تفاوت ماهوی ندارد. همه این جناح ها مخالفت خود را در این نظام فقط با جناح بنیادگرای آن ابراز میکنند. که در حقیقت پیشکش این طرح به قدرتهای امپریالیستی اشغالگراست تا با عطف توجه موقعیت اینها را در دولت مزدور نسبت به گروه های فوندامینتالیست مدنظر قرار دهند.

نویسنده در همه موارد در کتاب اش به سیاق مطبوعات قدرتهای امپریالیستی و خادمان آنها تبلیغ

مینماید باین عبارت که اگر نیروهای نظامی قدرتهای خارجی در افغانستان نباشد، زمینه بازگشت دوباره طالبان و یاجهادیان بقدرت مهیامیگردد. اینهادر مورد قدرت نظامی طالبان غلو و اغراق کرده و طوری وانمود مینماید که گویا طالبان والقاعده نیروی اندک از نظر قدرت جنگی با قدرتهای امپریالیستی خصوصاً آمریکا میتوانند به تنهایی و یاد در از مدت مصاف دهند. در حالیکه همین قدرتهای امپریالیستی به سرکردگی امریکادرتی بیش از چهار سال تمام پلنها و اهداف سلطه جویانه و غارتگرانه شانرا زیر نام جنگ با "تروریزم جهانی" و "جنگ ضد تروریستی" در افغانستان و منطقه برای مردم کشورهای شان و مردم جهان توجیه کرده اند. در حالیکه بخوبی عیان است که گروه القاعده و طالبان و جهادیه و سایر گروه های ارتجاعی مماثل اسلامی حاصل تدارک و سرمایه گذاریهای خودشان است که با کمک و حمایت همه جانبه خود این قدرتها و دولت ایران و عمدتاً دولت پاکستان سازمان داده شدند و تقویت گردیدند.

نویسنده گرچه در این مبحث و مباحث قبلی در کتاب اش از وجود طبقات، تضادهای طبقاتی، مقام اتاگونیزم در تضاد و همگونی و مبارزه اضداد بین طبقات خلق و دشمنان خلق فقط صحبت مینماید لکن عمق و گستردگی ستم، جنایات، تجاوزات و وحشیگریهای امپریالیزم امریکا و متحدین آن و دولت مزدور را چگونه آشکارا نشانمیکند. او با تمام سیاست بافیهایش از طرح علنی مبارزه ملی و طبقاتی و سرنگونی قهری سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور طفره میبرد.

نویسنده باین وجود طبقات و تضادهای طبقاتی، راه انقلاب واقعی و وسیله رسیدن به آنرا همانا در کشوری مثل افغانستان خاصتاً در شرایط موجود که مقاومت ملی مترقی و جنگ انقلابی خلق است، اشاره ای نمیکند. او هرچه بیشتر سعی کرده است تا اتاگونیزم تضاد توده های خلق را با بنیادگراها برجسته کرده و بنحوی تضاد خلق با قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و دولت مزدور و باقی بخشهای نیروهای فئودال کمپرادوری را بپوشاند. و باین صورت تضاد عمده خلق را با امپریالیزم و دولت مزدور از ماهیت اتاگونستی آن تهی کرده و آنرا در حالت "وحدت و همگونی" میخکوب کند. این موضع بدون هیچگونه تردیدی سیاست تسلیمی به امپریالیزم و آشتی طبقاتی است نه مبارزه به منظور برانگیختن توده های مردم در جهت قطع سلطه استعماری امپریالیزم و سرنگونی حاکمیت طبقات ارتجاعی.

نویسنده از جمله مروجین راه مبارزه مسالمت آمیز، پارلمانتاریزم و تسلیم طلبی در جامعه است. باین گونه او تلاش دارد تا جلورشد و تکامل مبارزه ملی و طبقاتی را در جامعه سد کند و این شیوه در ماهیت یک شیوه ارتجاعی و ضد انقلابی است. و لو او در بخش اول کتاب اش امپریالیزم را از جنبه اقتصادی مورد انتقاد قرار داده و از طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی نام برده است. ولی رهنمای اصلی تئوری مبارزه طبقاتی است. و دموکراسی خواهی نویسنده نیز به تحکیم سلطه امپریالیزم و دکتاتوری طبقاتی کمپرادور و فئودال

می انجامد. نویسندگان در موردی نظام سرمایه داری رانکوهش کرده و دیدگران هم توصیه مینمایند که نظام سرمایه داری رانخواهید که رسوائی اش از حد گذشته است؛ لکن خودش حاضر نمیشود نظام دموکراتیک خلق و جامعه سوسیالیستی را مورد تأیید قرار داده و در جهت تحقق آن مبارزه کند! از این رو این سخن او در حدیک شعار میان تهی باقی میماند.

در صفحه (۲۲۲) نویسنده چنین سؤالی را مطرح میکند: "... آیا چپها با چنین تحلیل و تشخیص هم اکنون شعار جنگ آزادیبخش را مطرح میکنند؟ چپها میگویند که جنگ عالیترین شکل مبارزه و آخرین راه حل جبری مسایل است....؟"

بلی! چپ انقلابی و یاکمونیستهای انقلابی عالیترین شکل مبارزه طبقاتی را مبارزه مسلحانه و حل مسئله انقلاب را از طریق جنگ انقلابی میدانند. و در اوضاع فعلی با در نظر داشت شرایط فعلی که استقلال و آزادی ملی و حق تعیین سرنوشت از مردم سلب شده است. شرایط عینی در جامعه مساعد است؛ پس یگانه راه نجات از این وضع و تشکیل نظام دموکراتیک خلق، مبارزه برای آماده کردن شرایط ذهنی انقلاب و تدارک جنگ انقلابی و بسیج توده های مردم به آغاز یک جنبش مقاومت ملی سراسری میباشد. این یگانه شعار اصولی در این شرایط است. البته منظور از تأکید روی استراتژی جنگ انقلابی و جنگ توده ای طولانی تحت رهبری حزب انقلابی پرولتری در جوامع نیمه فئودالی و نیمه مستعمره و مستعمره و نیمه فئودالی از جمله افغانستان، نفی سایر اشکال مبارزه علیه امپریالیزم و ارتجاع رانمیرساند. ولی در این کشورها منجمله افغانستان عالیترین شکل مبارزه، مبارزه مسلحانه (جنگ انقلابی خلق) است. و حتی در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی نیز آخرین چاره آغاز قیام شهری و توسعه و تداوم جنگ انقلابی خلق تحت رهبری حزب انقلابی پرولتاریا است.

در کشورهای تحت سلطه توده های خلق از طریق جنگ انقلابی به تشکیل ارتش خود دست میابند؛ زیرا توده های مردم بدون ارتش هیچ چیز ندارند. همچنانکه طبقات ارتجاعی دارای ارتش تادندان مسلح اند و بزرگوار ارتش و اسلحه و سایر سازمانهای سرکوب توده های مردم را مجبور به اطاعت و فرمانبرداری و حتی انقیاد میکنند. فقط جنگ انقلابی و ارتش خلق تحت رهبری حزب انقلابی پرولتری میتواند توده های خلق را به پیروزی رسانده و آنها را حاکم بر سرنوشت شان سازد. دیگر همه راه ها جز طولانی کردن دردورنج و ستمکشی و عذاب توده های مردم و طولانی کردن شرایط سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و تمدید عمر حاکمیت دولت دست نشانده است.

مبارزه به شیوه مسالمت آمیز و پارلمانتاریستی و رفرمیستی فقط میتواند مردم را متوهم ساخته و آنها را از هدف اصلی آنها که سرنگونی سلطه امپریالیزم و فئودالیزم و کمپرادوریزم است، دور سازد. و نیز مبارزه مسلحانه

در کشورهای تحت سلطه مؤثرترین شیوه در جهت توسعه آگاهی سیاسی و بیداری و بسیج توده های خلق برای مبارزه ملی و طبقاتی است.

نویسنده در همین صفحه (۲۲۲) چنین به داری میپردازد: "زمانی نیروی انقلابی شعار جنگ را بلند میکند که مطمئن شود و آرزای دیگری نیست و دو ما اکثریت مردم آنرا به پذیرند و آن حمایت کنند".

خلاف نظر نویسنده نیروی انقلابی پرولتری آغاز جنگ انقلابی را بحیث یک استراتژی انقلابی در جهت قطع سلطه امپریالیزم و سرنگونی حاکمیت فئودال کمپرادوری و تشکیل دولت دموکراتیک خلق دانسته و آنرا مدنظر دارد. این مسأله منوط باین امر نیست که چون در جامعه امکان مبارزه قانونی برایش وجود ندارد، از اینرو به جنگ متوسل میشود. یقیناً که امکان مبارزه که نیروی انقلابی بتواند به اهدافش دستیابد از طرف قدرتهای اشغالگر دولت مزدور بآن داده نمیشود. چنانکه در فوق ذکر شد استراتژی مبارزاتی در کشورهای تحت سلطه و یاد کشورهای که تحت اشغال نظامی و سلطه استعماری مستقیم امپریالیزم قرار دارند، نیروهای انقلابی پرولتری مبارزه مسلحانه را عالیترین و مهمترین شکل مبارزه و آخرین و اساسی ترین راه در جهت رهائی از سلطه و ستم امپریالیزم و نیمه فئودالیزم و کمپرادوریزم میدانند؛ از اینرو برای تدارک و آغاز آن مبارزه میکنند. و لودراین کشورها راه های دیگر مبارزه نیز میسر باشد که در نهایت فراهم بودن یک فضای دموکراسی سرودم بریده از طرف دولتها خواهد بود که آنهم حدود و ثغور این مبارزه در چوکات قانون معین شده است. قانونی که مدافع منافع امپریالیزم و طبقات ارتجاعی است. تحت چنین شرایطی پیشبرد مبارزه طبقاتی برای نیروهای انقلابی و توده های خلق در جهت سرنگونی نظم کهن میسر نیست. ولی با آنهم نیروهای انقلابی تا حد امکان از چنین شرایطی استفاده خواهند کرد و از این مجراها در جهت تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی و ارتقای سطح آگاهی سیاسی توده های مردم و افشای هر چه بیشتر ماهیت نظام حاکم و ستم و استثمار و استبدادی که این نظام و امپریالیزم بر آنها اعمال میکنند، استفاده خواهند نمود. لکن مبارزه مسلحانه و تشکیل ارتش انقلابی خلق که عمدتاً از دهقانان فقیر و بی زمین، کارگران، روشنفکران انقلابی و سایر اقشار زحمتکش جامعه تشکیل میشود بحیث عالیترین سازمان برای مبارزه ملی و طبقاتی مطرح است. و سایر اشکال مبارزه و تشکلات توده ای بر محور این مبارزه نظامی حرکت و فعالیت شان را تنظیم خواهند کرد.

نویسنده در این "داوری" طوری وانمود میکند که مبارزه مسلحانه برای نیروی انقلابی باید شیوه و شکل اجباری مبارزه باشد که در صورت عدم امکان طریق دیگری از مبارزه، به مبارزه مسلحانه متوسل میشود؛ و در صورتیکه شرایط و امکان برای مبارزه قانونی در سطح جامعه وجود داشته باشد لزومی به مبارزه مسلحانه دیده نمیشود! برخلاف هرگاه شرایط برای مبارزه پارلمنتاریستی در جامعه میسر هم باشد نیروی انقلابی

از استراتژی جنگ انقلابی منصرف نخواهد شد و با خطر مساعدت شرایط مبارزه قانونی و علنی از جنگ انقلابی منصرف نشده و بر اساس استراتژی انقلاب دموکراتیک نوین جنگ انقلابی را تدارک و آغاز خواهد کرد. مورد دیگری اینکه نویسنده نظر دارد که نیروی انقلابی باید مطمئن شود که اکثریت توده های مردم جنگ را به پذیرند و از آن حمایت کنند".

چنانکه در صفحات قبل نیز تذکر یافت، نیروی انقلابی مبارزه اش را (منظور مبارزه مسلحانه و جنگ انقلابی خلق است) زمانی آغاز خواهد کرد که تاحدی شرایط ذهنی در جامعه برای آغاز آن مهیا شود، و این شرایط هم اکثریاً گونه خود بخودی میسر نمی شود و در جهت مهیا شدن آن باید مبارزه شود. بعبارت دیگر باید تدارک سیاسی فکری برای آغاز جنگ خلق صورت گیرد. این نیز چنین معنا میدهد که نیروی انقلابی منتظر خواهد ماند تا از طریق مبارزه سیاسی همه و یا اکثریت توده های مردم آگاه و آماده پذیرش آغاز جنگ خلق شوند. البته مبارزه در جهت خلق افکار عمومی و تا سطح معینی جلب حمایت توده های مردم از آن برای آغاز چنین مبارزه ای ضروری است.

در شرایط موجود در افغانستان که شرایط عینی در جامعه مساعد است یعنی سلطه و ستم قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور و وحشیگریها، مظالم و بیدارگریهای آنها که هر روز ابعاد گسترده تری بخود میگیرد. و در بخشهای از کشورهای وحشیگری و ستم و اجحاف شدید تر و گسترده است از این رو پیشبرد مبارزات افشاگرانه سیاسی در بخشهای از کشورهای گسترده تری خواهد یافت. آغاز جنگ مقاومت ملی مردمی و جنگ انقلابی بر افکار توده های مردم تأثیر قابل ملاحظه بجا میگذارد. ولی شرط عمده آمادگی ذهنی خود نیروی انقلابی است که از جهت آمادگی ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی یعنی داشتن حزب انقلابی پرولتری با خط روشن انقلابی م ل م و استراتژی مبارزاتی مشخص در جهت قطع سلطه قدرتهای اشغالگر و رژیم مزدور آن باشد. زیرا بدون چنین آمادگی ذهنی و موجودیت حزب انقلابی رهبری مبارزات مردم امر مشکلی خواهد بود. در نهایت این امر مربوط به میزان آمادگی ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی نیروی انقلابی است که چگونه میتواند اوضاع کشور را بطور همه جانبه مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار داده و مبارزه اش را به اساس اصول انقلابی با در نظر داشت شرایط عینی و ذهنی به پیش برده و توده های خلق را در جهت رهائی آنها از سلطه و ستم امپریالیزم و ارتجاع حاکم بسیج و رهبری نماید.

نویسنده در همین صفحه چنین مینویسد: "هم اکنون که جنگ همه را خسته کرده است و ویرانیهای زیادی را امپریالیستها و فوندامینتالیستها در جنگهای ویرانگرشان بر کشور تحمیل کرده اند، شعار جنگ مسلحانه بمثابه یک تاکتیک روز، طرح بسیار احمقانه ایست که دشمنان چپ آنرا به نسبت میدهند". جای شك نیست که در طی تقریباً سی سال اخیر قدرتهای امپریالیستی و دولتهای مزدور آنها و دولتهای

منطقه ستم و مظالم و تجاوزات و جنایات بی حد و حصری را بر توده های مردم اعمال کرده و میکنند. کشور در تمام عرصه ها ویران است و اکثر نهادهای زیربنائی تخریب شده است و اکثریت نفوس کشور در حالت فقر و گرسنگی بسر میبرند. علاوه بی سرپناهی، بیکاری، گدائی، ابتلابه امراض جسمی و روحی، اعتیاد به مواد مخدر و شیوع مرض ایدز از مصیبتبارترین بلایای اجتماعی است که دامنگیر مردم کشور شده است. توده های مردم تحت فشار ستم ملی امپریالیستی و ستم طبقاتی، ستم ملی شئونستی، ستم مردسالارانه بر زنان و انواع دیگر ستم به شدت عذاب میکشند. ولی نویسنده شدت فشار انواع ستم و نارواییهای قدرتهای اشغالگرو حکام بومی را در شرایط فعلی در نظر نمیگیرد که بالاخره موجب تحرك توده های مردم میشود. همین حالا بخشهای زیادی از مردم افغانستان تاحدی به ماهیت دولت مزدور و عملکردهای آن و قدرتهای اشغالگرو تبلیغات دروغین و فریبکاریهای آنها پی برده اند. دیگر بخش اعظم مردم نسبت باین شرایط و دولت بی اعتماد اند. لکن مردم با اثر جنایات و وحشیگریهای قدرتهای امپریالیستی و دولتهای مزدور آنها و جنگهای تجاوزکارانه و جنگهای داخلی در طی سی سال اخیر نهایت خسته و درمانده شده اند و در گرداب توهم و ندانمکاری غرق اند. زمانی توده های مردم به هدر رفتن قربانیها و فداکاریهای شان در دوران رژیم خلقی پرچمیها و اشغالگران شوروی نظری اندازند و دست آوردهای مبارزات شان را بر یادرفته میابند و می بینند که باز هم همان نیروهای جانی گذشته و قوتهای نظامی کشورهای امپریالیستی بر آنها حاکم اند و ستم میکنند، بر توهم و ناامیدی شان افزوده میشود.

اگر مردم افغانستان در شرایط حکومت رژیم کودتائی و اشغالگران شوروی میدیدند که روشنفکران منسوب به جریان دموکراتیک نوین و سایر روشنفکران مترقی و میهن دوست در مبارزه علیه رژیم خلقی پرچمیها و اشغالگران شوروی در شهرها و قصبات و در جبهات جنگ مقاومت فداکارانه در کنار آنها میجنگیدند و قربانی میدادند و در ابتدا تاحدی چشم امید به همین نیروها داشتند که شاید همینها بتوانند در رهبری مبارزات آنها نقش مؤثری بازی نمایند. ولی برعکس در شرایط فعلی توده های مردم می بینند که بخشهای از شعله ایها و دیگر گروه های که در گذشته ادعای میهنپرستی و آزادیخواهی داشتند بگرد دسترخوان امپریالیستهای اشغالگرو دولت مزدور مرکزی جمع شده اند، از اینرو بر توهم و ناامیدی شان افزوده میشود.

باید باین موضوع توجه شود که زمانی توده های مردم و روشنفکران و روشنیبانان جامعه که در طی سی سال اخیر در داخل کشور بوده اند و یاد در شرایط مهاجرت بسر برده اند، بصورت عینی می بینند که همان شعله ایهای که در سالهای قبل هزاران تن آنها بوسیله جلادان رژیم خلقی پرچمیها و اشغالگران شوروی بقتل رسیدند و یاد رزندانها شکنجه شده و عذاب دیدند و یا توسط گروه های اسلامی افراطی ترورش شدند؛ ولی

امروز با همان خلقی پرچمیها، جهادیها و خائنین دیگر برگردید دسترخوان نشسته اند و بخدمت امپریالیستهای امریکائی و اروپائی درآمده اند و یابینکه تلاش دارند از این خوان نعمت لقمه ایران صیب شوند. و یاعده ای هم مانند نویسنده کتاب که ظاهراً آن بخش روشن فکران "دموکرات" را که بخدمت قدرتهای اشغالگرو رژیم مزدور درآمده اند بباد "انتقاد" میگیرد؛ لکن طرح و هدف فعالیت او ماهیتاً سازشکارانه و تسلیم طلبانه بوده و هدف دارد تا توده های مردم را به راه مبارزه مسالمت آمیز و پارلمانتاریزم و تسلیم طلبی طبقاتی و ملی بکشاند. پس چگونه این توده های زجر کشیده و محروم احساس خستگی و سرخوردگی نکنند؟! این درست است که توده های مردم از جنگهای تجاوزکارانه قدرتهای امپریالیستی و جنگهای ارتجاعی داخلی در طی سه دهه اخیر خسته شده اند؛ ولی این امر نمیتواند برهانی شود که نویسنده توده های مردم را باید در سراب مبارزه پارلمانی و حمایت از برنامه های نظامی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قدرتهای اشغالگرو دولت مزدور سرگردان نماید! این امر خود مشروعیت دادن به شرایط اشغال نظامی و سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و رژیم مزدور آنهاست.

ولی برخلاف نظر نویسنده نیروهای انقلابی پرولتری و سایر جریانات سیاسی مترقی وظیفه دارند تا بآباد نظر داشت وضعیتی که توده های مردم قرار دارند مبارزه شان را در جهت افشای همه جانبه جنایات قدرتهای اشغالگرو دولت مزدور گروه ها و عناصر ارتجاعی رنگارنگ خود فروخته بگونه همه جانبه وسعت بخشیده و راه نجات واقعی آنها را از این ورطه نشان دهند. نیروهای مترقی و انقلابی وظیفه دارند تا به توده های مردم بفهمانند که اشغالگران و دولت مزدور گروه های "ملی دموکرات" خادم آنها هدف دارند تا آنها را بفریبند و از سرایی به سرایی سرگردان کنند.

اما این مبارزه فداکاری و از خود گذری میخواهد؛ اگر نیروی واقعاً انقلابی و صادق به امر مردم و انقلاب کشور قادر شود که مبارزه مسلحانه (جنگ انقلابی) را علیه قدرتهای اشغالگرو دولت مزدور تدارک دیده و آغاز نماید و مردم تشخیص دهند که این نیرو واقعاً به استقلال کشور و سرنوشت سیاسی آنها و نجات واقعی آنها از سلطه و ستم امپریالیزم و فئودالیزم و کمپرادوریزم میاندیشد و عمل میکند یقیناً که توده های مردم از آن حمایت خواهند کرد. نه تنها حمایت که در این مبارزه عملاسهم خواهند گرفت. و برخلاف نظر نویسنده خستگی توده های مردم از شکستهای گذشته شان عامل بازدارنده از مبارزه آنها در راه نجات شان نخواهد شد.

موضوع دیگر اینکه نویسنده شیوه مبارزه اش را مبارزه پارلمانی و قرار گرفتن در موقعیت یک اپوزیسیون "منتقد و معترض" مشخص کرده و از قول "دشمنان چپ" طرح شعار جنگ مسلحانه را بمثابه یک تاکتیک روز از طرف چپها طرحی احمقانه توصیف مینماید! ". خلاف و راجیهای نویسنده چنانچه قبلاً نیز بان

اشاره شد، شعار جنگ خلق و جنگ توده ای طولانی نه يك تاکتیک که يك استراتژی از طرف نیروهای چپ انقلابی مطرح است و این نیرو برای تدارک و آغاز چنین جنگی مبارزه مینماید. این یگانه راه ممکن مبارزه در استراتژی مبارزاتی نیروهای چپ انقلابی برای پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در کشور میباشد. زیرا امپریالیست‌ها و ارتجاع مسلح رانمیتوان از طریق مبارزه قانونی و مسالمت آمیز شکست داد؛ بلکه انقلاب مسلح است که میتواند به سلطه استعماری امپریالیزم و حاکمیت ارتجاع مزدور خاتمه دهد. و هر زمانی که کمونیست‌های انقلابی امکانات آنرا تدارک کنند این جنگ را آغاز خواهند کرد؛ زیرا این نیرو بدون مبارزه مسلحانه قادر به انجام وظایف انقلابی و ادای رسالت تاریخی اش بطور کامل نخواهد بود.

نویسنده در آخر صفحه (۲۲۲) و اوایل صفحه (۲۲۳) چنین مینویسد: "چیپها میگویند، دیگران برای تحقق اهداف شان چه میکنند؟ چه نیروی راسراغ دارید که وقتی با هدفش از طریق مسالمت آمیز نرسیده به جنگ متوسل نه شده است؟ مگر هم اکنون ما شاهد خونبارترین جنگ‌ها توسط امپریالیزم جهانی نیستیم؟ چرا باید این چنین توطئه گرانه نیروهای چپ را جنگ طلب خواند؟ در همین جامعه خود مابدمترین جنگ‌ها را طرفداران مبارزه مسالمت آمیز (پرچمی خلقیها) و اسلام گرایان راه انداختند ولی با آنها هم چپ را متهم به قهر آمیز بودن میکنند. حال دیگر همه میدانند که اتهام جنگ افروزی و وابسته ران باید به چپ نسبت داد."

نویسنده باید باین مطلب توجه نماید که؛ جنگ که با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات شروع شده است، عالیترین شکل مبارزه برای حل تضادهای بین طبقات، ملتها، دولت‌ها و گروه‌های سیاسی متخاصم است که بمرحله معینی از تکامل رسیده اند. ماهیت هر جنگ از روی خصلت و اهداف آن مشخص میشود به بیان دیگر ماهیت جنگ را طبقه یا نیروی که آنرا پیش میبرد تعیین میکند. جنگ تا زوال طبقات و جامعه طبقاتی ادامه خواهد یافت و بعد از آن دیگر هیچ جنگی در میان نخواهد بود. نه جنگ ضد انقلابی و نه جنگ انقلابی، نه جنگ غیر عادلانه و نه جنگ عادلانه. در جهان دونوع جنگ وجود دارد، جنگ انقلابی و جنگ ارتجاعی. جنگ‌های که قدرتهای امپریالیستی، دولت‌ها و نیروهای ارتجاعی براه می اندازند، جنگ‌های ارتجاعی اند. جنگ انقلابی یا عبارت دیگر جنگ‌های رهائیبخش ملی و طبقاتی جنگ‌های انقلابی اند.

ما از جنگ‌های عادلانه و انقلابی دفاع میکنیم و در آنها شرکت مینمائیم. جنگ ادامه سیاست است با وسایلی دیگر. بعقیده چپ انقلابی وظیفه مرکزی و عالیترین شکل انقلاب تصرف قدرت بوسیله نیروهای مسلح، یعنی حل مسأله از طریق جنگ است. این اصل انقلابی مارکسیستی لنینیستی مائوئیستی در همه کشورها صادق است. جنگ خودش سیاست است، یا جنگ خود عملی سیاسی است و همه جنگ‌ها دارای خصلت سیاسی اند، وقتی سیاست بمرحله معینی از رشد خود برسد که دیگر نتواند مثل گذشته به پیش رود، جنگ آغاز میشود تا موانع را از سر راه سیاست ببرد.

بتاریخ جهان نظراندازیدهمه جنگها اهداف سیاسی دولتها، طبقات و گروه های سیاسی را به پیش برده اند؛ دردو جنگ جهانی اول ودوم قدرتهای امپریالیستی مختلف درجهت تحقق اهداف غارتگرانه شان ده هاملیون نفر را بخابخاک وخون کشیدند، دراین جنگهایا حریفان خود را از صحنه دور کردند و یا اینکه خلقها و ملل را به اسارت گرفتند و نابود کردند.

در طی سی سال اخیر ما شاهد جنگهای تجاوزکارانه وغارتگرانه سوسیال امپریالیزم شوروی ورژیم مزدوران علیه خلق کشور بوده ایم؛ بالمقابل مردم افغانستان برای دفاع از استقلال وآزادی شان به جنگ عادلانه مبادرت کردند. جنگهای ارتجاعی بین دارودسته های گروه های جهادی وملیشه ها از یکطرف و این دو گروه با گروه طالبان از طرف دیگر کشور را برای مردم به مجمری بدل کردند.

بتاریخ (۷) اکتوبر سال (۲۰۰۱) امپریالیزم امریکا و متحدین آن به منظور تأمین اهداف غارتگرانه شان در منطقه جنوب و وسط آسیا عظیم ترین ماشین جنگی جهان را جهت سقوط رژیم طالبان وسرکوب مردم افغانستان بکار گرفتند و کشور و مردم را به مستعمره کشیدند.

در سال (۲۰۰۲) امپریالیستهای امریکائی وانگلیسی ومتحدین آنها با ارتش چند صد هزار نفری با مدرنترین ومخرب ترین سلاحها به کشور عراق هجوم بردند، رژیم صدام را سرنگون کردند، وان کشور را به سلطه استعماری شان درآوردند که به مقاومت شدیدی مواجه شده اند.

با مطالعه تاریخ جنگهای رهائیبخش ملی وجنگهای انقلابی در قرن بیستم خلقها و ملل زیادی خود را از زیر سلطه استعمار کهن واستعمار نوین نجات دادند، اینها همه جنگهای عادلانه وانقلابی بودند؛ زیرا جهت سرنگونی ستم واستثمار و بیعدالتی امپریالیستها و طبقات ارتجاعی صورت گرفت. همین اکنون جنگهای عادلانه وانقلابی در مناطقی از جهان از جمله کشور پیرو، نپال، هند، شمال ترکیه وکشور فلیپین ومناطق دیگر علیه سلطه وستم امپریالیزم وارترجاع فتودال کمپرادوری ادامه دارد. اینها همه جنگهای بین طبقات خلق وضد خلق اند، بین طبقات ستمکش وستمگرایا بعبارت دیگر علیه نظام کهنه نیمه فتودالی وسلطه امپریالیزم. باین صورت نیروی چپ انقلابی (جنبش کمونیستی م ل م) وتوده های خلق راه نجات واقعی شان را از طریق جنگ انقلابی وجنگ مقاومت مردمی میدانند. وهیچ الترناتیف دیگری در این زمینه کارآمد نیست وجنگ خلق یگانه راه درست وانقلابی است. چپ انقلابی نظر دارد که هدف مبارزه مسلحانه (جنگ انقلابی) برانداختن جنگ وغارتگری است. درآنصورت است که شرایط برای ساختن جامعه واقعا دموکراتیک وآزاد وتامین عدالت ورفاه اجتماعی و صلح عادلانه ودوام دار میسر خواهد شد.

در مورد اینکه نویسنده طوری وانمود میکند که بدفاع از چپ برخاسته است (اگر واقعا منظور او چپ انقلابی معتقد به م ل م باشد) که جنگ افروز و وابسته نیست و دشمنان چپ موضوع "قهرآمیز" بودن را به آن اتهام

میزنند.

اساساً جنگ افروزیه قدرت‌ها و دولت‌های اطلاق می‌شود که به منظور تحقق اهداف غارتگرانه امپریالیستی و ارتجاعی شان و به اسارت کشیدن خلق‌ها و ملل و چپاول و غارت ثروت‌ها و منابع و غصب اراضی آنها جنگ‌های تجاوزکارانه رامشعل می‌کنند. و یائینکه دسته بندی‌های ارتجاعی درون هیأت حاکمه دریک کشور جهت حل تناقضات داخلی شان متوسل به جنگ‌های ارتجاعی می‌شوند و توده های خلق را در آتش آن می‌سوزانند. و یائینکه قدرت‌های امپریالیستی بمنظور تجدید تقسیم جهان متوسل به جنگ می‌شوند. و یائینکه به منظور حذف حکام "سرکش" کشورهای را مورد تجاوز نظامی قرار داده و بعد از ساقط کردن آنها از قدرت گروه ارتجاعی فرمانبردارتری را بجای آنها می‌گذارند. اما نیروها و طبقات انقلابی متوسل به جنگ‌های عادلانه، جنگ‌های رهاییبخش ملی و انقلابی می‌شوند و منظورشان قطع سلطه امپریالیزم و سرنگونی دولت وابسته و مزدور آنها و ایجاد دولت طبقات خلق است. و در حقیقت جنگ آنها با خاطر قطع ستم و استثمار و بی‌عدالتی و علیه جنگ تجاوزکارانه و غیر عادلانه و تامین صلح واقعی است. از اینک نویسنده می‌گوید که نباید اتهام وابستگی و جنگ افروزی را به چپ نسبت داد، قضاوت درستی کرده است.

در مورد چپ کمونیست انقلابی و مبارزه قهرآمیز: با توجه به نقش قهر در تاریخ؛ قهر نقش انقلابی ایراد تاریخ بازی کرده است. و مارکس می‌گوید: "در هر جامعه کهنه ای که آستن جامعه نوین است، قوه قهریه بمنزله قابله است" و یائینکه "قهرابزاری است که بوسیله آن جنبش اجتماعی منظور خود را انجام می‌دهد و اشکال مرده و جامد سیاسی را خرد می‌کند".

قهر مقوله طبقاتی است که همه طبقات اجتماعی برای پیشبرد اهداف شان متوسل به قهر می‌شوند، از همینجاست که ابزار قهر هم توسط طبقات ارتجاعی و هم توسط طبقات انقلابی بکار گرفته می‌شود. در طول تاریخ طبقات ارتجاعی قهر را بحیث آخرین وسیله برای رسیدن به مقصد مشخص کرده اند، ولی هیچگاهی حاضر نه شده اند قهر توده های مردم را در برابر تجاوزات و مظالم و ستم شان تحمل کنند، و آنرا زیر نام "دهشت افگنی" و "یاغیگری" و یا "تروریزم" مورد حمله و سرکوب قرار داده و میدهند. زیرا قهر توده ها بمثابه آتشی است که به خرمن هستی آنها می‌افتد و آنرا خاکستر می‌کند.

امپریالیزم و طبقات ارتجاعی همیشه از قهر توده های مردم هراس دارند و از قهر و طوفان خشم آنها تب لرزه بر اندام آنها می‌افتد. تمام احزاب و گروه های رفورمیست و رویزیونیست که حافظ منافع نظام کهن ارتجاعی اند، همیشه سعی کرده اند تا از طریق فریب، اغفال و گمراهی توده های مردم جلوقهر آنها را علیه سلطه ستم و استثمار امپریالیزم و طبقات ارتجاعی بگیرند، تا سرمایه و نظم کهن صدمه نبیند. همچنانکه نویسنده کتاب در برابر اعمال قهر ارتجاعی قدرت‌های اشغالگر امپریالیستی و رژیم مزدور آنها که از گروه

ها و عناصر ارتجاعی و خاین و جنایتکار و میهن فروش تشکیل شده است، مبارزه را بشکل "انتقادی و اعتراضی" مشخص کرده است. او در جهت قطع سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و حاکمیت طبقات ارتجاعی صحبتی از قهر ندارد. همچنان سایر نمایندگان "دموکرات" طبقات ارتجاعی و مدافع منافع امپریالیزم و نظم سرمایه، زیر نام دموکراسی و جامعه مدنی توده های مردم را تشویق به طرح خواسته ها و حقوق سیاسی و اجتماعی شان از طریق مسالمت و آرامش یعنی راه مبارزه مسالمت آمیز و پارلمانتاریزم گمراه میکنند تا آنها را با شیوه های رفورمیستی از تعقیب مسیر واقعی تامین خواسته های طبقاتی و ملی آنها منحرف کنند و از توسل به قهر بپرهیزند. لکن برخلاف هر زمانی که توده های مردم برای مطرح کردن خواسته های برحق شان اقدام به تظاهرات و اعتراضات حتی مسالمت آمیز کرده اند، از طرف طبقات حاکمه و امپریالیزم مورد خشونت و سرکوب قهری قرار گرفته اند.

نویسنده خلقی پرچمها و سایر گروه ها و نیروهای ارتجاعی را مثال می آورد که زمانی مبلغ مبارزه مسالمت آمیز بودند ولی زمانی در دورانیهای معین متوسل به قهر شده اند.

بلی بلند کردن شعار "مبارزه مسالمت آمیز و گذار مسالمت آمیز"، "پارلمانتاریزم"، راه رشد غیر سرمایه داری و "حکومت تمام خلقی" از جمله طرحات رویزیونیستی و ارتجاعی خلقی پرچمها بود که هدف داشتند تا از طریق سازش و تبانی با طبقات حاکم فئودال و کمپرادور بقدرت برسند و بپایاده کردن برنامه های اقتصاد، سیاسی و فرهنگی شان منافع با داران سوسیال امپریالیست شان را در افغانستان و منطقه تأمین کنند. بلند کردن همین شعار در ماهیت در راستای دفاع از منافع طبقات ارتجاعی و سوسیال امپریالیزم عمل میکردند. ولی دیده شد که زمانی برای غصب قدرت دولتی از حریفان و رقبای سیاسی طبقاتی شان متوسل به "قوه قهریه" شدند، دولت داوود خان را که زمانی حامی شان بود بوسیله یک کودتای نظامی سرنگون کردند. و آن کودتا در ماهیت عصیان یک جناح از طبقات ارتجاعی علیه جناح دیگر بود.

زمانیکه گروه های خلقی پرچمی بقدرت دولتی رسیدند باین عبارت که ماشین دولتی را تصرف کردند، چون با مردم متکی نبودند و هم با اتکا بر مردم بقدرت نرسیده بودند بلافاصله استبداد و اختناق فاشیستی را در جامعه حکم فرما کردند، همه مخالفین سیاسی خود را تحت فشار و پیگرد، زندان و شکنجه و اعدام قرار دادند، تا با اثر استبداد و فشار گسترده شان در جامعه در برابر خشم مردم مواجه شدند و آنها را با مقابل سرکوب قهری و خونین را علیه مخالفین سیاسی و توده های معترض و بپاخاسته بیش از پیش شدت بخشیدند.

ماهیت مبارزه قهرآمیز چپ انقلابی پرولتری: این نیرو چه در دوره های گذشته مبارزاتی اش و چه در شرایط فعلی استراتژی مبارزاتی اش را مشخص کرده است که عالیترین شکل مبارزه، مبارزه مسلحانه

ویا جنگ انقلابی خلق است. زیرا دشمنان ملی و طبقاتی مردم افغانستان راهیچگاهی نمیتوان از طریق مبارزه مسالمت آمیز و مبارزه رفورمیستی شکست داده و نظام عادلانه طبقات خلق را در کشور برقرار کرد.

کمونیستهای انقلابی باین باور اند که توده های خلق فقط از طریق قهر انقلابی است که میتواند دشمنان ملی و طبقاتی خود را شکست داده و حاکمیت طبقاتی خود را تأسیس کنند. از طریق قهر انقلابی است که میتوان قهر ارتجاعی و ضد انقلابی را دفع و سرنگون کرد، در غیر آن توده های مردم نمیتوانند از طریق "انتقاد" از امپریالیزم و ارتجاع درنده خوی و ستمگرو غارتگریه خواستهای اساسی شان دستیابند. در اینجا نباید اینطور استنباط شود که کمونیستهای انقلابی پیشبرد مبارزات سیاسی افشاگرانه و مبارزات ایدئولوژیک در سطح جامعه به شیوه های نیمه علنی و احياناً علنی (بفرض در شرایطی که این امکان در جامعه مساعد باشد) را در نظر ندارد و یا اینکه در شرایطی از امکانات "قانونی" برای پیشبرد اهداف مبارزاتی شان در جهت حصول تماس گسترده با توده های مردم و مبارزه در جهت آگاهی و بیداری آنها استفاده نخواهند کرد! البته اینرا هم با رعایت اصل مخفی کاری و تلفیق مبارزه علنی و مخفی انجام خواهند داد. ولی شکل عمده مبارزه ملی و طبقاتی را مبارزه نظامی (جنگ انقلابی) تشکیل میدهد که تحت رهبری حزب انقلابی پرولتاریا به پیش برده میشود.

کمونیستهای انقلابی هیچگاهی هدف مبارزه شانرا، مبارزه مسالمت آمیز و پارلمانتاریزم معین نکرده و به آن بحیث استراتژی مبارزاتی باور ندارند. مبارزه به شیوه رفورمیستی عمر طبقات ارتجاعی و سلطه امپریالیزم راطولانی کرده و در درونج و مصیبت، ستم و استثمار توده های مردم راطولانیتر میسازد. گرچه رفورم محصول ضمنی مبارزه طبقاتی است که توده های خلق در شرایط و مراحل مختلف با اثر مبارزات شان علیه طبقات ارتجاعی بآن دست میابند، ولی هرگز وسیله نجات آنها از ستم و استثمار امپریالیزم و طبقات ارتجاعی نیست.

نویسنده در صفحه (۲۲۴) کتاب مینویسد: "... با اینحال این چپها کاردموکراتیک رامی پذیرند و بر هدمند بودن و برنامه داشتن آن تاکید میکنند. چپها میگویند مسایل زیادی رابه عنوان خواسته های دموکراتیک میتوانند ارائه کنند. مثلاً خلع سلاح، تأمین امنیت، جدائی دین از دولت، آزادیهای دموکراتیک و مدنی شهروندی، حق بیان، حق تشکیل اتحادیه ها و احزاب، داشتن نشرات آزاد، آزادی عقیده، حق تساوی زن و مرد، حق داشتن و تأمین کار برای همه، حق بیمه صحتی، بیمه کاری و تقاعد، بیمه اجتماعی، حق کار ۴۰ ساعته و یا حتی ۳۵ ساعته، رخصتیهای بامعاش برای کارگران و کارمندان، حق داشتن زمین برای دهقانان، تأمین خانه و سرپناه برای بیخانه ها، پرداخت حقوق و معاش کافی برای مامورین پائینرتبه که کمتر از تأمین نیازمندیهای شان نباشد، تأمین شرایط مجانی تحصیل و آموزش در تمام

سطوح و تأمین محصلین و دانش آموزان که از راه دور می‌آیند در خوابگاه‌های با شرایط مساعد.... بعقیده چپ مبارزه در جهت برآورده شدن این حقوق مردم مبارزه دموکراتیک است و باید در آن شرکت جست و برایش ابزار مناسب دموکراتیک راتهییه کرد. در مسایل دیگری مثل پارلمان و جرگه ها و غیره نیز میتوان نماینده فرستاد، اما با برنامه‌ی روشن و موضع انتقادی از همه نابسامانیها و افشای زدو بندها و خورد و بردها و سیاستهای ضد مردمی حکام وقت".

نویسنده اگر قصد فریب توده‌های مردم را ندارد آیا چگونه ممکن است از دولت دست‌نشانده متشکل از خائنین و میهن فروشان ضد مردم و ضد دموکراسی و شرایط سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی اشغالگرتوان برآورده شدن چنین خواستههای خصوصاً جدائی دین از دولت، آزادیهای دموکراتیک واقعی، حق آزادی بیان، آزادی عقیده، برابری زن و مرد، زمین برای دهقانان، حل مسئله ملی و قبول حق تعیین سرنوشت برای ملیتهای تحت ستم کشور و غیره را انتظار داشت؟! بخشهای از موارد دیگری بشنهاد نویسنده منجمله "خلع سلاح، تأمین امنیت، دموکراسی، آزادی بیان، آزادی نشرات و احزاب سیاسی" و غیره با ماهیت مشخص آنها از طرف رژیم در قانون اساسی و قانون احزاب و سایر قوانین در چوکات نظام حاکم تعریف شده است، ولی هیچکدام آنها چگونه واقعی تحقق نیافته و نخواهند یافت. بعبارت دیگر نظام جمهوری اسلامی حدود حقوق و خواستههای مردم اعم از زن و مرد را بر اساس دین و شریعت اسلام معین کرده است. و حتی همان حق برابری زن و مرد در برابر قانون امکان تحقق نیافته است. زیرا زن ستیزی و نابرابری حقوق زن و مرد از اساسات همین نظام است. از جمله حق میراث، موضوع نیم شخصیت زن در وقت شهادت، حق طلاق، قانون دیت در مورد زنان و حضانت (محرومیت از پرورش اطفال در صورت طلاق)، زندانی کردن زنان "بجرم" خواستن طلاق و سنگسار آنها "بجرم رابطه نامشروع". نه تنها در شرایط فعلی افغانستان که در سایر نظامهای طبقاتی نیز امکان تحقق واقعی خواستههای مطرح شده از جانب نویسنده وجود ندارد. و نویسنده این خواستهها را از نظامی می‌خواهد که اکثر آنها را خود بوسیله قانون سلب کرده است. در مورد آزادی بیان حتی "خردگرائی" بمثابة کفر پنداشته شده و مطرح کردن مباحث علمی در مطبوعات مهرا تدا دزده میشود.

برخلاف تصور نویسنده کمونیستهای انقلابی خواستههای دموکراتیک مردم را در برابر چنین نظاماتی مطرح نکرده و از آنها انتظار تحقق آنرا نیز ندارند. آنها خواستههای دموکراتیک مردم را در مرحله انقلاب ملی دموکراتیک مطرح میکنند و راه مبارزه را هم جهت رسیدن بآنها مشخص مینمایند. زیرا این خواستهها را قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور و پارلمان آنها برآورده نمیسازند. برآورده شدن خواستههای دموکراتیک مردم از طریق مبارزه انقلابی توده‌های خلق میسر میشود. یعنی بعد از سرنگونی سلطه امپریالیزم و حاکمیت

طبقاتی فتودالهاوکمپرادورها وتشکیل دولت دموکراتیک خلق تحت رهبری پرولتاریاتحقق این خواستهاامکان پذیرمیگردد. ویگانه ابزارمناسب برای رسیدن به چنین خواستهای جنگ انقلابی خلق است وسایراشکال مبارزه علیه امپریالیزم وارتجاع برمحوراین شکل مبارزه وتقویت آن بایدانجام شود. نویسنده این مطلب رادرنظرنمیگیردکه دموکراسی یک پدیده طبقاتی است، ودموکراسی اعطاگرده امریکائیهاواروپائیهادموکراسی ایست که "مزایاومفاد" آن درقانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان درج است. وبارهادرعمل ثابت شده است که حتی همین حقوق پذیرفته شده خودشان برای مردم زمینه تحقق پیدانکرده است. اگردرسنازیوی انتخابات شورای ملی به مردم حق "رای آزاد" داده شدلاکن درعمل شرایط آزادی برای مردم میسرنبودودرموارد زیادی مردم به شیوه هاواشکال مختلف تحت فشارقرارگرفتندتابه کاندیدمعین موردنظرطبقات حاکم وزورمندان رای بدهند، وحتى درمواردی تهدیدشدند.

برخلاف نویسنده، کمونیستهای انقلابی به توده های مردم این آگاهی رامیدهندکه خواستهای اساسی دموکراتیک شان ازطریق مبارزه مسالمت آمیزوپارلمنتاریستی وانتقادازحاکمیت امپریالیستی ارتجاعی امکان تحقق ندارد. این خواستهازطریق مبارزه انقلابی وسرنگونی سلطه امپریالیزم وحاکمیت طبقات ارتجاعی حاصل میشود. چپ انقلابی ازمقوله دموکراسی برداشت طبقاتی دارد. این دموکراسی فقط برای امپریالیستهاوطبقات ارتجاعی حاکم است وآنچه نصیب مردم میشوددکتاتوری خشن این طبقات است. مایقین داریم که درشرایط فعلی حتی بخشهای زیادی از مردم خاصتاًروشنفکران وروشن بینان جامعه که درجهت دفاع ازمنافع توده های مردم قراردارندتحقق حداقل خواستهای مطروحه نویسنده راازطرف قدرتهای اشغالگرو دولت مزدورناممکن میدانند.

درصفحه(۲۲۵) کتاب چنین میخوانیم:"گفته میشودکه عده ای ازچپیهاباهرگونه کاردموکراتیک مخالفت میکنندوآنراهمسوئی بارتجاع وامپریالیزم میخوانند".

خلاف این گفته نویسنده چپیهای انقلابی اولآباهر نوع کاردموکراتیک مخالفت نکرده وثانیآزدموکراسی وکاروفعالیت دموکراتیک درجامعه درشرایط معینی نوع مبارزه درمرحله انقلاب ملی دموکراتیک برداشتی غیرازنویسنده دارند. چنانچه درصفحات قبل ماهیت طبقاتی مقوله دموکراسی موردنظرنویسنده آشکارگردیدکه قصدداردتاتوده های مردم رابوسیله آن بفریبد، باآن شدیداًمخالف اند. زیراچپیهای انقلابی به دموکراسی ازدیدطبقاتی مینگردوبه آن دموکراسی ای معتقداندوبرای آن مبارزه میکنندکه ازآن توده های خلق است.

دموکراسی ایکه نویسنده ازآن بدفاع برخاسته ودرجهت تحقق آن فعالیت میکنددموکراسی خرده

بورژوازی است. این دموکراسی الگوی از دموکراسی قدرتهای امپریالیستی امریکائی و اروپائی است. امامدموکراسی ایکه نیروی کمونیست انقلابی موردنظر دارند، دموکراسی نوین است که ماهیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن مشخص است. و این دموکراسی و نظام دموکراتیک از طریق مبارزه ملی و طبقاتی و سرنگونی سلطه امپریالیزم و حاکمیت نیمه فئودالیزم و بورژوازی کمپرادور میسر میگردد.

نویسنده هدف دارد تا از شرایط همین دموکراسی اعطاشده قدرتهای امپریالیستی استفاده کرده، به پارلمان برود و بانبروهای همذات خود در پارلمان به اکثریت کرسیهای آن دستیافته و بالاخره حکومت تشکیل دهند و به دموکراسی موردنظرشان دستیابد. نویسنده به مردم افغانستان طوری وانمود میکند که از حق انتخابات "آزاد" در شرایط سلطه استعماری چندین قدرت امپریالیستی و دولت مزدور استفاده کرده و از این طریق نیروی موردنظر خود را به پارلمان فرستاده تا بتواند به حکومت برسد.

گرچه نویسنده در صفحات اول کتاب اش الگوی دموکراسی امریکائی را ظاهرآ به سخریه گرفته و بعد از پرداخت به بدیهیاتی، نظام سرمایه داری و امپریالیزم را از جنبه اقتصادی مورد انتقاد قرار داده و غارتگریها و استثمارگریهای امپریالیزم علیه خلقها و ملل تحت سلطه را نکوهش کرده است. اما در صفحات بعدی از ماهیت طبقاتی دموکراسی و اهداف استراتژیک او برمی آید که طرح مبارزاتی ای جهت قطع سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور نداشته و دموکراسی او همان دموکراسی خرده بورژوازی و الگوی از دموکراسی بورژوازی است. برخلاف چپ انقلابی استراتژی انقلاب دموکراتیک نوین را به پیش گذاشته و در راه تحقق آن مبارزه انقلابی را علیه قدرتهای اشغالگر و دولت مزدور مشخص کرده است، و این دموکراسی از نظر ماهیت و خصلت طبقاتی و اهداف آن کاملاً با دموکراسی موردخواست نویسنده درتخالف و تضاد قرار دارد. نیروی چپ انقلابی در جهت قطع سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و سرنگونی دولت مزدور حصول استقلال و آزادی و ایجاد دولت دموکراتیک خلق و دستیابی به دموکراسی مردمی و عدالت اجتماعی مبارزه میکند.

نویسنده در مورد انتقاد چپها از شیوه فعالیت دموکراتیک از قول عده ای دیگر از چپها مینویسد که آنها این را بر خوردی خشک و مجرد ارزیابی کرده و آنها را گروهی میخواند که در متن جنگ مسلحانه سیاسی شده اند و تجربه شان فقط در مخفی بودن و جنگ مسلحانه علیه دشمن خلاصه میشود لذا چیزی غیر از آنرا نمیپذیرند. در حالیکه هرگز مقدمدور نیست که یک گروه مبارز از آغاز پیدایش تارسیدن به حاکمیت فقط جنگ مسلحانه بکند."

اماتا جائیکه به نیروی چپ انقلابی (جنبش کمونیستی م ل م) مربوط میشود، هیچگاهی مبارزه انقلابی را در همه مراحل آن از آغاز تا انجام فقط به مبارزه مسلحانه منحصر نکرده است. زیرا تکامل یک مبارزه انقلابی

یاپروسه مبارزه طبقاتی از ابتدا با مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی آغاز میشود؛ زیرا روشنفکران انقلابی بعد از فراگیری علم مبارزه طبقاتی، اندیشه های انقلابی را به توده های خلق انتقال میدهند. بعبارت دیگر از یک جهت به تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی در بین توده های خلق میپردازند و از جهت دیگر مبارزه سیاسی افشاگرانه را علیه دشمنان طبقاتی و ملی به پیش میبرند تا سطح آگاهی توده های مردم را ارتقاء داده و آنها را برای مبارزه در جهت سرنگونی نظام حاکم ارتجاعی و سلطه امپریالیزم آماده سازند. اگرچه مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک در تدارک ذهنی انقلاب نقش مهمی بازی میکند، اما مبارزه مسلحانه (جنگ انقلابی خلق) عالیترین شکل مبارزه است که جهت درهم شکستن سلطه امپریالیزم و طبقات ارتجاعی باید بآن متوسل شد و مبارزه مسلحانه تحت رهبری حزب انقلابی پرولتری رول عمده را در پیروزی انقلاب ایفاء میکند.

موضوع مخفی کاری احزاب چپ انقلابی و مخفی بودن افرادی از آن مسئله ای است که بستگی به جو و شرایط حاکم در جامعه دارد. از آنجائیکه در نظامهای طبقاتی خاصاً در کشورهای تحت سلطه طبقات حاکم ارتجاعی به لحاظ قانونی نیز فعالیت چنین گروه های را مجاز نمیدانند. از اینرو گروه ها و تشکلات انقلابی پرولتری در فعالیتهای مبارزاتی شان در سطح جامعه خاصاً در شرایطی که فضای استبداد و اختناق حاکم است، اصل مخفی کاری را شدیداً رعایت میکنند تا تشکیلات و خصوصاً افراد در رهبری خود را از گزند پولیس دولت مخفی نگهدارند. از اینرو مخفی کاری در این گونه تشکیلات برای حفظ تشکیلات سازمان از گزند اعمال رژیم یک اصل مهم است که هر یک از اعضای آن باید آنرا رعایت کرده و فن مبارزه با پولیس مخفی نظام را بیاموزند. این تشکیلات با در نظر داشت جو حاکم سیاسی در جامعه فعالیتهای مبارزاتی خود را در بین توده های مردم به پیش برده و سعی میکنند تا فعالیتهای مخفی و علنی خود را با هم تلفیق نمایند. چگونگی استفاده از اشکال علنی مبارزه منوط به اوضاع و شرایط حاکم است و در صورت موجودیت آزادیهای سیاسی نسبی در جامعه، این امکان را حداقل برای احزاب و جریانات انقلابی میسر میسازد تا رابطه گسترده تری را با توده های مردم در کارخانه، مزرعه، سایر مراکز کارگری، اتحادیه ها و غیره جایهای که توده های مردم و روشنفکران مردمی حضور دارند برقرار کنند.

نویسنده باید به شرایط حاکم در جامعه در طی سه دهه اخیر توجه مینمود؛ خصوصاً شرایط وحشت، اختناق و استبداد فاشیستی رژیم خلقی پرچمها را علیه نیروهای انقلابی عمدتاً منسویین جریان دموکراتیک نوین و سایر جریانات سیاسی مترقی را در نظر میگرفت. همچنان ماهیت نظام تئوکراتیک جهادیان، طالبان و شرایط چهارونیم سال اخیر را نیز مدنظر قرار دهد که تا چه سطحی امکان مبارزه علنی و پانیمه علنی برای نیروهای انقلابی میسر بوده و هست. و یا اینکه تا کدام حد نظامات حاکم و قدرتهای امپریالیستی

میتوانستند و یامیتوانند یک جریان انقلابی پرولتری را تحمل کنند که فعالین آن مجبوره مخفی کاری و مخفی شدن نبودند و یانباشند؟!

نویسنده در صفحه (۲۲۵) کتاب اش مینویسد: " تاریخ مبارزات جهان مالمال و سرشار است از اشکال مبارزات اتحادیوی کارگری، دهقانی، دانشجویی، صنفی و هکذا فرکسیونهای پارلمانی، و بسیاری از انقلابیون جهان در مؤسسات و نهادهای خصوصی و دولتی کار میکردند، کارگرو بودند، محصل بودند، مامور پائینرتبه بودند، اساتید دانشگاه ها، معلمین مکاتب بودند، داکتر، انجینر، وکیل وقاضی و روسای ادارات بودند و هستند. این چه تفکری است که یا جنگ مسلحانه و یا هیچ؛ یا مبارزه حرفه ای و یا هیچ؟ این تفکر انحرافی است و نمیتواند به منافع مردم سازگار باشد و از واقعیت زندگی بدور است."

تاریخ کلیه جوامع انسانی در ادوار مختلف تاریخ مشحون از مبارزات طبقاتی است که به اشکال و شیوه های مختلف صورت گرفته و میگردد. مارکس میگوید: " تاریخ جامعه های که تاکنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است؛ مرد آزاد و بنده، نجیبزاده و طبقه عوام، مالک و سرف، استادکار و شاگرد، خلاصه ستمگرو ستمکش بایکدیگر در تضاد دایمی بوده و به مبارزه بلا انقطاع گاهی نهان و گاه آشکار، مبارزه که هرباریابه تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و به فنای مشترک طبقات متخاصم ختم گردید، دست زده اند". در تمام این مبارزات که از جانب طبقات مختلف خلق (کارگران، دهقانان و سایر اقشار ستمکش) در جوامع مختلف و در ادوار مختلف به شکل مبارزات صنفی، اتحادیوی و پارلمانی و مبارزات مسلحانه (جنگهای آزادیبخش ملی و طبقاتی) صورت گرفته و میگردد. لکن در همه اشکال این مبارزات ماهیت طبقاتی این مبارزات و اندیشه رهبری کننده آنها حایز اهمیت بوده و هست که باید مدنظر قرار گیرند.

اگر مبارزات اتحادیوی کارگران را مدنظر قرار دهیم یا بخاطر از دیاد معاش و تقلیل ساعات کار و سایر تأمینات رفاهی از اربابان سرمایه صورت گرفته است که این شکل مبارزات را مبارزات اقتصادی میگویند. و یاینکه مبارزات طبقه کارگر تحت رهبری حزب انقلابی طبقه کارگران انجام شده که در جهت سرنگونی حاکمیت سرمایه و امپریالیزم و ایجاد دولت دکتاتوری پرولتاریابه پیش رفته است. هر دو شکل این مبارزه در طول تاریخ مبارزات کارگران وجود داشته است ولی مهمترین و عمده ترین شکل مبارزه کارگران مبارزه سیاسی طبقاتی طبقه کارگر در جهت سرنگونی حاکمیت طبقه سرمایه دار و تأسیس حاکمیت طبقاتی خودش است. در این صورت است که طبقه کارگر میتواند هم خود و هم سایر طبقات و اقشار جامعه را از سلطه و ستم سرمایه نجات دهد. البته این بدان مفهوم نیست که کارگران از طریق اتحادیه های شان حق ندارند در جهت بهبود شرایط کار، دستمزدها بیشتر تقلیل ساعات کار، حق بیمه صحی، دریافت معاش در ایام بیکاری

ومریضی وسایرتضمینات حفاظوی درعرصه کاروتامینات رفاهی واجتماعی شان علیه طبقه سرمایه دارمبارزه نمایند؛ ولی مبارزه اقتصادی کارگران به تنهایی نمیتواند آنها را ازستم واستثمارسرمایه نجات دهدواین دونوع مبارزه ماهیتاًازهم تفاوت دارند.

مبارزه دهقانان علیه طبقه فئودال میتواند اشکال مختلف داشته باشد، ولی عالیترین شکل مبارزه دهقانان (عمدتاً دهقانان فقیر و بی زمین) مبارزه ایست که هدف آن سلب مالکیت فئودال از زمین باشد و زمین به مالکیت کسانی درآید که آنرا کشت میکنند و این مأمول از طریق مبارزه طبقاتی دهقانان تحت رهبری حزب انقلابی طبقه کارگر میسر است. و نیز مبارزات دانشجویان و محصلین؛ یا مبارزات آنها را خواستهای صنفی آنها تشکیل میدهد که در برابر نهادهای تعلیمی دولت مطرح میکنند و یا اینکه مطالبات و خواستهای سیاسی دموکراتیک را مطرح میکنند که باین صورت مبارزات سیاسی آنها بخشی از مبارزات دموکراتیک جامعه را تشکیل میدهد و جریان مبارزه طبقاتی را در کل تقویت میکند. همچنان مبارزات زنان و اقلیتهای ملی در یک کشور چند ملیتی بخاطر احقاق حقوق اساسی شان نظام حاکم را تحت فشار شدید قرار داده و ضربت میزند و مبارزه طبقاتی را تقویت مینماید.

در مورد فرکسیونهای پارلمانی؛ این شکل مبارزه در نظامهای طبقاتی مختلف انجام میشود، هم در کشورهای سرمایه داری و هم در کشورهای تحت سلطه؛ در کشورهای سرمایه داری مبارزه پارلمانی میتواند به دو شکل انجام شود؛ نوع پارلمانتاریزم که احزاب بورژوا فرورمیست از جمله "احزاب سوسیالیست"، "سوسیال دموکرات"، "احزاب کارگری" و احزاب رویزیونیستی. این تشکلات از طریق طرح خواستهای شان در پارلمان دولت را تحت فشار قرار میدهند تا خواستهای محدود رفاهی کارگران وسایر اقشار زحمتکش را تأمین نمایند. این احزاب در وقت مبارزات پارلمانی جهت کسب کرسیهای بیشتر در پارلمان و رسیدن به حکومت سعی میکنند کارگران وسایر اقشار زحمتکش جامعه را عقب شعارهای بظاهرفریبنده شان بکشاند و آرای شانرا کسب کنند و باز دویند با طبقات حاکم حکومت تشکیل دهند. این احزاب بورژوازی افکار توده های مردم را از سرنگونی نظام وستم واستثماری که بر آنها وارد میشود منحرف کرده و آنها را در محدوده طرح خواستها و مطالبات رفاهی شان سرگردان نگه میدارند.

در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی احزاب سیاسی پرولتری انقلابی اگر در پارلمان بروند آنها از شرکت در مبارزات انتخاباتی و رفتن به پارلمان اهداف مبارزاتی شان را از طریق پارلمان تعقیب میکنند و تریبون پارلمان را بخاطر اهداف سیاسی شان مورد استفاده قرار میدهند و توده های کارگر وسایر زحمتکششان را از ماهیت نظام سرمایه داری امپریالیستی مبنی برستم واستثمارشان آگاهی میدهند. و نیز برنامه های غارتگرانه وستمگرانه آنها را علیه خلقها و ملل تحت سلطه افشامیکنند. احزاب

پرولتاری انقلابی در این کشورها جهت مبارزه در اتحادیه های کارگری و سایر نهادهای که طبقه کارگرو سایر اقشار زحمتکش در آنها موجود باشند شرکت میکنند. در این جوامع نیروهای انقلابی پرولتاری از همین دموکراسیهای بورژوائی در جهت ارتقای سطح آگاهی سیاسی طبقاتی توده های کارگرو اقشار زحمتکش استفاده میکنند ولی هیچگاهی روی دیگر سکه دموکراسی بورژوائی را که فاشیسم بورژوائی است از نظر دور نمیدارند. لکن این نیرو زمانی در شرایط خاصی در جامعه ارزیابی نماید که شرکت در انتخابات و رفتن به پارلمان اذهان کارگران و سایر اقشار خلق را از هدف اصلی یعنی وارد کردن ضربه نهائی و سرنگونی نظام حاکم منحرف میسازد. و یالینکه طبقات حاکم (در شرایط انقلابی جامعه که اکثریت توده های خلق سرنگونی نظام کهنه را تقاضا کنند) خواسته باشند با تزویر و نیرنگ انتخاباتی اذهان توده های خلق را از هدف اصلی آنها منحرف سازند، نیروهای انقلابی پارلمان را تحریم میکنند.

مثالهای در تاریخ مبارزات انقلابی پرولتاریا و زحمتکشان در کشورهای سرمایه داری وجود دارد که زمانی احزاب انقلابی پرولتاری توانسته اند در انتخابات پارلمانی آرای بیشتری بدست آورده و فرکسیونهای پارلمانی نیرومند تشکیل داده اند از جمله در کشور روسیه قبل از پیروزی انقلاب اکتوبر سال (۱۹۱۷) و در کشور جرمنی در سالهای بعد از جنگ بین المللی اول و قبل از سال ۱۹۳۳. اما فرکسیونهای احزاب انقلابی پرولتاری در پارلمان در برابر تصمیمات و اقدامات ارتجاعی و ضد مردمی دولتهای شان موانع ایجاد کرده اند و دولتهای بورژوازی نتوانستند آن فرکسیونهای پارلمانی را تحمل کنند، دست به توطئه زده و نمایندگان این فرکسیون را زندانی کردند و حتی پارلمان را منحل کرده اند.

حزب کمونیست جرمنی در آخرین انتخابات پارلمان (رایشتاگ) قبل از روی کار آمدن حزب نازیها، شش میلیون رأی بدست آورد. بورژوازی جرمنی دید که آزادیهای دموکراسی بورژوائی که در آن شرایط هنوز در جرمنی موجود بود، ممکن است بازی بدی بر سر روی آورده و طبقه کارگر میتواند با استفاده از این آزادیها برای توسعه جنبش انقلابی استفاده نماید. از اینرو بورژوازی بر آن شد که برای حفظ حاکمیت خود، تنها یک وسیله در دست است و آن نابود ساختن آزادیهای بورژوازی، به صفر رساندن اهمیت پارلمان (رایشتاگ) و برقراری دکتاتوری بورژوازی و ناسیونالیستی (فاشیسم) تا بتواند طبقه کارگر را سرکوب کند. بنابراین بورژوازی جرمنی حزب فاشیستهارا که در آن وقت برای اغوای ملت خود را "حزب ناسیونال سوسیالیست" مینامید، از طرف طبقه سرمایه داریزمامداری دعوت شد. همان بود که فاشیستها بعد از رسیدن به قدرت، پارلمان (رایشتاگ) را آتش زدند و سرکوب و حشیانه طبقه کارگرو نابودی سازمانهای طبقه کارگرو محور آزادیهای بورژوازی و دموکراسی را آغاز کردند. از اینجا آشکار میشود که طبقه کارگر نمیتواند هیچگاهی از طریق پارلمان تاریزم خودونه دیگر طبقات تحت ستم را از سلطه و ستم سرمایه نجات

دهد، مگر اینکه بوسیله انقلاب اجتماعی قدرت حاکمیت سرمایه و پارلمان بورژوازی راسرنگون کند.

در طی قرن بیستم موارد چندی در کشورهای تحت سلطه وجود داشته است که زمانی حتی احزاب بورژوازی فورمیست توانستند از طریق پارلمان به قدرت برسند؛ توسط ارتش به کمک سازمانهای جاسوسی کشورهای امپریالیستی بوسیله کودتای نظامی سرنگون شدند و پارلمان هم منحل گردیده است. همچنان در این کشورها هرگاه نظامهای تحت رهبری بورژوازی ملی و ناسیونالیستهای ترقیخواه و انقلابی تشکیل شده است و در عرصه های مختلف موانعی را بر سر راه منافع طبقات فئودال و کمپرادور و امپریالیزم ایجاد کرده اند و فرورمهای را بنفع اکثریت مردم روی دست گرفته اند، به وسیله جناح راست بورژوازی بکمک قدرتهای امپریالیستی سرنگون شدند. مثلاً دولت ملی دوکتورسون یاتسن در چین در سال ۱۹۲۷ بوسیله کودتای جناح راست گومیندان بکمک قدرتهای امپریالیستی انگلیس و فرانسه سرنگون شد. سرنگونی دولت امان الله خان با طرح توطئه خاینانه دولت انگلیس با همدستی ارتجاع سیاه در سال ۱۹۲۷ میلادی، برانداختن حکومت ملی دکتور مصدق در ایران در ماه مرداد سال ۱۳۲۲ (۱۹۵۲) بوسیله کودتای که توسط سازمان "سیا" آمریکا و مزدوران بومی آن سازمان داده شد و سرکوب خونین توده های انقلابی و مترقی در ایران. سرنگونی دولت پاتریس لومبادر کشور کانگودر سال ۱۹۶۱ با اثر توطئه امپریالیزم آمریکا و بلژیک با همکاری دولت سوسیال امپریالیزم شوروی، توسط دارودسته موبوتوسیسه سیکواین نوکر بیشرم آمریکا. سرنگونی دولت ناسیونالیست سوکارنودر اندونیزیا در سال ۱۹۶۶ بوسیله سیا و جنرال سوهارتوسگ و فادار آمریکا، سرنگونی آکنده در شیلی در سال ۱۹۷۳ بوسیله جنرال پنوشه و قتل عام هزاران تن از نیروهای مترقی آنکشور و سرنگونی حکومت ذولفقار علی بوتودر پاکستان بوسیله کودتای نظامی تحت رهبری ژنرال ضیاء در سال (۱۹۷۷) و غیره. اینها مثالهای اندکی بوضوح این حقیقت را آشکار میسازد که زمانی توده های خلق میتوانند بر سر نوشت شان حاکم شده و نظام طبقاتی خود را تأسیس کنند که حاکمیت ارتجاعی طبقات حاکم و سلطه امپریالیزم را از طریق مبارزه انقلابی تحت رهبری طبقه کارگر سرنگون کنند. و رسیدن توده های خلق به خواستها و حاکمیت طبقاتی شان نه از طریق پارلمان و نه هم از طریق بقدرت رسیدن عناصر و گروه های ناسیونالیست مترقی و بورژوازی فورمیست امکان پذیر است.

موضوع دیگر اینکه به لحاظ موجودیت همین آزادیهای دموکراسی بورژوائی، شرایط در کشورهای تحت سلطه نسبت به کشورهای سرمایه داری امپریالیستی متفاوت است؛ در این کشورها سلطه و ستم امپریالیزم و طبقات فئودال و کمپرادور بر خلقها ایجاد میکند، شرایط نیمه مستعمره و نیمه فئودالی آن آزادیهای دموکراتیک بورژوائی که در کشورهای سرمایه داری موجود است در این کشورها وجود ندارد، طبقه کارگر ضعیف است، پارلمان متشکل از نمایندگان طبقات ملاک و کمپرادور سرسپرده امپریالیزم اند و دشمن

آزادیهای دموکراتیک. ستم بر زنان و اقلیتهای ملی به شدت اعمال میشود و آنها از حقوق اجتماعی و سیاسی شان محروم اند.

انتخابات پارلمانی هم در این کشورها بشکلی است که اکثریت قاطع نمایندگان طبقات ملاک و کمپرادوریه پارلمان میروند و قوانین حاکم هم بر مبنای حاکمیت نظام فئودال کمپرادوری تدوین میشود، این امکان را به توده های مردم نمیدهند که بطور آزادانه بتوانند فعالیت کنند و نمایندگان خود را انتخاب کنند. طبقات حاکم به حمایت امپریالیزم در همه نهادهای سیاسی و اجتماعی نفوذ قابل ملاحظه اعمال میکنند تا حد اکثر از نفوذ نمایندگان توده های مردم در نهادهای سیاسی و اجتماعی جلوگیری کنند. قوانین سختگیرانه و غیر دموکراتیک در این کشورها به نمایندگان مردم این مجال را نمیدهد که از طریق این نهادها نظام را کاملاً افشا کنند.

در این کشورها طبقات حاکم در نهایت فقط به احزابی امکان راهیابی به پارلمان را میدهند که برنامه های رفورمیستی داشته و طرحی برای سرنگونی نظام در سر نداشته باشند. از جمله احزاب مختلف بورژوازی و احزاب رویزیونیستی رنگارنگ که با نمایندگان طبقات ملاک و کمپرادور در پارلمانهای کشورهای تحت سلطه جمع میشوند و با بلند کردن شعارهای دروغین و میان خالی توده های مردم را فریب داده و از آرای آنها در زد و بند با طبقات حاکم به منظور رسیدن به جاه و مقام سوء استفاده میکنند. از اینرو عمده ترین شکل مبارزه در کشورهای نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و مستعمره و نیمه فئودالی مبارزه مسلحانه انقلابی تحت رهبری حزب انقلابی پرولتری مؤثرترین راه جهت رسیدن توده های خلق به حاکمیت طبقاتی شان است. توده های خلق با تشکیل ارتش انقلابی و سایر نهادهای انقلابی مبارزه را در جهت سرنگونی نظام حاکم و سلطه امپریالیزم به پیش میبرند و دیگر همه اشکال مبارزه را بخدمت همین مبارزه مسلحانه قرار میدهند. در غیر آن هر شکل مبارزه مسالمت آمیز و یا مبارزه پارلمانی توده های مردم را فریب داده و به عمر نظام حاکم و سلطه امپریالیزم و در درونج و فلاکت توده های خلق میافزاید.

مسأله مبارزه پارلمانی و تشکیل فرکسیون پارلمانی در افغانستان که بیشتر مورد نظر نویسندگان بوده و روی آن تأکید دارد؛ نظام کنونی افغانستان يك نظام مستعمراتی و نیمه فئودالی است؛ حاکمیت سیاسی در واقع حاکمیت استعماری امپریالیستی و ارتجاعی است، در دولت نمایندگان طبقات و اقشار ارتجاعی جامعه و قدرتهای امپریالیستی اشغالگر جمع شده اند. قانون اساسی هم توسط قدرتهای امپریالیستی اشغالگر و نمایندگان طبقات ارتجاعی ملاک و کمپرادور و برونج فوق منافع طبقاتی آنها تدوین شده است. ترکیب طبقاتی اجتماعی پارلمان نیز متشکل از نمایندگان همین طبقات ارتجاعی و قدرتهای امپریالیستی اشغالگر است؛ از جمله گروه های جهادی، افراطی و "میان رو"، گروه های ملیشه ای به سرکردگی دوستم

وملك وغيره، گروه ظاهرخان، خلیها، پرچمیها، سازائیاها، وسایرگروه های ارتجاعی مزدوروافراد باصطلاح مستقلى كه سلطه استعماری امپریالیزم و حاکمیت دولت مزدور راصحه گذاشته اند. در چنین شرایطی چگونه ممکن است مدعی شده که نمایندگان مردم میتوانند در آن راهیابند و یادآور آینده راه خواهند یافت! نویسنده شاید باز هم روی همان ارزیابی خودش حساب نماید که در پارلمان بجز نمایندگان گروه های مختلف بنیادگرا، باقی ترکیب اعضای پارلمان مورد پذیرش آن بوده و با آنها مشکلی نخواهد داشت. بفرض اگر طبق نظر نویسنده در پارلمانهای آینده ترکیب گروه های پارلمانی نسبت به ترکیب فعلی آن بنفع نیروهای "ملی و دموکرات" تغییر نماید و نیروی مورد نظر او به اکثریت پارلمانی دستیابند (به شرط تغییر مواردی از قانون اساسی در مورد تشکیل حکومت بوسیله اکثریت پارلمانی) و حکومت تشکیل دهند؛ باز هم این اکثریت پارلمانی کاری جز تأمین منافع طبقات فئودال و کمپرادور و قدرتهای امپریالیستی انجام نخواهد داد. نویسنده جهت توجیه و عملی بودن نقشه اش و فعالیت در شرایط حاکم فعلی چنین مثال میآورد: "بسیاری از انقلابیون جهان در مؤسسات و نهادهای خصوص و دولتی کار میکردند، کارگرو بودند، محصل بودند، مامور پائینترتبه بودند، اساتید دانشگاهها، معلمان مکاتب، داکتر و انجیر، قاضی و وکیل و روسای ادارات بودند".

در جوامع مختلف انقلابیونی جهت گذران زندگی شان در بخشهای مختلفی که از آن ذکر گرفته است بر اساس مهارتهای شان کار میکردند و یا کار میکردند. و این افراد تاجای که ممکن بوده است در چوکات همین وظایف شان نیز با صداقت و پاکی برای مردم خدمت کرده اند. اما در مورد اینکه بقول نویسنده "انقلابیونی روسای ادارات بودند و هستند"؛ اولاً تاجای که تجربه نشان داده است چه در شرایط گذشته و چه در شرایط فعلی طبقات حاکمه (دولت) به ندرت حاضر میشدند و یا میشدند این موقع را برای انقلابیون واقعی بدهند که در مقامات عالی دولتی منجمله تا مقام ریاست برسند. ثانیاً کمتر انقلابیونی حاضر شده اند در مقامات عالی دولتی کار کنند. این موضوع از این جنبه باید مورد نظر قرار گیرد که يك انقلابی بیشتر باید در کدام جهت تلاش و مبارزه نماید! در جهت رسیدن به مقام عالی دولتی (ریاست و یا مقام بالاتری)؛ و یا بیشتر سعی او را مبارزه در راه نجات مردم تشکیل دهد! انقلابیون واقعی و لودر چوکات دولت ماموریت انجام میدادند و یا میدهند ولی هیچگاهی چشمداشتی به جاه و مقام نداشته و ندارند. اگر انقلابیون هدف رسیدن به جاه و مقامی را نداشته باشند که ندارند، شاید دولت آنها نتوانند با جبر و اکراه مسئولیت و مقام بالای را بآنها تحمیل کنند. ولی بفرض اگر این افراد در این زمینه تلاش نمایند بحث دیگری است و موضوع باید از جنبه دیگری مورد ارزیابی قرار گیرد. بنظر دیگر این موضوع شاید در مورد فردی یا افراد انگشت شماری در گذشته و یا شرایط فعلی مطرح باشد که به مقام ریاست رسیده بودند و یا رسیده اند. با آنها قبل از هر چیز باید میزان صداقت

وایمانداری و عملکرد این افراد در امر پیشبرد مبارزه بخاطر منافع مردم و انقلاب مدنظر قرار گیرد.

نویسنده مدعی است که انقلابیونی در شرایط فعلی هم در مؤسسات و نهادهای خصوصی و دولتی در مقام روسای ادارات کار میکنند، بنوبه خود قابل تأمل است. این موضوع باید توضیح شود که این عناصر از کدام قماش "انقلابیون" اند؟ شاید منظور نویسنده افرادی بحیث روسای ادارات خصوصی افرادی باشند که با ادعای انقلابی بودن در طی بیش از دوده در مؤسسات غیردولتی مقام عالی ای داشته دارند. و این قماش عناصر اکثر ابفکر سامان دادن زندگی شخصی، سرمایه اندوزی و رسیدن به جاه و مقام اند تا بفکر فعالیت در جهت پیش برد امر مبارزه ملی و طبقاتی و انقلاب مردم. و یا کسانی که با ادعای انقلابی بودن تلاش کرده اند و یا تلاش دارند تا در دولت مزدور خود را به مقام ریاست برسانند، اینها نیز بیشتر بفکر رونق زندگی شخصی و رسیدن به جاه و مقام اند تا پیشبرد امر مبارزه انقلابی!

در مورد اینکه انقلابیونی در دولت‌ها در مقامات نسبتاً عالی ای ایفای وظیفه کرده اند باید گفت که مواردی در تاریخ بعضی از کشورهای وجود دارد که انقلابیونی با دولت‌های ملی ای که بعد از پیروزی انقلاب ملی تشکیل شده اند در سطح معینی همکاری داشته اند که آنهم مشروط و موقت بوده است. و تا جاییکه دولت مزبور تعهدات خود را در عرصه های معین جهت تامین منافع مردم عملی کرده است، این همکاری ادامه یافته است. این امر در شرایط و موارد ویژه ای بر اساس صوابدید و فیصله حزب انقلابی در جهت منافع مردم و انقلاب و پیشبرد و توسعه امر مبارزه طبقاتی صورت گرفته است. و انقلابیون با آن دولت‌ها همکاری کرده اند، تا بتوانند از یکطرف زمینه نفوذ طبقه کارگر را در جامعه گسترش دهند و از طرف دیگر سعی کنند تا این دولت‌ها روابط عمیق‌تر و گسترده تری با دولت یا دولت‌های انقلابی همانوقت برقرار کنند و تا جای هم از وابستگی‌های گسترده و عمیق آنها با قدرتهای امپریالیستی جلوگیری کنند.

همچنان مسأله حرفه ای بودن در سازمان‌ها و احزاب انقلابی پرولتری که نویسنده از آن یاد کرده است از اهمیت زیادی برخوردار است؛ زیرا این احزاب به انقلابیون حرفه ای شدیداً نیاز دارند. انقلابیون حرفه ای که تا حد امکان از قید انجام هر کاری دیگر فارغ باشند و تمام وقت خود را صرف کار و فعالیت انقلابی بنمایند. هر قدر یک حزب انقلابی پرولتری دارای انقلابیون حرفه ای باشد به همان اندازه موثریت و موفقیت آن در پیشرفت کار در عرصه ایدئولوژیک سیاسی، تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی، مبارزه سیاسی افشاگرانه و سازماندهی مبارزات انقلابی صفوف سازمان و توده های مردم از کیفیت و وسعت قابل ملاحظه برخوردار میشود. لکن موضوعی که در اینجا باید بآن اشاره کرد مسئله حداقل تامین زندگی برای چنین انقلابیونی است که باید از طرف حزب تهیه شود، ولی اکثر چنین نبوده و نیست و همین انقلابیون مجبور بوده و هستند تا قسمت اعظم وقت خود را بخاطر تامین معیشت خود و فامیل خود صرف نمایند.

مطلب دیگر اینکه نویسنده در مورد انقلابیون مدعی است که میگویند: "یا جنگ مسلحانه و یا هیچ؛ یا مبارزه حرفه ای و یا هیچ؟". این هر دو مورد با در نظر داشت مطالب متذکره فوق در تفکر انقلابیون واقعی جای ندارد؛ زیرا بدون کار سیاسی ایدئولوژیک و تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی در سطح جامعه و آگاه کردن توده های مردم و روشنفکران مترقی مردمی بعبارت دیگر بدون تدارک فکری سیاسی هیچ جریان انقلابی ای به پیش نمی رود و جنگ انقلابی ای براه نمی افتد و اگر براه افتد بدون رهبری آگاهانه انقلابی امکان تداوم آن کمتر است. از این رو کسانی که احیاناً دارای چنین طرز تفکری باشند، یا مفهوم مبارزه طبقاتی انقلابی را درست درک نکرده اند یا اینکه میخواهند با چنین استدلالی از زیر بار امرستریگ پیشبرد مبارزه طبقاتی شانه خالی نمایند. مبارزین انقلابی از هر مکانی در جهت آگاه ساختن توده های مردم و افشای ماهیت نظام حاکم و نشان دادن راه مبارزه جهت سرنگونی این نظام و سلطه امپریالیزم مبارزه میکنند و بهره میگیرند. در هر جایی که توده های مردم حضور دارند در آن جایها نفوذ میکنند و توده های مردم را آگاهی میدهند. حتی در اتحادیه های کارگری زرد که تحت نفوذ و رهبری ضد انقلابیون قرار دارند. حتی برای انقلابیون مجاز است که در این مجامع هویت خود را پنهان نمایند تا بتوانند در اینگونه مجامع شرکت کنند و توده های کارگران و سایر زحمتکشان را آگاهی طبقاتی بدهند. خلاصه انقلابیون در هر جایی که توده ها هستند باید حضور یابند و فعالیت کنند.

همچنان کسانی که باین نظر باشند که اگر نتوانند مبارزه ای حرفه ای کنند، ترک مبارزه کنند و یاد چارپاسی بیسم شوند، امر نادرستی است. انقلابیونی که در راه آرمانهای انقلابی شان مبارزه میکنند اگر در شرایطی قرار گیرند (که حتماً قرار میگیرند) که باید در جهت تامین معیشت شان کار کنند، با قبول زحمت میتوانند کار سیاسی ایدئولوژیک شان را نیز به پیش ببرند. برخلاف تجربه مواردی رانیز نشان داده است که در بعضی از تشکیلات انقلابی افرادی زیر نام کار حرفه ای راحت طلبی اختیار کرده و کمکاری شان را نیز بدلائیل مختلف توجیه نموده اند و این قماش افراد را باید بطور دیگری ارزیابی کرد و اینها با انقلابیون واقعی تفاوت دارند. حتی در شرایط سه دهه اخیر متأسفانه عده ای هم بودند که سازمان را منبع تامین زندگی شخصی شان فکر میکردند.

در مورد دیگری در همین مبحث خلاف نظر نویسنده تشکیلات انقلابی که معتقد به جنگ انقلابی خلق و سرنگونی طبقات ارتجاعی و تسخیر قدرت سیاسی از طریق قهر انقلابی اند، با تمام توان مبارزه ایدئولوژیک و مبارزه سیاسی افشاگرانه را انجام میدهند. ولی اگر منظور نویسنده در این مورد "فعالیت علنی و قانونی" این تشکیلات باشد، همیشه بطور دلخواه و در همه جوامع مقدور نبوده و نیست. خاصاً در طی سه دهه اخیر در افغانستان که خیلی بدتر از دورانهای قبل آن دولتهای ارتجاعی و مزدور در حاکمیت بوده و به اشکال

وشیوه های مختلف استبداد و اختناق اعمال کرده اند. و یائینکه در شرایط فعلی که قدرتهای امپریالیستی اشغالگرو رژیم مزدور آنها آهنگ دموکراسی مینوازند و نویسنده وسایر گروه ها و نیروهای "ملی و دموکرات" فرصت طلبانه وارد عرصه شده اند و قصد دارند تا از طریق "انتقاد و اعتراض" نظام حاکم کنونی را تصحیح کنند تا بالاخره از طریق فعالیت پارلمانی بقدرت برسند و حکومت تشکیل دهند. و یائینکه افرادی از آنها بانشان دادن "شایستگی و کاردانی" به مقامات عالی دولتی دستیابند. برخلاف ادعای نویسنده که از "مساعادت شرایط" صحبت دارد؛ این "فضای باز دموکراسی" به مزاق افراد و گروه های موافق است که میخواهند مبارزه را از چینل های قانونی انجام دهند و به صفت اوپوزیسیون قانونی قدرتهای اشغالگرو دولت مزدور را "انتقاد کنند". و شرایط فعلی برای نیروهای انقلابی پرولتری وسایر جریانات مترقی اجازه نخواهد داد تا طبق خواست واستراتژی انقلابی شان مبارزات علنی ربه پیش برند.

در صفحه (۲۲۶) کتاب چنین میخوانیم: "نیروی چپی که خود را اصولی میدانند معتقد است که باید از تمام اشکال کار متناسب با شرایط بهره گرفت و در هر جائیکه هموطنان ما جمعی دارند باید حضوریافت و خواسته ها و تمنیات مردم راجهت داده و منظم ساخت و درجهت برآوردن آن صادقانه به مردم یاری رساند و آنها را همراهی کرد. هنر مبارزه در اینست که خواست مردم را در نظر گرفته و آنرا تنظیم و فورمول بندی کرده و از آن رهنمود کار استخراج شود و این اصل را چپها اصل از توده به توده میگویند، از نظر چپها مهم اینست که نیروهای آگاه به دنباله روی از حوادث خود بخودی در نغلتند و یائینکه در هیاهوی دموکراسی گوئیهای طبقات حاکمه منحل نشوند. نه اینکه واقعیت رانادیده گرفته و از آن بجهند. چپها میگویند همه مسایل رایک تشکیل منضبط و دلسوز بارهبران خبره که فقط درجهت تأمین منفعت مردم کار میکنند و به هیچ نیروی ستمگرو داخلی و خارجی وابسته نیست، باید رهبری کند. و این تشکیلات رهبری کننده راباید حتی المقدور از ضربت پذیری حفظ کرد".

نیروی انقلابی معتقد به (م ل م) از عبارت "اشکال کار متناسب با شرایط" برداشتی خلاف برداشت نویسنده دارد که بار بار در مباحث گذشته روی آن درنگ کرده ایم. این نیرو با تحلیل مشخص از شرایط مشخص "تاکتیکهای مبارزاتی اش را بر اساس استراتژی انقلاب کشور طرح کرده و درجهت تحقق آن مبارزه مینماید.

مطلب دیگر اینکه نویسنده در همین مبحث از تجمع "هموطنان" صحبت دارد و بعد از خواسته ها و تمنیات مردم؛ برخلاف نویسنده کمونیستهای انقلابی به مقوله "هموطن" به دید طبقاتی مینگرند. زیرا در کاربرد کلمه "هموطن" مرزهای طبقاتی مغشوش بوده وصف طبقات واقشار خلق و ضد خلق از هم متمایز نمیگردد. کمونیستهای انقلابی وظیفه و رسالت دارند تا با توده های خلق پیوند حاصل کرده و خواستههای

آنها را مدنظر قرار داده و در جهت تحقق خواسته‌های اساسی آنها مبارزات خود را سازمان دهند. در شرایط فعلی بطور عام عاجلترین خواست توده‌های خلق راقطع سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و سرنگونی دولت مزدور و حصول استقلال و آزادی کشور و تامین حق سرنوشت سیاسی آنها به وسیله خودشان یعنی ایجاد دولت دموکراتیک خلق تشکیل میدهد.

از نگاه کمونیستهای انقلابی فعالیت سیاسی رادربین کارگران کارخانه هاومعادن، کتله‌های فقیرشهری و دهی، کارگران زراعتی، کارگران بخشهای ساختمانی و سایر بخشها، باید انجام داد. خلاصه حتماً در جای باید کار کرد که توده‌ها هست و در جهت آگاهی سیاسی آنها فعالیت کرد و آنها را برای مبارزه بسیج نمود. لنین در زمینه میگوید: "باید به هرگونه فداکاری تن داد و بزرگترین موانع را برطرف ساخت، تا اینکه بتوان بطور سیستماتیک و با سرسختی مصرانه و صبورانه در آن مؤسسات و دربین جمعیتها و اتحادیه‌ها، ولو ارتجاعی‌ترین آنها، که توده‌ها پرولتاریانیمه پرولترا در آنجا هست به تبلیغ و ترویج پرداخت. اگر امکان وجود نیروهای انقلابی پرولتاری در اینگونه اتحادیه‌ها و تجمعات محدود باشد، حتی در صورت لزوم به هرگونه حيله و نیرنگ و شیوه‌های غیرعلنی و سکوت و کتمان حقیقت متوسل شد تا هرطور شده به اتحادیه راه یافت و در آنها باقیمانده هر قیمتی شده فعالیت کمونیستی خود را در آنها انجام داد."

کمونیستهای انقلابی وظیفه دارند تا برای توده‌های مردم اهداف و برنامه‌های انقلابی شان را ارائه کرده و توضیح کنند. لکن مانند نویسنده راه رسیدن به هدف را از طریق شرکت در لویه جرگه‌ها، انتخابات ریاست جمهوری، انتخابات پارلمانی و سایر اشکال فعالیت قانونی جستجو نمیکنند؛ زیرا این جایگاه محل تجمع نمایندگان طبقات ارتجاعی اند. و کمتر امکانی برای توده‌های مردم وجود دارد که در این مجامع راه یابند و خواسته‌ها و تمنیات شان را مطرح کنند. از همینجاست که کمونیستهای انقلابی با در نظر داشت شرایط کنونی و ماهیت طبقاتی این تجمعات شرکت در آنها را تحریم کرده و توده‌های خلق را ترغیب به تحریم آنها میکنند. و به توده‌های خلق می‌فهماند که تحقق خواسته‌های طبقاتی و ملی شان فقط از طریق جنگ انقلابی و مقاومت گسترده آنها تحت رهبری یک حزب انقلابی پرولتاری میسر است.

نویسنده در صفحه (۲۲۷) کتاب اش چنین ابراز نظر مینماید: "... کوشش نگارنده بر آن بوده تا به دقت بر افکار اقشار و گروه‌های مختلف اجتماعی گوش داده و آنرا با امانت داری بازتاب دهد. معنی دموکراسی هم همین است که همه حرف دل شان را بزنند و آنچه میدانند و میخواهند بگویند تا شنونده و خواننده بتواند از کنار هم گذاشتن افکار و استدلالات، معقولترین و بهترین آنرا برگزیند. نه اینکه از دموکراسی دم بزینیم، ولی همینکه نظری مخالف میل مابود به بهانه اینکه این چپ است و آن راست، خوبیها و معقولیتها را هم نادیده بگیریم..."

گرچه نویسنده مدعی است که "افکاراقتشاروگروه های مختلف اجتماعی رابادقت واماتنداری بازتاب داده است"؛ لکن برعکس اودرمواردزیادی درکتاب اش درموردمسایلی چند افکارونظرات، تحلیل واریزیابیها، مواضع واهداف مبارزاتی خودرابیان کرده والترناتیف خودرانیزدرشرایط فعلی ارائه کرده است. منتهابخش اعظم این مسایل راازقول دیگران بیان کرده است. اوعمدتامسایل وموضوعاتی رابه چپ انقلابی پرولتری نسبت داده که خلاف واقعیت وانحرافی است. اوبه ذهنیگری پرداخته ودرموردنطقه نظرات، مواضع ایدئولوژیک سیاسی، استراتژی وتاکتیکهای مبارزاتی نیروی انقلابی پرولتری درشرایط فعلی کشورواهداف وبرنامه های مبارزاتی آن درپروسه انقلاب دموکراتیک، نوین حقایق راکتمان کرده ودچار نهیلیزم شده است. همچنان ماهیت افکارونظرات واهداف مبارزاتی نویسنده ونیروی ملی ودموکرات "موردنظراووماهیت طبقاتی آن مشخص بوده وهماناگمراه کردن توده های مردم درباطلاق پارلمنتاریزم، سازش طبقاتی وتسلیم طلبی ملی وطبقاتی است.

طوریکه نویسنده مدعی است درواقع اوملابنویس بی غرضی دراین کتاب نیست؛ زیرااوبه مسایل مهم مردم، منجمله خواستههای ملی وطبقاتی آنها، موضوع انقلاب ملی دموکراتیک کشور، اوضاع کنونی وشرایط حاکم برآن ومسایل دیگری به شیوه کاملاً التقاطی ونقیض گوئی برخوردکرده است.

نویسنده درصفحه(۲۲۷و۲۲۸) چنین ادامه میدهد: "... شرط اصلی اینست که عمل ونظرشهرونددرتقابل بامنافع ملك وملتش قرارنگیرد. گرچنین شدبازمردم قضاوت شانرا میکنندوبه چنین کسانی پاسخ دندان شکن میدهند، مثلیکه به خلقی پرچمیهادادند، به جهادیهاوطالبان دادندوبه دیگران نیزخواهندداد. واقعیات زندگی اکنون گویاترازآنندکه بشودکسی آنراماستمالی کند. اشغالگران علناًکشورماراشغال وچون اختاپوس درهمه ابعاد زندگی خودراپهن کرده است، لاشخواران فرصت طلب نیزازپیکرزخمی وبه خاک افتاده ی کشورتکه وپاره میدزدند، مستبداستبدادمیکند، وابسته علناًمعاش بگیرومدافع ارباب خارجی است، سازشکارعلناًدرسازش بسرمیبرد، آنانیکه ازمنافع مردم چون زالوتغذیه میکنند، مشخص اند. فقر، گرسنگی، بی سرپناهی، بیکاری، بیماری، افتراق وبلاهای ازاین قبیل درجامعه بیدادمیکند. ودرچنین حالتی حاکمان خارجی وداخلی درکشورمصروف تامین منافع خودهستند، مادرچنین شرایطی بسرمیبریم. راههای نجات راهم ازنیروهای مختلف میشنویم وتطبیق ونتایج آنراهم آزموده درعمل می بینیم. رسالت عنصررسالتمنداینست که ازگیرودار، سجاياربرگزینند، ازکمبودهادرس بگیردوبرمحسنات بیافزاید، فقط باکارپیگیردسته جمعی سالم فرزندان دلسوزاین سرزمین است که میتوان شاهدصلح عادلانه وپایدار، آزادی، رفاه، ترقی دموکراسی وعدالت اجتماعی رادرآغوش کشیدوبه امیدآرزو".

نویسنده درمبحث اخیرکتاب اش برخلاف مباحث قبلی واقعیت‌های رایگونة صریح بیان کرده است ازجمله: کشورتحت اشغال است واشغالگران درتمام ابعادزندگی سلطه خودراچون اختاپوس پهن کرده اند، اوازلاشخواران فرصت طلب، دزدان، مستبدین، سازشکاران مدافع ارباب خارجی نیزصحت دارد؛ ازفقروگرسنگی، بی سرپناهی، بیکاری وبیماری وغیره بلایای که توده های مردم به آن دچاراندیادآوری میکند. اوعلاوه مینمایدکه راههای نجات مردم رازبان نیروهای مختلف شنیده وتطبیق وتتایج آنراهم آزموده ودرعمل می بیندوبه عنصررسالتمندتوصیه میکندکه "ازاین گیرودارسجایارابرگزینند". لاکن خوداودربرابراین همه مصایب، بدبختیها وبلایای که دامنگیرتوده های خلق است وکشورتحت اشغال نظامی وسلطه استعماری بلوکی ازقدرتهای امپریالیستی قراردادکه به کشتارمردم وانواع ستم وتجاوزادامه میدهند، استقلال وآزادی وحق تعیین سرنوشت ازمردم سلب شده است وشیرترین وخاین ترین دارودسته های ارتجاعی مزدورمسلح رهنز وعناصرخادم وخودفروخته برمردم حکومت میکنندوستم ومظالم بیحدوحصرروامیدارند؛ لاکن نویسنده راه نجات میهن ومردم رادرشرایط فعلی پارلمانتاریزم وگزینش شیوه انتقادواعترض علیه قدرتهای اشغالگردولت مزدورمیداند. اوچشم امیدبه کاریگیردسته جمعی سالم فرزندان دلسوزاین سرزمین دارد، تابه همت آنهابتواندشاهدپیروزی رابه آغوش کشد.

باملاحظه نظرات ومواضع، اهداف وطرح پیشنهادی نویسنده که درچندین مورددرمباحث مختلف کتاب اش روی آن تأکیدکرده است متأسفانه که"فرزندان سالم ودلسوز"این سرزمین هم همان نیروی"ملی ودموکرات"موردنظراوخواهدبودبااهداف وطرح معین آن. زیرانویسنده به مبارزه انقلابی وجنگ خلق، پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین وتشکیل دولت دموکراتیک خلق تحت رهبری پرولتاریاباورنداشته ورسیدن به هدف رانه ازطریق جنگ انقلابی وجنگ مقاومت مردم که پارلمانتاریزم وتشکیل فرکسیون پارلمانی ورسیدن بقدرت رازاینطریق معین کرده است. اومبارزه مسلحانه رادرشرایط فعلی یک طرح احمقانه ارزیابی نموده است. بعبارت دیگراوسرنگونی قهری وجبری سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی اشغالگرورژیم مزدوررامطرح نمیکند.

ازآنجائیکه ماهیت طبقاتی دموکراسی موردنظرنویسنده، طرح پیشنهادی وشيوه فعالیت ومبارزه اومشخص است که راه پارلمانتاریزم وسازش وتسليم طلبی ملی وطبقاتی است؛ ازاینرومقولاتی چون صلح عادلانه وپایه دار، رفاه وترقی، آزادی ودموکراسی وعدالت اجتماعی که اوازانهانام میبردجزشعارهای میان تهی وعوامفربانه درجهت تحمیق واغوای توده های مردم چیزدیگری نمیتواندباشد.

یگانه الترناتیف انقلابی درشرایط فعلی مبارزه درجهت براه اندازی جنگ انقلابی خلق وسازماندهی یک مقاومت مردمی گسترده تحت رهبری حزب انقلابی پرولتری، تشکیل ارتش خلق وایجادجبهه متحدملی

از تمام نیروهای انقلابی، مترقی و میهنپرست بخاطر سرنگونی قهری سلطه استعماری قدرتهای امپریالیستی و دولت مزدور میباشد. با قطع سلطه قدرتهای امپریالیستی و سرنگونی دولت مزدور و نظام فئودال کمپرادوری و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین است که کشور به استقلال و آزادی رسیده و زمینه برای تحقق خواستههای اساسی توده های خلق میسر میشود. با تأسیس دولت دموکراتیک خلق تحت رهبری طبقه کارگر و پیروزی انقلاب سوسیالیستی توده های مردم به آزادی و دموکراسی واقعی، ترقی، رفاه و عدالت اجتماعی میرسند.

منابع استفاده شده: انتخابات لینن، انتخابات مائوتسه دون، کتاب خدمات فناپذیر مائوتسه دون (از باب آواکیان)، کتاب علم انقلاب (از لنی ولف)، کتاب ماتریالیسم تاریخی، رساله "نقش قهر در تاریخ" از ف. انگلس، کتاب زمینه تکامل اجتماعی، تاریخ حزب بلشویک، اسناد مربوط به جنبش کمونیستی انقلابی افغانستان و منابع مترقی دیگر.

ماه سنبله سال ۱۳۸۵ (سپتامبر ۲۰۰۶)

نویسنده: ح. پولاد